

يك بيروزی بزرگ برای زن ایرانی
الهه عضدی

دختر شایسته جهان

زن فردا

هفتگی کیهان



تیراژ:

این شماره در ۱۴۰۰۰۰ نسخه

انتشار یافت .

زنگهارا بزیند که ما پیروز شدیم!

تاج افتخار

بر تارک زن ایرانی!

خواهد ماند . ما این پیروزی فراموش نشدنی را باو مدیونیم و به پدر و مادرش، به آموزگاران، و بهمه کسانی که در تربیت و ارشاد او نقشی داشته‌اند و بالاخره این پیروزی را به نهضت مقدس و باشکوه و افتخار آمیز آزادی زن در ایران مدیونیم که به‌الله و امثال او فرصت داد تا قید و بندها را بشکنند و از اندرون‌ها - صندوق خانه‌ها و قفس چهار دیواری خانه‌ها - که قرن‌ها منزلگاه ابدی هموعان و هم‌جنسان آنها بود - بسوی دنیای پر جنب و جوش آزادی و مساوات پروبال بکشایند و با ابراز لیاقت و پیروزی در عرصه زندگی بهمه ناباوران ثابت‌کنند که چه بیجهت و چه بی‌دلیل زن ایرانی را قرن‌ها از روی تعصب و اشتباه و سوء تفاهم پروبال بسته در گوشه قفس محبوس کرده بودند .

♦ * * *
(زنگ را میزنیم و آغاز مسابقه دختر شایسته ایران را اعلام میکنیم! بله! از همین امروز!...)

روز شنبه هیجدهم آذرماه بود که این جمله را در مجله زنگ‌روز خواندید! و درست ششماه بعد، یعنی روز شنبه هیجدهم خردادماه، در تالار باشکوه رویال هتل هیلتون شیکاگو، زنگ را زدند، و اعلام کردند که: «الله عضدی، دختر شایسته ایران، شایسته‌ترین دختر جهان است!!»

اکنون که نخستین ساعات حیرت و شگفتی دلپذیر گذشته است، این خیر خوش‌را، این مژده مسرت‌بار را همه‌مان باور میکنیم. لیکن، آنروز، روزیکه الهه در آخرین مهلت مسابقه، تقاضای خود را برای شرکت در مسابقه نوشت، آیا باور میکرد که روزی در شهر شیکاگو مجسمه طلایی پیروزی را بدستهای ظریف او بیارند، و چهارهزار تن در دیاری دور دست، برایش دست بزنند، و میلیونها و میلیونها آمریکائی و اروپائی، تصویر او را و آن لبخند شیرینش را، که از

بقیه در صفحه ۸۷

شرح روی جلد:

این عکس در روز دوم آغاز مسابقه توسط فرید سینمایی رپرتر عکاس «زنگ‌روز» در شیکاگو گرفته شده است و عجب عکسی است! زیرا فرید بدون اینکه بداند نتیجه چه خواهد شد، الهه را در وسط وتین پرنس‌های ونزوئلا و برتقال را (که سوم و چهارم شدند) بالای سراو قرارداده است، بدون اینکه خبر داشته باشد که ارزش این عکس چند روز بعد چه بزرگ خواهد بود . فقط يك اشتباه در این عکس است و آن اینکه آقای عکاس بگمان خود فکر کرده است که دختر آلمان نیز باتکای زیبایی بالاخره مقامی بدست خواهد آورد، اما شش روز بعد نتیجه چنین نشد و دختر زلاندنو مقام دوم را بدست آورد که عکس او در میان عکسهای مشکی وسط مجله دیده میشود . بطوری که ملاحظه میکنید الهه در لباس زیبای مدل قشقائی بسیار زیبا شده است.

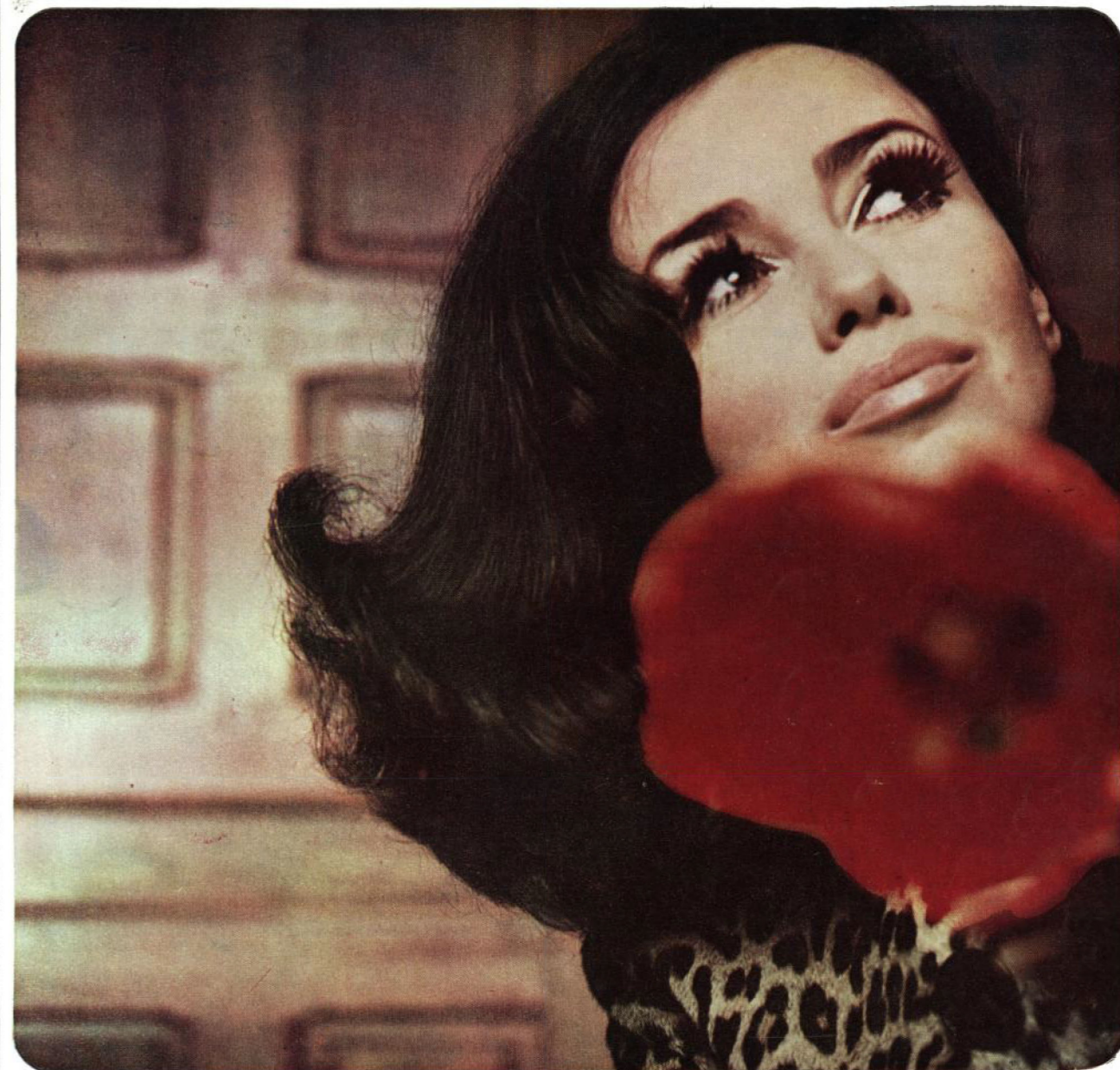
« ما اول شدیم! ایران اول شد! الهه عضدی تین پرنسس جهان شد!... »

همه کس خبر را بدینگونه بمادر خویش، بخواهر خویش و بدوستان خود رسانید: ما اول شدیم! ایران اول شد!

دختری محبوب و خندان، دختری گمنام که هنوز حتی شانزده سال ندارد، از ساعت ۸ صبح شنبه گذشته، ملت مارا، یکبار دیگر با احساس «پیروزی» آشنا ساخت. «پیروزی کلمه ملی ما است!» این جمله را همین چند هفته پیش، بهنگام پیروزی فوتبالیست‌های دلاورمان نوشتیم. و اینک «الله» یک دختر ایرانی شانزده ساله، به تنهایی، مارا یکبار دیگر به فریادی از سر شوق و سعادت فرا میخواند: «پیروزی کلمه ملی ما است!»

همه چیز مثل رؤیا بوجود آمد... نخستین عکس العمل میلیونها دختر و پسر و مرد وزن ایرانی، در يك جمله کوتاه خلاصه میشد: «باور نمیکنم! باور نمیکنیم!» باور کردنی هم نبود، چگونه ملتی که حتی مردان آن، باوجود همه شایستگی‌های ذاتی‌شان، قرن‌ها در آرزوی پیروزی انتظار کشیده بودند، میتوانند باور کنند که يك زن، يك دختر شانزده ساله، عنوان پرافتخار «شایسته‌ترین دختر جهان» را بدست آورده است؟ دل‌های ما از ناباوری سرشار است، و اینک «الله» مارا به باور کردن این حقیقت درخشان فرامیخواند: ایران، زن ایرانی، دختر ایرانی پیروز شد!

ساعت ۸ صبح روز شنبه ۱۸ خردادماه، در تاریخ نهضت آزادی‌زن، لحظه‌ای فراموش‌نشده‌ای خواهد بود. الهه بزرگ خواهد شد، الهه مادر خواهد شد، الهه دختران و پسران شایسته‌تری بدین خاک عزیز خواهد داد، زمان خواهد گذشت، لیکن نام «الله - عضدی» بعنوان مظهر پیروزی نسل جوان ما در خاطر ما همیشه زنده



ایگورا رویال

عالیترین رنگ موی با قدرت پوشش بی نظیر

سری رنگ موی ایگورا رویال کامل و متنوع است. از رنگ‌های طبیعی مشکی، قهوه‌ای، خرمائی، خاکستری... تا رنگ‌های فانتزی شرابی، پرکلاغی، آبی، زیتونی پلاتینی... در دسترس شما است و از میان آنها باسانی می‌توانید رنگ موی دلخواه خود را که چهره شما را زیبا تر جلوه میدهد انتخاب کنید.

Schwarzkopf

تیدی



چگونه ناقوس پیروزی در شیکاگو بصدا درآمد

و نام زن ایرانی در دنیا بلند آوازه شد!

الهه در دنیا اول شد!

دختر شایسته ایران، مقام شایسته‌ترین دختر جهان را بدست آورد و تصویر او، حرف‌های هوشمندانه او و سخنان پر معنی او در باره صلح و بشر دوستی، در دو قاره امریکا و اروپا بوسیله تلویزیونها و تل‌استار پخش شد و این نخستین میوه شیرین نهضت آزادی زن ایرانی و سندلیاقت و هوش و استعداد دختران جوان ایران امروز است



COLLECT - 250 CC SPECIAL "KAHYAN" TEHRAN. ATTN. ZANE RUZ) collect-13 (CX4) CHICAGO, JUNE 9-(AP)-Elane Azodi, 16, of Tehran holds her trophy after being named Miss Teen Princess International in Chicago Saturday night. (AP WIRE-PHOTO) (3K 9/6/68) www

استار به فرستنده های ممالک غربی قاره اروپا فرستاده شد. کربستینا کان‌کان‌پا، تین پرنسس سال ۱۹۶۷ جهان تاج افتخار را بر سر الهه نهاد و مجسمه طلائی پیروزی را بدست او داد و دختران شایسته همه ممالک جهان در پشت سر الهه صف بستند و بطور دسته‌جمعی (سرود صباح) را که مخصوص همین مراسم تهیه شده بود خواندند و چهار هزار نفر تماشاگر

لطفاً ورق بزیند

این عکس رادیو فتو چند ساعت پس از پیروزی الهه با تاج و شل افتخار از شیکاگو از طریق رم تهران مخابره شده و به همین جهت بعضی از خطوط آن ناهموار است.

و شل افتخار بر شانه او افکنده شد. چهار هزار نفر از اهالی شیکاگو شاهد مراسم بودند و دویست نفر از دانشجویان ایرانی مقیم شیکاگو که در تالار هیلتون بودند پس از اعلام برنده شدن الهه بزبان فارسی شروع بخواندن سرود و هلهله کردند و پرچم ایران در تالار باهتزاز درآمد.

آنگاه الهه دختر شایسته جهان، بزبان انگلیسی از ابراز احساسات مردم شیکاگو تشکر کرد و سپس مطالبی درباره فواید استقرار صلح و دوستی و اتحاد نسل جوان در جهان بزبان فرانسه ایراد کرد که با تحسین مردم امریکا مواجه گردید.

این برنامه بمدت نیمساعت بوسیله شبکه تلویزیونی امریکا بطور رنگی پخش شد و تصویر زیبای دختر ایران با سیستم تل

ساعت نه صبح روز یکشنبه ۱۹ خرداد بوقت تهران (تیم بعد از نیمه شب به وقت شیکاگو) این خبر مهم و شگفت‌انگیز بوسیله خبرگزاری آسوشیتد پرس روی دستگاه تلکس (ماشین دریافت خبرهای تلگرافی) روزنامه‌کیهان ثبت شد:

آسوشیتد پرس - شیکاگو - ۹ ژوئن - الهه عضدی، دختر شایسته ایران در یک مبارزه هیجان‌انگیز بعنوان تین پرنسس جهان انتخاب شد. دانش‌آموز جذاب و با هوش ۱۶ ساله ایرانی (اهل تهران) بوسیله یک هیئت ژوری هشت نفری - که از روزنامه نگاران و هنرشناسان و مدیران بزرگ و مشهور امریکا ترکیب یافته بود از میان دختران شایسته ۱۸ ملت جهان برگزیده

الهه در میان بهت و حیرت داوران که همه از برجسته‌ترین روزنامه‌نگاران و هنرمندان امریکا بودند گفت:

- دنیا اگر از جنگ و خونریزی خسته شده و نفرت دارد باید تخم صلح و بشر دوستی را بوسیله مادران در قلب فرزندان بکارد، تنها مادر است که می‌تواند در دامن خود و با تعالیم محبت‌آمیز خود فرزندش را صلح دوست بار آورد.



میشوم و اثر این موفقیت یقیناً تا عمردارم با من زنده خواهد بود. اما در برنامه زندگی تغییر نمی‌دهم و کسانک دختر دانش آموزی خواهم بود که آرزو دارد از راه تحصیل و رفتن به دانشگاه خود را برای زندگی بهتر و مفیدتری آماده کند. پرسیدند: تو با همی‌ها موافق هستی؟ گفتیم: از لباسپاشان و از این عقیده‌شان که میگویند «محبت کن ولی جنگ نکن» خوشم می‌آید ولی از بعضی از افراط‌کاری‌هایشان که مثلاً بی‌کار نمیروند - مویشان را دراز میکنند یا حمام نمیکنند و خلاصه پشت‌پا بنام دیسپلین و نظم زندگی زنده‌اند ابداً خوشم نمی‌آید.

لطفاً ورق بزیند

گفت‌وگویی هیئت داوران با الهه ۰۷ دقیقه طول کشید و همه ما با دلهره و تگرانی در پشت در منتظر بازگشت او بودیم و نمی‌دانستیم که چه خواهد کرد. وقتی از جلّه بیرون آمد مثل همیشه شاد - خندان و موفق نظر می‌رسید و اولین جمله‌ای که گفت این بود: «بدنش، هر چه بنظم صحیح آمد گفتم، امیدوارم حرفهایم را پسندیده باشند».

پرسیدیم: چه سؤالاتی از تو کردند؟
واو جواب داد:
- اول پرسیدند: اگر تین پرنس جهان بشوی چه تغییری در زندگی‌ت روی میدهد؟
و من جواب دادم: خیلی خوشحال

روز دوشنبه هفته گذشته دختران شایسته با لباسهای محلی در يك جلّه مصاحبه مطبوعاتی شرکت کردند و الهه با لباس میگردند هیچیک از همراهان تین پرنس را، چه سرپرست و چه خبرنگار، اجازه ورود به جلّه نمیدادند تا دختر به تنهایی میزان فهم و شعور خود را نشان بدهد و بهین جهت الهه که سومین نفر مصاحبه شونده بود تگوتنها و بدون مشاور و مترجم به اتاق مصاحبه رفت و در مقابل هیئت داوران که مرکب از چهار خانم و چهار مرد بود نشست و گاه بران انگلیسی و گاه به فرانسه به سؤالات پاسخ داد. احتضای ژوری عبارت بودند از: سه روزنامه‌نگار و سردبیر مشهور - نماینده یونیسک (مربوط به سازمان ملل

تجدید

الهه خطاب به میلیونها نفر امریکائی که او را بر صفحه تلویزیونها می‌دیدند گفت:

نسل جوان ایران متجدد و ترقیخواه است اما بی بند و بار نیست!

خبرنگار رادیو WFLD پرسید: فکر می‌کنید هبوطان شما از شنیدن خبر پیروزی شما چقدر خوشحال بشوند؟

الهه جواب داد:

- من بعنوان يك فرد برنده نشده‌ام بلکه بعنوان سفیر و نماینده نسل دختران جوان ایرانی این مسابقه را برده‌ام و بنابراین در حقیقت نسل جوان ایران در عرصه رقابت شیکاگو برنده شده و بدیهی است که همه آنها از پیروزی من، که انگار پیروزی فرد فرد خود آنهاست، خوشحال و مسرور خواهند شد.

خبرنگار شبکه بزرگ تلویزیونی «سی. بی. سی. اس» پرسید:

- شما از يك کشور شرقی می‌آئید و شنیده‌ایم که زن در جامعه شما بعلمت‌رسوم و آداب قدیمی از لحاظ حقوق اجتماعی عقب‌تر از مرد است و حتی شنیده‌ایم که زنها در ایران نشستن در خانه را به ورود به اجتماع ترجیح میدهند و در زندگی عمومی مملکت مشارکتی ندارند. حالا بگوئید بیستم با این پیروزی که شما بدست آورده‌اید فکر می‌کنید زن ایرانی خوشحال‌تر بشود یا نه و آیا از این پس شرکت بیشتر در امور اجتماعی و بین‌المللی از خود رغبت نشان خواهد داد یا برای ورس گذشته خواهد رفت؟

الهه جواب داد:

- زن ایرانی سالیات که برای بیداری فکر خود و ورود به خدمات و کارهای اجتماعی نهضت بزرگی را آغاز کرده است. امروزه اکثر دبستانها و قسمت‌عمده دبیرستانهای ما بوسیله آموزگاران زن اداره میشود. دربارلمان چندین نفر خانم نماینده هستند. حتی اخیراً دختران جوان ما وارد خدمات پلیس و ارتش شده‌اند. مجله زن روز که مرا بسمت تین پرنس ایران انتخاب و وارد این مسابقه کرده است از دوسال پیش با نشر مقالات و اخبار و رپورتاژها نهضت بزرگی را برای اصلاح قوانین خانوادگی آغاز کرد. منجمله با حق يك جانبه طلاق مرد شدیداً مخالفت کرد و آنرا تبعیض آمیز و غیرانسانی شمرد و این دادخواهی سبب شد که پارلمان قانونی تصویب رساند که حق رسیدگی به پرونده‌های طلاق را در اختیار دادگاه میگذاشت. درست مثل امریکا و ممالک اروپا.

از این گذشته حالا یکسال است که مرد بدون اجازه همسرش و بدون اجازه دادگاه حق گرفتن زن دوم را ندارد و همه اینها نشان میدهد که زن ایرانی بخود آمده و مصمم است که عقب ماندگی‌های خود را جبران کند و در تمام شؤون اجتماعی و سیاسی و اقتصادی مملکت شرکت بجوید

بافتخار آنها کف زدند و هلهله کردند.

گزارش آسوشیتدپرس افزود:

- دوشیزه لین لایچر، ۱۸ ساله، دانش‌آموز رشته طبیعی از زلاند جدید مقام دوم - دوشیزه زینت دون‌تا، ۱۶ ساله اهل کاراکاس از کشور ونزوئلا مقام سوم و دوشیزه رومیناد ماتوس ۱۷ ساله از کشور برتغال مقام چهارم را دریافت کردند. دوشیزه ماریا دولویز، ۱۸ ساله، از اسپانیا بعنوان دختر برجسته اردو انتخاب شد و دوشیزه مانی‌یاما از کشور ژاپن بعنوان «دختر خوش‌پوش» انتخاب گردید.

وقتی رای اعلام شد دختران فیلیپین و ژاپن از غصه گریستند! پس از آنکه مراسم در میان غلغله و هلهله ایرانیان تمام شد نوبت به سیل خبرنگاران رسید که بطرف دختر ایران هجوم بردند و هرکس از او سؤالی میکرد و الهه گاه به فرانسه و گاه به انگلیسی بدون اینکه دست‌و‌پای خود را تم کند جواب میداد.

الهه عسندی، تین پرنس جهان، در جواب اولین سؤال خبرنگار تلویزیون «ان. بی. سی.» که پرسید:

- فکر میکنید این پیروزی چقدر برای شما مهم است؟

گفت:

- این موفقیت يك پیروزی برای نسل جوان کشورم ایران است که مصمم شده دنیائی نو و مترقی برای خود بسازد و در زمره ممالک مترقی و صنعتی و متجدد جهان درآید.

خبرنگار یونایتد پرس پرسید:

- وقتی نام شما بعنوان تین پرنس جهان اعلام شد اولین عکس‌العمل احساسی شما چه بود؟

الهه جواب داد:

- اول تا سی ثانیه باور نمی‌کردم، انگار که خواب میدیدم، اما بعد متوجه شدم که نه، مثل اینکه در بیداری هستم. خبرنگار روزنامه «شیکاگو امریکن» پرسید:

- پس از دریافت این مقام بزرگ بین‌المللی تصمیم دارید چه بکنید و چه برنامه‌ای برای آینده خود طرح کرده‌اید؟ الهه در جواب گفت:

- اولاً به تحصیلاتم ادامه خواهم داد، زیرا هنوز باید بیابوزم و یاد بگیرم. بهین جهت بدانشگاه میروم و در پایان تحصیلات دانشگاهی سعی میکنم در سازمان ملل متحد شغلی برای خودم پیدا کنم زیرا معتقدم این سازمان، پارلمان صلح و دوستی در جهان است و من از کشوری می‌آیم که مردم آن صلح را خیلی بیش از جنگ دوست میدارند.





کریستینا کان کان با تین پرنسس سال ۱۹۶۷ جهان با تفاق دختر شایسته امریکا (فروسط) و دختر مجله «این» مجله تین ایجرهای امریکا



تین پرنسس ها هنگام بازدید از یک دبیرستان دخترانه و در انیفورم جالبی که برای آنها دوخته بودند

تین پرنسس ژاپن در لباس کیمونو

تین پرنسس فیلیپین در لباس محلی و ملی

تین پرنسس آلمان در لباس محلی باواریا هنگام مساجه مطبوعاتی . او رقیب سرخستی نظر میشد .



پرسیدند : وقتی امروز فهمیدی رابرت کندی را کشته اند چه احساسی بنویس دست داد ؟

گفتم : احساس اندوه و دراتاقم برای او مدتی گریه کردم . پرسیدند : بنظر تو چطور میشود عشق به صالح را در دنیا اشاعه داد و آنرا به مردم ترویج کرد ؟

گفتم : از طریق مادرها و در خانه ها ، زیرا صلح و بشردوستی چیزی است که ماباد با بچگی در خانواده آنها بشناسیم و با آن عقیده پیدا کنیم و یک مادر خوب به آسانی میتواند تخم صلح دوستی را در دل فرزندان خود بکارند . بهمین جهت ما دختران امروز که مادرهای فردا هستیم باید از صمیم قلب به ایده آل «صلح و بشردوستی» عشق بورزیم تا فردا بتوانیم عین این عشق و علاقه را در دل و جان فرزندان خود ترویج کنیم .

پرسیدند : چرا به موسیقی کلاسیک علاقه داری و چرا آرزو داری نوازنده پیانو بشوی ؟

گفتم : برای اینکه موسیقی وسیله الهامات ، وسیله راحت و آسایش روح و دنیائی پراز زیبایی های لیس تکرندی است و بنظر من در زندگی ماشینی و پر حرکت و تلاش امروز بشر باید با شنیدن موسیقی خوب اعصاب خود را کمی تسکین بدهد ؟ پرسیدند : عقیدمات راجع به امریکا چیست ؟

گفتم : یک کشور بزرگ ، یک اقتصاد عظیم ، با خیابانهای شلوغ - خانه های قشنگ و مردمی مهربان و خنده رو .

پرسیدند : بلدی یک «پای» خوشتر از (منظور شیرینی مخصوص امریکائی است) بیزی ؟

ومن روراست جواب دادم : نه ، در یختن «پای» تمرین ندارم و شیرینی های ایرانی نوع دیگر است مثل باقلوا و نان برنجی و سوهان که متأسفانه یختن آنها را هم بلد نیستم چون بیشتر درس میخوانم و به موسیقی و ورزش عشق میورزم تا به آشپزی و خانه داری .

چند سؤال دیگر هم درباره اینکه چرا به «پاتیناژ» علاقه داری - دوستی بنظر تو چه معنی میدهد چه شهری از شهرهای ایران را بیشتر دوست میداری و ... از الهیه پرسیده بودند که همه را بخوبی جواب داده بود و این گزارش جمعا دل همه ما را که در پشت در اطاق منتظر بودیم شاد کرد .

بدین ترتیب معلوم شد الهیه باتکای صداقت و راستگویی و هوش و تربیت خانوادگی توانسته است بخوبی از امتحان مشکل «ارزیابی فهم و شعور و شخصیت» سر بلند بیرون آید و چون در شانزده سالگی بدو زبان فرانسه و انگلیسی هم تکلم میکند همه اینها هیئت زوری را فوق العاده تحت تاثیر قرار داده است .

ورق برگشت

از روز پنجشنبه ورق کم کم در حال برگشتن بود و ما در برخورد های ماموران اجرای مسافه می دیدیم که نسبت به الهیه توجه و کنجکاوی بیشتری نشان میدهند و حالا دیگر دقیقاً او را زیر ذره بین گذاشته بودند و لفظه ای از حرکات و رفتار او طرز نشسته و برخاست او غافل نمیشدند و الهیه در مقابل همه این موشکافی ها راحت و آرام و مطمئن بکار خود ادامه میداد و باتکای هوش و قدرت اراده همان دختر

لطفاً ورق بنویسید



از راست به چپ: تین پرنس های افریقا - پرتغال - فیلیپین وزلانده جدید در لباسهای محلی کشور خودشان .



از راست به چپ: تین پرنس زلانده جدید که دوم شد و تین پرنس های کره جنوبی - فیلیپین و امریکا .

يك هفته چه كشيده بود! خود من ديگر نفهميدم چه شد - فقط برق فلاشها - و توله عكاسها - آمدورفتها ، تاج و شل الیه - برق مجسمه ای که بدست او داده بودند - و صدای گفتارها را می دیدم و می شنیدم ولی یاری حرکت کردن و فکر کردن نداشتم و این حالت رخوت پنج لطفاً ورق بزیند

ناگهان خانم فرشته کاظمی مادر الیه که تا آن لحظه پارتنر پریده آرام آرام مشغول دعا خواندن بود مثل فتر بهوا پرید - دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و بدون اینکه توجه داشته باشد که کجاست با صدای بلند گفت: «الهی شکر خدایا شکر!» و بلافاصله مشغول گریستن شد و این صحنه اشک بچشم همه ما آورد و نشان داد که مادر بیچاره در عرض این

دستجمعی روی صحنه و جلو جمعیت صف بستند ، دورترین تلویزیونها آماده شد ، عکاسها ذره بینها را میزان کردند - شل و تاج افتخار را روی صحنه آوردند و سخنگوی ژوری پشت میکروفن قرار گرفت و قلب همه ما مثل گنجشک میزد... بالاخره نام برندگان از آخر باول اعلام شد . یعنی تین پرنس پرتغال بعنوان برنده چهارم معرفی شد . بعد تین پرنس

وزونلا بعنوان نفر سوم اعلام شد (و در اینجا بود که قلب همه ما آرامش یافت زیرا او رقیب بزرگ الیه بود و باین ترتیب از میدان بدر رفته بود) - نام تین پرنس زلانده نو بعنوان نفر دوم اعلام شد و آنگاه ... دیگر کم مانده بود که همه ما از فرط اضطراب سکنه کنیم... بله ... و آنگاه نام الیه عضدی بعنوان دختر شایسته جهان در بلندگوها پیچید ..



در این جلسه مصاحبه خصوصی با هیئت ژوری که ۷ دقیقه طول کشید ورق برگشت و هوشی واستعداد الهه او را از دیگران جلو انداخت و از آن پس الهه کاندیدای مقامات بالاتر از سوم شد و همه جا زیر ذره بین کنجکاوی قرار گرفت.

سپس گروهی از گویندگان شبکه تلویزیونی WFLD با يك يك آنها بمدت چند دقیقه سؤال وجواب کردند و دست آخر از دختران خواسته شد که جلو میکروفن قرار بگیرند و هر کدام بمدت دو دقیقه کشورشان را معرفی کنند و بمدت يك دقیقه نیز درباره فواید استقرار صلح در جهان برای چهار هزار نفر تماشاکر صحبت کنند .

قسمت اخیر ، یعنی سخنرانی درباره صلح ، از ابتدا جزو برنامه نبود و انگار که هیئت ژوری میخواست دختران را غافلگیر کند زیرا دو ساعت قبل از شروع برنامه نهائی در آخرین ضیافت شام ناگهان لزوم سخنرانی درباره صلح بوسیله دبیر کل اجرای برنامه اعلام شد و همین غافلگیری بازهم شدیداً بنفع الیه تمام شد زیرا همه دخترها در قبال مسئله جدی صلح آمادگی ذهنی نداشتند و دست وبای خود را گم کردند ، اما الیه که بعزت آرزوی اشتغال بکار در سازمان ملل متحد

تین پرنس امریکا



تین پرنس وزونلا شایسته زیادی به سوفیالورن داشت و با حربه زیبایی و شیک پوشی همیدان آمده بود و موقعیت الهه را ابتدا سخت تهدید میکرد ولی بالاخره «زیبائی» او آس برنده نشد و مقام سوم را احراز کرد.

تین پرنس ژاپن



تین پرنس فنلاند که همراه کریستینا کان کان با آمده بود .

یک عکس دیگر از دختر وتروئلا که با زیبایی بسیار وارد صحنه رقابت شده بود و بالاخره هم نفر سوم شد .



تین پرنس شهر «سن لوئیز» آمریکا که قهرمان مسابقات اتومبیل رانی است



تین پرنس اسرائیل .



دقیقه طول کشید و وقتی بخود آمدم دیدم که هیبت از اخبار دور مانده ام و باعجله بروی صحنه دویدم ، اول الهه را بوسیدم و بعد باتفاق او و خانم هما عدل سرپرست الهه در حلقه خیرنگاران محاصره شدیم و سؤالها مثل رگبار از هر طرف میبارید انگار که مصاحبه رئیس جمهوری امریکا بود . چون رئوس مهم این مصاحبه وسؤال و جواب را خبرگزاری آسوشیتدپرس مخابره کرده است دیگر احتیاج به تکرار ندارد . دو ساعت بعد وقتی همه رفتند خسته و کوفته به سالن پذیرایی رفتیم و جشن کوچکی گرفتیم که جای همه شما در آن خالی بود .

معرفی تین پرنسها و گزارشهای قبل از مراسم نهائی

برای اینکه اخبار مهمتر را اول داده باشیم این رپرتاژ را با نقل آخر مسابقه آغاز کردیم و لذا اکنون به گزارشهای قبلی رپرتاژ زنونروز که رقیبان الهه را معرفی و خلاصه ای از بیوگرافی همه آنها را عصر روز چهارشنبه هفته پیش برای ما فرستاده است می پردازیم:

شیکاگو - ۵ ژوئن (۱۴ خرداد) هنوز سه روز دیگر مملو از اضطراب و دلهره در پیش داریم و لذا بهتر است اکنون تین پرنسهای ۱۷ کشور را که تا آخرین ساعت به شیکاگو آمده اند تا با الهه رقابت کنند معرفی کنیم (تین پرنس فرانسه بعلت اعتصابات و اغتشاشات پاریس موفق به آمدن نشده است والا تعداد ممالک شرکت کننده به ۱۹ عدد میرسد).

دختر فیلیپینی ، نمونه ادب و برازندگی!

ایا پلینا روکه ، غنچه ای است که در مانیل پایتخت جزایر فیلیپین روئیده است . ظرافت و برازندگی زنان شرق دور همراه با ادب فراوانی که در رفتارش بیچشم میخورد ، از او یک دختر نمونه ساخته است . رفتار و حرکاتش بسیار حساب شده و مطبوع است و بیداست که در خانوادهای اصل ادب آموخته . خوب لباس میپوشد و لباسهای متعددی دارد و خودش میگوید: «هیچگاه یک لباس را دوبار نمیپوشم!» وقت غذا خوردن و برخورد های مختلف ، وجه امتیاز خود را که ادب و ثبات روحی باشد آشکار میکند. او از بین ۳۴ شرکت کننده ، پس از انجام یک سلسله مصاحبه های شورا انگیز برای شرکت در مسابقات «تین پرنس جهان» انتخاب شده است .

دختر اسرائیل ، محجوب و امیدوار!

روت سلرز ، هفده ساله ، از اسرائیل آمده است . زیبایی او لنگری است بین بقیه در صحنه ۹۴

از سلسله رپورتاژها و مطالب تحقیقی و آموزنده «زنروز»

- ۱۱ -

هلن - کلر

بمناسبت مرگ خانم «هلن - کلر» مظهر امید، انسانیت، و مهربانی!

نابینای روشندل!

۱۸۸۷ ، هلن که در آستانه هفت سالگی بود ، احساس کرد که در خانه ، خبرهای تازه ای هست . لحظه ای بعد ، یک زن ناشناس او را در آغوش گرفت : زنی که هلن بوی او را تا آن لحظه نشنیده بود ، زنی بیگانه که بلافاصله مورد حمله وحشیانه دخترک قرار گرفت . هلن در حالیکه وحشیانه فریاد میکشید ، معلمه جوان را با همه نیروی خودش میزد ! لیکن «آن - سولیوان» معلمه بیست و یکساله - زنی نبود که بدین زودبیا امید شود . کم کم او در سایه مهربانی خویش ، دخترک کور و کرولال را آرام ساخت ، و نخستین درس خویش را آغاز کرد : عروسکی را بدست راست او داد ، و از او خواست که عروسک را نوازش و لمس کند ، و بعد در کف دست چپ هلن ، با انگشتان خودش کلمه DOLL (عروسک) را نوشت . هلن از این بازی تازه خوشش میآمد ، ولی در نوبت یافت که میان عروسک پشمالو و قلقلک دادن دست چپش از طرف معلمه جوان ، چه ارتباطی هست . سولیوان نمیتوانست از این راه مفهوم کلمات را به هلن بیاموزد ، و لاجرم در صد برآمد از راه دیگری بدختر کور و کر و لال بفهماند که در این جهان ، هر چیزی اسمی دارد .

طبیعت ، شاید از روی ترجم یا جریان یک بیرحمی ، بیاری هلن بیچاره شافت : او بیشتر از کودکان دیگر ، در برابر عطر گلها و بوی گیاهان ، نوازشهای نسیم ، و بوی پرنده ای که از آسمان پر می کشید و میرفت ، حساسیت داشت . هلن که هیچ وسیله ارتباطی با انسانهای دیگر نداشت ، وحشی و عاصی بود ، ولی در درون خویش ، در سگوت خود ، دنیای شاعرانه داشت . و در آغوش طبیعت بود که روزی ، نخستین جرعه درک و فهم را در دل خویش یافت : سولیوان ، او را بکنار چاه آبی برد که پیرامونش را پیچکهای وحشی معطر فراگرفته بودند . عطر پیچکها ، عطر گنگ علف و آب ، هلن را خوشحال ساخته

حمله میبرد ، و همه را خراب و ویران میساخت . در شهر کوچک «توسکومبیا» واقع در «آلاباما» پدرش ، روزنامه کوچکی را منتشر میکرد . در این شهر کوچک و دورافتاده ، هنوز کسی درباره شیوه های مخصوص آموزش کودکان کور و کرولال چیزی نشنیده بود . چنین کودکانی را در زمره احمقها و ابلهها بحساب میآوردند ، و آنان را به دست ظلمات تقدیر تلخشان میبردند . مثل همیشه ، مادر بود که بیشتر از همه از دیدن کودک بیسلاح و کور و کرولال ، رنج میکشید ، و در جستجوی معجزه ای برای شفای او بود . هم او ، روزی در یکی از کتابهای «دیکنز» داستان دخترک کوری بنام «لورا» را خواند که در مدرسه مخصوص کورها در «بستون» تحت تعلیم قرار گرفته بود . و سرنوشتش یکباره عوض شده بود . این دخترک ، بهترین شاگرد کلاس خویش بود . یک سطر از کتاب «دیکنز» امید گنگی در دل مادر «هلن» میدید :

«چهره لورا ، از شادی و هوشیاری میدرخشید ... و مادر باخود میاندیشید : «شاید که برای هلن بیچاره من نیز ، راه نجاتی باشد!» . بزودی پدر و مادر هلن عاصی و نوامید و متزوی ، با مدرسه «پریکنز» شهر بستون که مخصوص نابینایان بود ، تماس گرفتند ، و مدیر مدرسه دختر جوان بیست و یکساله ای را نزد آنان فرستاد تا بلکه دخترشان را از دنیای ظلمات برهاند .

تلاش و فداکاری این معلمه بیست و یکساله ، خود حماسه ای از نیروهای درونی یک زن است . او در سایه مهربانی و فراست و کار خستگی ناپذیرش ، به معجزه ای دست یافت که بعدها به «معجزه آلاباما» مشهور شد و درباره آن کتابها نوشتند و فیلمها ساختند . او توانست روح دختر کور و کرولال را آزاد سازد ، و جهان کلمات را بر دیده ذهن هلن بگشاید ، چرا که بدون کلمات ، جای زندگان ، در حاشیه زندگی است .

کلمات ... بالهای روح!

در یکی از روزهای ماه مارس

زنی که: کور بود، کر بود، و لال بود!...

و میگفت: من خوشبخت ترین زن جهانم!

پادشاهان و ملکهها و رؤسای جمهوری او را

میستوندند ... ۱۴ میلیون نابینا ، او را پیغامبر مهربان

خود میدانستند ، و زنان جهان ، او را مظهر نیروی

درونی زن میدانستند!..

«روح من ، همه سرشار از شعله های رنگ و موسیقی و روشنائی است : شعله هائی که بسوی اندیشه هایم بر میکشند ، و مرا از اندوه و ملال میرهانند... شعله هائی که بسوی قلم پروراز می کنند ، و مرا از سرمای تنهایی میرهانند... روح من، همه سرشار از شعله های رنگ و موسیقی و روشنائی است!» .

بدینگونه بود که آن زن بزرگوار ، همواره سخن میگفت : زنی که لال بود و سخن گفتن نمیدانست ! زنی که کور بود و رنگ و روشنائی ها را نمیدید ! زنی که کر بود و موسیقی را نمیشنید ! .. شاید که تقدیر ، او را به مرگ و گمنامی محکوم ساخته بود ، لیکن او زنده ماند ، و بشریتی رسید که برتر و صادقانه تر از شهرت پرنسها و کنسرها و ستاره های سینما بود . هیچگاه ماهه بود که بیماری ناشناخته ای ، او را از دیدن پرتو آفتاب و مهتاب ، و شنیدن زمزمه چشمه ها محروم ساخت .

هلن - کلر



هلن - کلر ، همراه مادرش . دراینجا او دارد با دستهای خود ، یک کتاب مخصوص کورهارا میخواند ←

هلن - کلر ، از لرزش شیپور گراموفون به موزیک پی میبرد ↓

بود . سولیوان ، با مشت خود در دست راست هلن آب ریخت ، و برکف دست چپ او ، کلمه WATER (آب)را نوشت، هماغونه که در مورد عروسک کرده بود. این بار ، هلن فهمید!..آری برای نخستین بار ، دخترک کوروکرولال ، یک وسیله ارتباط میان خود و آدمهای دیگر وجهانی که نمیدید ، یافت ، بشنویم که این نخستین احساس را خودش چگونه بیان میکند : «ناگهان لرزش عجیبی در خود احساس کردم ... بنظم میآمد که بعداز مرگ ، دوباره بسوی زندگی بازگشتم! احساس کردم که با این علامتها ، یابین قلقلک های دست ، میتوان با دیگر آدمها حرف زد . اندیشهها یکباره به مزغم هجوم میآوردند و یکباره از من میگریختند . اندیشهها در وجودم پخش میشدند!..این یک الهام و کشف بود! این یک معجزه بود!..»

دومین کلمه‌ای که هلن یاد گرفت . کلمه TEACHER (معلم) بود . بهتر است این کلمه را بیضمان زبان انگلیسی یاد کنیم ، چونکه در مدت پنجاه سال زندگی مشترک هلن کلر با معلمه‌اش «آن - سولیوان» این کلمه ، برای او عزیزترین کلمه بود . «آن‌سولیوان» برای هلن - کلر نه تنها یک معلم فداکار و مهربان و خوشیار ، بلکه یک «سرور واستاد» بود و هلن - کلر همیشه می گفت : «او زندگی مرا بنا گذاشت!.. او کلمات را بمن یاد داد که باالهای روح‌هستند!.. او پرواز را بمن آموخت!»

هلن ، طبیعت ، حرف و کلمه را شناخت!

این دختر جوان ، این معلمه‌ای که روح قهرمان هارا داشت ، که بود ؟ او کودک مطرود پدرمادری ایرلندی بود ... پدر و مادر فقیرش ، او را در خردسالی یک پرورشگاه سرده ، بکسر فراموش کرده بودند . و این پرورشگاه دوزخی حقیقی بود : در آنجا کودکان کوچک و بزرگ ، دختر و پسر ، در زیر زمین‌های تاریک ، و مثل سگها زندگی

میکردند . نیمه دیوانه‌ها ، مسلول‌ها ، غشی‌ها و کودکان ناقص‌الخلقه ، از هر سن و سال ، درکنار یکدیگر محکوم بهزندگی بودند . آن - سولیوان بعد از پنجسال زندگی در این جهنم ، تقریبا کور شد . مدرسه «پرکینز» به نجات او شتافت . سولیوان شش سال دراین مدرسه گذرانیید، و بینائی خودرا باز یافت (و در پایان عمر خویش ، دوباره مثل شاگردش هلن کور شد!) . در محیط مساعد مدرسه کورها ، استعدادهای شگرف آن سولیوان شکفته شد ، و او علاوه بر درس‌های دیگر ، تدریس به کورها را نیز یاد گرفت . برای تعلیم و تربیت هلن - کلر هیچکس بهتر از این دختر جوان نبود که خود مزه تیربخشی‌های بسیار را چشیده بود و به ظلمات دنیای نابینایان نیز آشنا بود.

همینکه هلن کوچولو ، ارتباط میان اشیاء و کلمات را دریافت ، سولیوان حرکت انگشتان ! این زبان «بصری» که خاص کرو لایها است ، میتوانست برای یک دختر کورنیز ، زبان «لامسه» باشد . کلمه Doll (عروسک) را مثال بزیم : حرف D را با انگشت سیابه نشان‌میدهم. وقتی انگشت شست روی چهار انگشت دیگر که بشکل مشت درآمده‌اند قرار میگیرد ، حرف O را نشان میدهد. و برای نشان دادن حرف L ، دو انگشت سیابه و شست از سه انگشت دیگر جدا میشوند ، و این سه انگشت روی‌کف دست خم میشوند . برای درک این اقیاء، هلن روزها دستهای حساس خودرا روی دستهای معلمه‌اش میگذاشت و از حالت انگشتان او میدانست که چه حرفی و چه کلمه‌ای را میخواهد بیان کند . خود او میگوید :

«درک موقعیت و وضع قرار گرفتن دست وانگشتان ، باحس لامسه‌آسانتر است تا بادیدن! بااین اقیاء من کم‌کم هر حرف را جدا از حروف دیگرکلمه حس نمیکردم، همانطور که شما هم وقتی کلمه‌ای را میخوانید ، بدیگایک حروف توجه‌نمی‌کنید و شکل کلی کلمه ، تلفظ آنرا بیادتان



میآورد . تمرین کافی ومدام ، به انگشتان من چنان انعطاف و نرمشی داد که هیچی کردن کلمات با این اقیاء مخصوص ، برای من همانقدر آسان شد که نوشتن برای شما آسانست!..»

بزودی هلن خواندن از روی مقوا های برجسته را نیز یاد گرفت . سولیوان مقواهای برجسته را بشکل حروف میبرد، و از آنها کلمه درست میکرد، و آتوقت اجسام و اشیاء مختلف را بدست‌او میداد تا او لمس کند ، و بعد هلن اسم جسم را که از حرفی با مقواهای برجسته ساخته شده بود ، لمس میکرد و بدین ترتیب کم‌کم در هفت سالگی ، کلمات را یاد میگرفت! این نوع خواندن اقیاء ، برای هلن تبدیل بیک بازی شده بود . بزودی ، سولیوان هلن را ازقلمرو اجسام و اشیاء بیجان ، به دنیای حیوانات زنده راهنمایی کرد تا اسامی آنها را نیز یاد بگیرد ، و بسوی آنها را بشناسد ، و با حس لامسه ، شکل هر حیوان را بخاطر بسپارد . هلن اینک وارد دنیای جدیدی شده بود . شب و روز میخواوست اجسام تازه و کلمات تازه‌ای را یاد بگیرد . سولیوان مهربان او را به مزرعه میبرد تا گاوها را لمس کند ، و بعد کلمه گاورا باو یاد میداد . هلن با مرغها بازی میکرد ، و حس میکرد که جوجه‌ای دارد دوباره تخم‌مرغ را می‌شکند ... اسپها در کف دستهای او یونجه میخورند . و بدیشان، هلن درعین حال که با جانوران آشنامیشد، نام آنانرا نیز فرامیگرفت . لیکن درنظر معلمه‌اش ، همه اینها کافی نبود . او میخواوست که شاگرد کوروکرولالش حتما با حیوانات وحشی هم آشنا بشود . یک سیرک با حیوانات وحشی از شهر میگذشت. سولیوان شاگرد خویش را بدیدن سیرک برد! دیدن نه ، حس کردن ، بوکردن! بدیشان هلن پنجه یک خرس را در دست گرفت و لمس کرد ، پوست یک یوزبلیک را لمس کرد ، سوار یک زرافه شد و گوش او را لمس کرد ... یک فیل با خرطوم خود او را بیوا بلند کرد ، یک‌ماری‌خط، بدور بدن او بیچید ، و بالاخره هلن وارد قفس شیر سیر و بی‌خطری شد ، و



هلن - کلر ، و معلمه مهربانش «آن - سولیوان» →

روی سوراخهای بینی ، لبها و گلسوی مخاطب خویش میگذاشت وبااحساس لرزش های بینی وگلو ولبها ، کلمات طرف‌خویش را می فهمید!

هلن عشق را شناخت!

اکنون هلن از دنیای تاریک خویش بیرون آمده بود ، و برای روح بلندپرواز او ، فقط شناسائی با موجودات و اشیاء‌لمس پذیر و دانستن نام آنها کافی نبود.چگونه ممکن بود این دخترک کور و کرولال رابا دنیای «اندیشه‌ها ، معنویات وجهان درونی آدمها» آشنا ساخت؟ چگونه ممکن بود کلماتی چون عشق - خداب - روح - محبت را باو آموخت؟ یکروز هلن چند رشته گردن بند عروارید را بگردن خویش

کند ، سخت خوشحال بود . ولی‌نه‌القبای انگشتی ، و نه اقیاء کسبی کورها ، و مطالعه کتاب با این اقیاء او را راضی نیساخت.اینک دهساله بود و گنگی‌ولالی بیصدائی ، دل حساس او را سخت رنج میداد . وقتی انگشتان حساسش را روی دهان و بدن یک گربه یا سگ میگذاشت ، میوهیوی گربه و عوعوی سگ را حس میکرد . حس میکرد که صدا وجود دارد! فریاد وجود دارد! روزی دستش را روی گلوئی خواننده‌ای گذاشت و لرزش‌صدای او را حس کرد . حس کرد که یک‌وسیله ارتباط دیگر میان آنهاست : صدا! صدا! صدای یک دستش را روی گاویش میگذاشت و دست دیگر را روی لبهایش ، و سی میگرد این زبان دیگر ، یعنی «صدا» را کشف کند . ده درس توانست او را باحرف وستخ آشنا سازد . معلم دست هلن را میگرد ، و درحالیکه حروف باصدا و بیصدا را تلفظ میکرد ، دست هلن راروی لبهای خود با زبان خویش میگذاشت ، تا او با حرکت لبها و زبان بهنگام تلفظ هر یک از حروف آشنا بشود . آنگاه هلن سعی میکرد لبها و زبان خودرا بهمان صورت حرکت دهد . و بدین ترتیب بی‌آنکه خود بشنود ، صدای یک حرف بیابک کلمه ازدهان او بیرون میآمد . دریفا که این تقلید ، یک تقلید ناقص‌بود، و زبان شفاهی هلن - کلر را فقط گروهی ازآشنایان ونزدیکان اوآسانی می‌فهمیدند، زیرا که هلن نسبتا ازراه گوش نمیتوانست کلمات را بشنود و تقلید کند ، بلکه از راه چشم نیز نمیتوانست حرکت کاملا صحیح لبها و زبان را ببیند! .. بااینهمه دخترک لال اینک حرف عیزد . بعد از مدتها تمرین با سولیوان ، هلن توانست کلمات دیگران را نیز بطریق خاصه بشنود . او که متأسفانه چشم هم نداشت تا بادیدن حرکات لب های مخاطب خود، حرفهای او را دریابد ، انگشتان خود را

کند ، سخت خوشحال بود . ولی‌نه‌القبای انگشتی ، و نه اقیاء کسبی کورها ، و مطالعه کتاب با این اقیاء او را راضی نیساخت.اینک دهساله بود و گنگی‌ولالی بیصدائی ، دل حساس او را سخت رنج میداد . وقتی انگشتان حساسش را روی دهان و بدن یک گربه یا سگ میگذاشت ، میوهیوی گربه و عوعوی سگ را حس میکرد . حس میکرد که صدا وجود دارد! فریاد وجود دارد! روزی دستش را روی گلوئی خواننده‌ای گذاشت و لرزش‌صدای او را حس کرد . حس کرد که یک‌وسیله ارتباط دیگر میان آنهاست : صدا! صدا! صدای یک دستش را روی گاویش میگذاشت و دست دیگر را روی لبهایش ، و سی میگرد این زبان دیگر ، یعنی «صدا» را کشف کند . ده درس توانست او را باحرف وستخ آشنا سازد . معلم دست هلن را میگرد ، و درحالیکه حروف باصدا و بیصدا را تلفظ میکرد ، دست هلن راروی لبهای خود با زبان خویش میگذاشت ، تا او با حرکت لبها و زبان بهنگام تلفظ هر یک از حروف آشنا بشود . آنگاه هلن سعی میکرد لبها و زبان خودرا بهمان صورت حرکت دهد . و بدین ترتیب بی‌آنکه خود بشنود ، صدای یک حرف بیابک کلمه ازدهان او بیرون میآمد . دریفا که این تقلید ، یک تقلید ناقص‌بود، و زبان شفاهی هلن - کلر را فقط گروهی ازآشنایان ونزدیکان اوآسانی می‌فهمیدند، زیرا که هلن نسبتا ازراه گوش نمیتوانست کلمات را بشنود و تقلید کند ، بلکه از راه چشم نیز نمیتوانست حرکت کاملا صحیح لبها و زبان را ببیند! .. بااینهمه دخترک لال اینک حرف عیزد . بعد از مدتها تمرین با سولیوان ، هلن توانست کلمات دیگران را نیز بطریق خاصه بشنود . او که متأسفانه چشم هم نداشت تا بادیدن حرکات لب های مخاطب خود، حرفهای او را دریابد ، انگشتان خود را



این سگ در همجا مونس و همدم «هلن - کلر» بود و تنها راهنمای او ...



آری ، حقیقت عبریان همواره شیرین تر ، عجیب تر ، جذاب تر و گاهی وحشتناک تر از افسانه خیالی است.

حتی در آرامترین و ساده‌ترین زندگی‌ها دست‌کم يك ماجرای حقیقی وجود دارد که می‌تواند شیرین‌ترین داستان‌ها باشد . این ماجرا ممکن است ماجرای يك عشق بزرگ ، يك تجربه کم نظیر در صحنه زندگی ، يك آشتی یا قهر فراموش نشدنی ویا يك مبارزه جانانه با دشواری‌های زندگی باشد . زیباترین داستانها و رمان‌ها هرگز از تخیل نویسندگان زاده نمی‌شود ، بلکه زندگی است که داستان می‌سازد، و آنکه زنده است و چندسالی از عمر او میگذرد حتما يك ماجرا در زندگی خویش دارد که میارزد آدمی آنرا بشنود ... شکی نداریم که در زندگی شما یلی – خود شما – نیز ماجراها و حوادث و اتفاقاتی بوده است که شنیدنی است و شاید نیز چون بسیاری از مردمان همیشه با خود گفته‌اید :

«ای کاش نویسنده بودم و آنچه را در قلب خود دارم ، بصورت کتابی یا داستان کوچکی مینوشتم !»

در این بخش تازه می‌خواهیم خوانندگان ما از زندگی خودشان با اقوام و دوستانشان برای ما حرف بزنند و یک ماجرای حقیقی را به روی کاغذ بیاورند و برای ما بفرستند . می‌گویید «من نویسنده‌ی بلد نیستم؟» نترسید! بهترین و ماهرترین نویسندگان «زن روز» در خدمت شما هستند . آنان از روی نوشته شما داستانی خواهند ساخت . هیات تحریریه «زن روز» به‌بهترین سرگذشت رسیده در هرامه پنج پهلوی طلا باداش می‌دهد چه بسا سرگذشتی که شما در خاطره و سینه دارید برنده این‌باداش طلائی گردد . شرایط شرکت در این کار بزرگ خیلی ساده است :

۱ – ما از شما نمی‌خواهیم که داستان بردازی کنید و انشاء خوب تحویل بدهید بلکه فقط می‌خواهیم که موضوع آنچه را دیده یا شنیده‌اید ، برای ما بنویسید .

۲ – شرط اصلی ما اینست که آنچه می‌نویسید باید حقیقت داشته باشد ؛ یعنی ماجراهائی از زندگی خودتان یا نزدیکان و آشنایان خود شما باشد .

۳ – آنچه می‌نویسید حتما باید شنیدنی ، یاعجیب و جالب ، و یا احساسی و بشری باشد . یعنی باید ماجراهائسی باشد که مثل يك داستان شیرین ، خواننده را بسوی خود بکشد .

۴ – می‌توانید اسامی قهرمانان اصلی داستان را عوض کنید و بیزارگر مایل نباشید که اسم اصلی شما فاش شود ، می‌توانید اسم مستعاری برای خودتان انتخاب کنید .

نامه های خود را بآدرس زیر بفرستید :

تهران – خیابان فردوسی –موسه کیهان – مجله زن روز –

بخش «حقیقت شیرین‌تر از افسانه‌است.»

« این ماجرائی است از آغاز »
« زندگی زناشویی یکی از دوستان »
« زمان تحصیل من . برای این »
« دوست‌خوب که هم در مدرسه ، »
« هم در اجتماع و هم در امر »
« زناشویی موفق بود و هست »
« احترام زیاد قائلم . سونیا »

دختران سالهای آخر دبیرستان مانند گله‌گوسفندی هستند که در يك نقطه از بیابان ساکنند و هرب گریک یکی از آنها را میرباید و میرود و میخورد. از سال چهارم بعد گله ما نیز يك يك کم میشد . یکی یکی حلقه برانگشت ، به‌نشانه نامزدی ، ب مدرسه میآمدند و دل دیگران را آب میکردند و یکی یکی عروس میشدند

فرستنده سرگذشت :

سونیا ارفع زنگنه از کرمانشاه

نویسنده : ناژو

از فوائد نعل وارونه

میکنه و زیرگوشش ورد میخونه .اونوقت همین‌که میاد توی اطاق خودمون دعوامون میشه . من میدونم همه‌اش زیرسر این پیرزن جادوگره .

باندکی اختلاف کلیه جوابیائی که از زبان دوستان سابقم می‌شنیدم همین بود و در همین کادر جامیگرفت .
شخصا اعتقادی باین حرفها نداشتم. فکر میکردم مادر شوهر نیز آدم است و اگر مثل يك انسان بااو رفتار شود محال بنظر میرسد که خلق‌وخوی درندگان را بگیرد و موجبات ابداء و آزار عروس خود را فراهم آورد . آخر چرا ؟ او نیز مثل مادر خودمان ، مادراست.فرزندخودرا شیر داده،بزرگ کرده ، بیخوابی کشیده‌ورنج فراوان تحمل کرده است . حالا یکنفر از گرد راه میرسد ودر یک طرفه‌العین می‌خواهد آن پسر رشید و بالغ و دوست داشتنی‌را تصاحب کند و ارتباط طبیعی و عاطفی مادر و فرزند را نیز بطور کلی ببرد . من باینکه تجربه زنانه نداشتم و خودم این مشکل را از نزدیک نیازموهه و مطالعه نکرده بودم ریشه همه اختلافات را همین خودخواهی و شهوت انحصارطلبی‌ومالکیت میدانستم . مادر خواه‌ناخواه مالک‌وصاحب فرزند خویش است و همسر نیز وقتی از راه رسید می‌کوشد تا شوهرش را در بست بخود تعلق بخشد و یکجا صاحب شود . بیوند مادر و فرزند گسستی نیست ،عشق و علاقه زناشویی را نیز نمیتوان منکر شد. اینجاست که برخورد شدیدی بین منافع بوجود میآید و نازره جنگ افروخته‌میشود و بالاخره جنگ عروس و مادرشوهر آغاز میگردد . جنگی که پایان ناپذیر است و تا مادرشوهر حیات دارد و نفس میکشد و حرف میزند و چشمش می‌بندد و گوشش می‌شنود ، ادامه دارد و ادامه خواهد داشت .

همیشه بخود میگفتم :

– اینا مزخرف میکن . بلد نیستن چه‌جوری با مادرشوهر رفتار کنن که مثل پسر خودش دوستشون داشته باشه . این‌کار سختی نیس ایثالا اگه خودم شوهر کردم بهم‌نشون می‌فهوسونم که زندگی و مادرشوهر داری یعنی چی .

سراجام آنروز رسید و من ببرد جوانی که دوستش داشتم‌و‌او نیز دیوانه‌وار بن عشق میورزید شوهر کردم . از ماهها پیش یکدیگر را دیده بودیم و میشناختم. باهم ملاقاتهای پنهانی‌ودور از نظر اغیار داشتم و گاه به سینما میرفتیم . نه برای تماشای فیلم بلکه به‌جهت استفاده از تاریکی و صدالیهای چسبیده بهم . در سینما‌انسان مجوزی دارد که به تماشای همسایه خود، اگر مطلوب و دلخواه باشد، بچسبند و سرش را روی شانه او بتهد و کمی پائین‌ترنجه در پنجه‌اش بیفتند . او دست این را بفشارد و این دست‌اورا، راستی. چه‌شیرین است . بعقیده من لذت این دوران بیش از ازدواج و ماه عسل است .

با همه اعتمادی که به انعطاف و پاکدلی خود داشتم ، خیلی قبل از اینکه (عبدالرضا) را بشناسم از خدا می‌خواستم تقضای کند و هرکس را سرراه من قرار میدهد از خیل ایام طباطبائی باشد . تنیم طباطبائی یعنی طفلی بدون پدر ، بدون مادر ، بدون خواهر و برادر‌وخویشاوند درجه اول . منم شوهری آرزو میکردم از ایام طباطبائی . مناسفانه (عبیدی) مادر داشت .

اولسین بار که اورا دیدم ، روز خواستگاری بود . شرت و شیرینی‌وقلیان

باطاق بردم و خیلی زود قیافه يك دختر خجول و شرمگین و پر‌حجب و حیا را بخود گرفتم با دستپاچگی ساختگی يك لیوان را نیز با انگشت زدم و از سینی بزمین انداختم و شکستم و بعد هراسان از اطاق خارج شدم . مثل يك هنرپیشه نقش خودرا خوب ایفا کردم . فردا که برای (عبدی) تعریف‌کردم از خنده‌روده‌بر شد . قبلا در این باره و در مورد ایفای این نقش توافق کرده بودیم زیرا مادرش پیرزنی بسیار اعل و فنانیک‌بود‌ومیخواست دختری را برای پسرش بگیرد که بقول معروف آفتاب و مهتاب گردی عارض او را ندیده باشد . غافل از اینکه من و (عبدی) ، قبل از خواستگاری و بله‌بران و عقد و عروسی وضع يك زن و شوهر رسمی را داشتم . باین کاری ندارم و از نقل بسیاری مسائل میگذرم . نمایش من‌که سناریوی آنرا عبیدی نوشته بود تأثیری عجیب در «گلین‌خانم» باقی گذاشت و مرافرشته‌ای دیرنشین وعرش مکان‌انگاشت‌و سرعت وسائل عقد‌وعروسی را روبراه کرد . همان هدفی که ما داشتیم و بسویش میرفتیم . آنروز از برخورد کوتاه خودم با مادر عبیدی که دیگران او را (گلین خانم) می‌نامیدند و (عبدی) (ننه‌گلین) صدایش میکرد دوقفزه بهره‌برداری عجیب کردم . اول آنکه نتیجه مطلوب را بدست آوردم و‌اورا شیفته خود ساختم . دوم درسی گرفتم که برای من باندازه دهسال تحصیل دانشگاهی ارزنده و مفید بود . خیلی کوتاه و مختصر آموختم که مادر شوهرم را با‌سانی میتوانم گول بزنم .

در جلسه اول از او بدم نیامد . قدی کوتاه و جته‌ای تمین و غیغی بُسر گوشت و رویه‌رفته چهره‌ای شیرین‌داشت. در جلسات دوم و سوم نیز اورا کلا عادی باقم اما وای از روز عقد‌کنان . صبح‌روز عقد‌کنان که مادر و خواهران و خاله‌ام چیزیه مرا برده بودند تا جایجا کند گلین خانم قیافه اصلی خودش را نشان دانه و یک کتاب لیچار و لغز و کلمات نشدار و سخنان زهر آگین تقدیم ایشان کرده بود . بطوریکه مامان طهر که‌بخانه رسید باوجود خودداری که میکرد تا من روز عقد و عروسی آزرده‌خاطر نشوم بی‌اختیار گریه را سرداد . بزحمت او را آرام کردیم . هرچه پرسیدم چه‌شده،مامان و خواهراتم حرفی نزدند اما بعد‌ها‌فهمیدم که جملاتی از این قبیل گفته بود : «من فکر میکردم این دختره آدم حسابیه ، نپیدونستم نون پشت سفره خورده» و یا «ندیدبدیدها مثل طایفه هفت‌کلچون‌دنبال این تلک‌بلك راه افنانن» و یا «به سبد انبر و سبایه و حلیمی‌رو اسشوگذاشتین جهاز ؟» و خیلی سخنان نشدار و موهن از آنچه نوشتم تلختر .

کار تمام شد و منم مثل دختران دیگر به خانه بخت رفتم لیکن از فردای زفاف که در حقیقت نخستین روز ماه عسل زندگی من بود بدبختی آغاز گردید . معمولاً عروسی تا چندروز عزیز است ودر بسیاری از خانواده‌ها اجازه نمیدهند ، با‌شیرخانه برود و جارو بکشد و کارهای خانه را انجام دهد . کارهایی که من بطور کلی بلد نبودم . طبیعی است که بک‌دختر در خانه پدر وضعی دارد و در خانه‌شوهر وضعی دیگر . من انتظار نداشتم که در آنجا نیز مادر شوهرم ، مثل مامان که هر روز صبحانه‌ام را باطاق خودم میآورد ،

بقیه درصحنه ۹۱

(بنویسید و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرید)

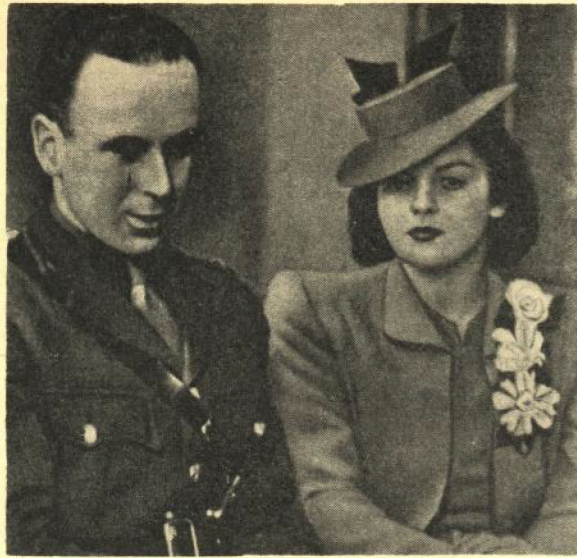
خانم ! آقا ! شما هم می‌توانید نویسنده بشوید !

«زن روز» جالبترین خاطرات و حوادث زندگی شما را چاپ میکند !

خاطرات عجیب پسر یز شک
دربار سلطنتی انگلستان
که در ۲۹ سالگی زن شده
است.

من یک مرد بودم!

در جنگ دوم خلبان هواپیمای
جنگی بودم وزن و دو بچه
داشتم ولی اکنون شوهر دارم
و بارغبت بسیار به آشپزی و
کارهای خانه داری مشغولم!



این عکس که در مه ۱۹۴۱ برداشته شده آقای روبرت کاول افسر انگلیسی را با همسرش دانا نشان میدهد.

— شما وجود نادری هستید. وضع تان در تمام کره خاک استثنائی است. از هر صد میابون نفر یکی ممکن است مثل شما بشود سرنوشت شما تا حدودی شبیه آقای راتول هارین فرانسوی است که طی جنگ اول جهانی وقتی بمبی در چند قدمی اش ترکید چنان شوکی باو دست داد که فی المجلس تغییر جنسیت داد وزن شد. اما تکران نباشد. از جنگ اول تاکنون پیشرفتهای زیادی نصیب علم شده است. اگر بخواهید میتوانید با تن در دادن یک عمل جراحی زن بشوید و جنسیت اصلی خودتان را بدست آورید. اگر ابتکار را بکنید، از جنگ بلاتکلیفی های جسمی و روحی خلاص میشوید.

آنتب تا صبح بیدار ماندم، گریه کردم و فکر کردم. بالاخره در دهده های صبح بود که بخودم نهیب زدم: — باوجودی که اندام و اعضای مردانه دارم، وقتی طبیعت و سرنوشت میخواهند که من میبل بزنم شوم چقاومت کنم؟ اینهمه خودخوری چرا؟ بگذار تسلیم جراحی شوم، شاید این مشکلات عجیب و غریب روحی که زندگیم را تپاه کرده است از نهادم مرتفع شود و رنگ آرامش و امنیت خاطر ببینم.

همان لحظه تصمیم گرفتم بخاطر آینده و آسایش خیال خودم هم که شده عمل جراحی تن در دهم، خودم را زن کنم و یکدفعه خلاص شوم. تحولی که در خودم احساس میکردم روز بروز عمیق تر میشد. به لباسهای زنانه میل پیدا کرده بودم، با وجودیکه یک مرد سی ساله بودم، نزدیکی جورابهای مادرم را میپوشیدم و با لوازم آرایش او ور میزختم. حتی یکروز میل کردم پستان بند ببندم. هرچه خواستم در مقابل این میل مقاومت کنم موفق نشدم. دیگر اختیار بکلی از دستم در رفته بود.

وقتی باین نتیجه رسیدم که چاره ای جز زن شدن ندارم، کم کم اعتماد بنفسم قوت گرفت بطوریکه مشغول یاد گرفتن خیاطی شدم. در آن اثنا دکتر مرتب بین همورمون های مخصوصی تزریق میکرد که باعث رشد سریعتر زنانگی ام میشد. او مرا برای جراحی آماده میکرد.

اندک اندک عتلاتم شل شدند، و مو بقیه در صفحه ۷۹

CERTIFIED COPY OF AN ENTRY OF BIRTH
GIVEN AT THE GENERAL REGISTER OFFICE, SOMERSET HOUSE, LONDON.

Application Number *DL 3362 X 2*

REGISTRATION DISTRICT <i>Exeter</i>		BIRTH in the Sub-District of <i>South Exeter</i> in the County of <i>Devon</i>							
No.	When and Where Born.	Name, at Birth.	Name and Surname of Father.	Name and Surname of Mother.	Rank or Profession of Father.	Signature, Description and Residence of Father.	When Registered.	Signature of Registrar.	Signature of Special Officer.
<i>17</i>	<i>April 1918 Exeter</i>	<i>Robert</i>	<i>Ernest Marshall</i>	<i>Elizabeth</i>	<i>Owner of a Shop</i>	<i>D. B. Caswell</i>	<i>Twenty</i>	<i>J. D. Caswell</i>	<i>J. D. Caswell</i>

CERTIFIED to be a true copy of an entry in the certified copy of a Register of Births in the District above mentioned.
Given at the GENERAL REGISTER OFFICE, SOMERSET HOUSE, LONDON, under the Seal of the said Office, the *25th* day of *May* 19*57*.

BA 806607

این فتوکپی شناسنامه اصلاح شده آقای روبرت کاول است. در شناسنامه نوشته شده: نام روبرت مارشال کاول، ذکور، متولد ۸ آوریل ۱۹۱۸ فرزند آقای دکتر ارنت مارشال کاول و خانم دورتی الیزابت کاول (بانام فامیل زمان دختری میلر). و در گوشه شناسنامه توضیح داده شده که در ردیف ۳ بجای روبرت، روبرتا الیزابت، و در ردیف ۳ بجای پسر، دختر صحیح است.

از جنگ رنجا و خیالاتم نسبتا رهائی می یافتم. بزودی با نهایت وحشت پسی بردم که نه تنها جسم دستخوش تحول شده بود، بلکه احساساتم نیز داشت دگرگونی میشد و غرایز زنانگی بیشتر در من جوانه میزد. باز سراغ دکتری رفتم. اوهم تایید کرد:

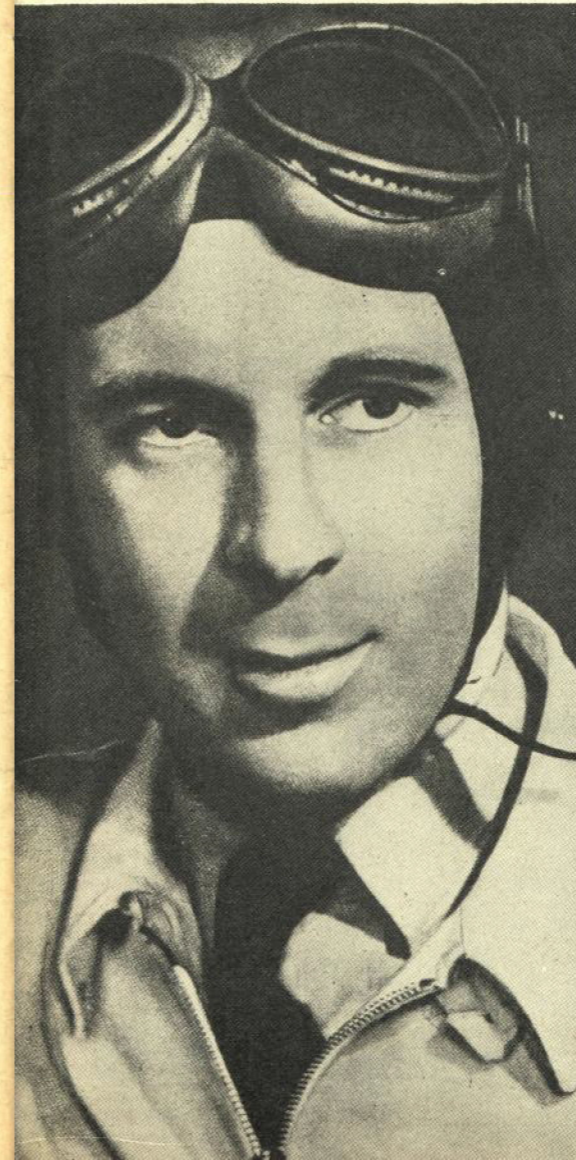
— شما فقط بظاهر مرد هستید. پس مرا جلو خودش نشانند و برایم توضیح داد که چگونه ممکنست در یک مرد علائم زنانگی و یا بالعکس در یک زن علائم مردانگی بروز کند و افزود: همانطور که کودک دخترنمائی درست در سن بلوغ پسر آرزای درمی آید، همانطور هم امکان دارد مردی بیک زن میبل گردد.

در حالیکه میگریستم گفتم: — «ولی دکتر چرا این تحول درمن خیلی دیر شده، چرا باید سرنوشت مرا آلت دست خودش کند، چرا کاری نکرد تا قبل از آنکه زن بگیرم و پدر دوبچه شوم و وجودم را شناسم؟»

دکتر روانشناس مدتی طولانی معاینه ام کرد و بعد گفت: — با کمال تأسف باید عرض کنم برسانم شما بغلط مرد آفریده شده اید، زیرا طبیعت زنانگی موجود در شما بجدی است که بر خصوصیات مردانگی تان میچرید. صلاح در اینست که تغییر جنسیت بدهید. وقتی از مطب دکتر روانشناس خارج شدم بی اندازه ناامید بودم. البته خودم قبلا حدس هائی زده بودم ولی هرگز بخیرالم نمیرسیدم که مسئله تا آن حد جدی باشد. خودم را بدبخت و معطوب احساس کردم. چندبار تصمیم بخودکشی گرفتم، اما شهامت این کار را نداشتم. بهمین دلیل برای فرار از شر افکار و خیالات دیوانه کننده به الکل پناه بردم. میخواستم خودم را چنان در الکل غرق کنم که دیگر نه چیزی ببینم و نه چیزی بشنوم و نه چیزی حس کنم و چون الکل انتظارم را برنیآورد، حتی از توسل بداروهای مسکن و قرص های مخدر نیز مضایقه نکردم. اما بدبختانه هیچکدام از اینها نتوانستند کمکی بمن بکنند. فقط هر بار که پشت بیان می نشستم و خودم را بموسیقی میسیرم

بود. تازه به آستانه ۲۹ سالگی رسیده بودم و این تحولات هر هفته بیشتر و بیشتر میشد قسمی که در دنیای وجود خود احساس یک طوفان سهمگین میکردم. فرزند ارشد خانواده مشهوری بودم و با طبقه برجسته و عالی انگلیس معاشرت و رفت و آمد داشتم و چون نمی توانستم خود را از انظار و جوامع پنهان کنم هر روز بیشتر و بیشتر رنج می کشیدم.

عصبی، خشن، بد زبان و بی صبر و حوصله شده بودم، با هر ناملامت کوچکی در خانه با همسر و بچه ها جنگ و دعوا راه می انداختم و بشقاب ها و دیس ها و گلدانهای قیمتی را می شکستم. هیچکس جرات نداشت در مقابلم نه بگوید، نه فوراً دستخوش خشم و عصبانیت میشدم.



این نوشته، فقط خاطرات یک زن است. اما زنی غیر عادی، زنی که در دوران مردیش قهرمان اتومبیل رانی و خلبان جنگی نیروی هوایی انگلیس بود. زنی که خودش زمانی زن داشت و از آن زن صاحب دو بچه شد، و اکنون خودش زنی شوهر دار است.

خاطرات (روبرت کاول) سابق و خانم (روبرتا الیزابت کاول) فعلی در سراسر جهان افکار عمومی را به شگفتی و حیرت فرو برده، بقول یک مجله انگلیسی اهمیت این خاطرات بیشتر از آن جهت است که میبینیم برای اولین بار آدم تفسیر جنس داده ای جرئت قلم بدست گرفتن بخود داده و از سرگذشت و احساسات خود صحبت میکند و همه ما را که از این بابت وضع یک نواخت و آرامی داریم غرق در شگفت می سازد. (روبرتا) برای نوشتن این خاطرات از سه مرجع کسب اجازه کرده: از یک متخصص بیماریهای زنان، از یک کشیش عالی مقام و از پدرش که پسرش یک متخصص اعلیحضرت ژرژ ششم پادشاه فقید انگلستان و پدر ملکه الیزابت پادشاه فعلی انگلیس بود.

برای اولین بار در بهار سال ۱۹۴۸ که جنگ دوم بین المللی تمام شده و اروپا داشت بحال زندگی در دوره صلح یاز می گشت در وجودم تحولاتی در شرف تکوین

خانم روبرتا کاول یا آقای روبرت کاول سابق
آقای روبرت کاول خلبان انگلیسی قبل از زن شدن.



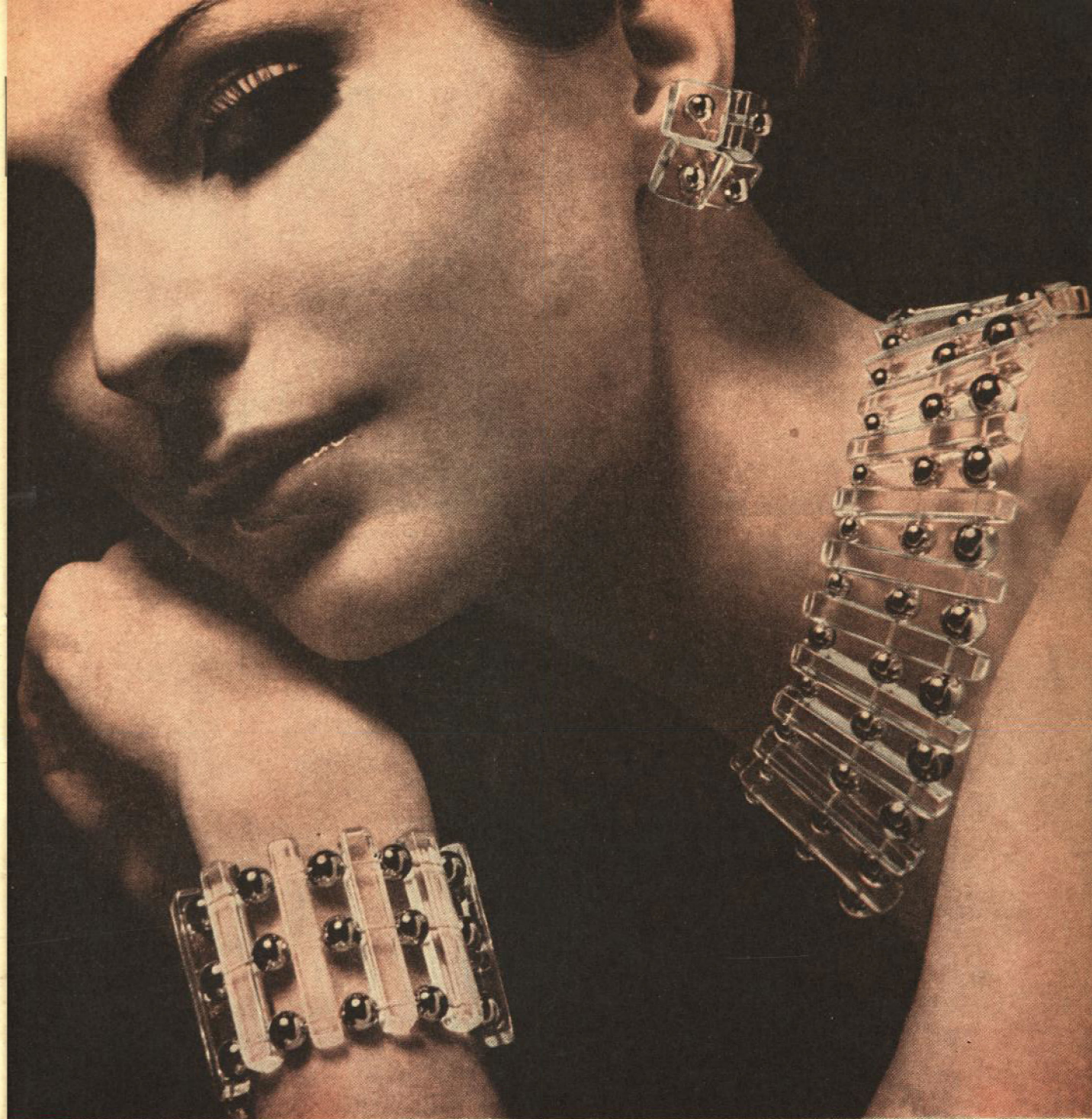
این مدل ها وزینت های تازه مو در اروپای غربی تحسین گر بسیار دارد

تابستان فصل جلوه گیسوان شامت بشرط آنکه آرایش و زینت های مناسب برای آن جست و جو کنید . باید ادعان کرد که امسال بازار بستیش و موی اضافی و کلاه گیس در اروپا و امریکا رواج کامل دارد و هر کس طالب هر نوع موی بلند یا کوتاه باشد بکمال آرایشگر خود و سلیقه خود می تواند آنرا فوراً صاحب شود . مدلیهایی که اینجا ملاحظه می کنید برای موهای بلند و متوسط است که دو نوع آرایش صاف و حلقه ای برای آن پیشنهاد شده است .

ضمناً آخرین زینت های مو را هم که در برلن غربی اینروزها مد روز است در این عکسها می بینید که چطور باظرافت شاعرانه ای گیسوان مانکن ها را زینت داده و به جذبه زنانه آنها دو چندان افزوده است .

باید این نکته را بیفزائیم که در بعضی از این مدها باسلیقه و ظرافت خاص از بستیش یعنی موی اضافی استفاده شده تا مدل مو هرچه بهتر آرایش بشود .





او دیوی است در کسوت و هیبت آدمیان. از فضائل انسانی هیچ چیز را نمیشناسد. با شرافت و اخلاق چنان بیگانه است که گوئی همه عمر این نامها را از زبان کسی نشنیده و یا در هیچ کتابی نخوانده است.

او ناپاکترین زنی است که تاکنون دیده‌ام و نه تنها از خودش بلکه از سایه‌اش نیز وحشت دارم. این روسیاه زن بقدری آلوده‌است که اگر بدریا انگشت زند کران تا کران آب دریا را آلوده و سیاه میکند. بدبخت من که ناگزیرم در کنار این موجود پلید زندگی کنم.

بوسه دوراهی زندگی

از دبیرستان که خارج شدیم پنج نفر بودیم. ما پنج نفر مثل يك گله کوچک ماده‌آه باهم حرکت میکردیم ولی هرچه بمقصد نزدیکتر میشدیم از تعداد گله کاسته میشد تا آخرین نفر که خانه‌اش با خانه ما يك كوچه فاصله داشت. آنها در ابتدای كوچه منزل داشتند و مادرانهای آن . سومی هم رفت. من ماندم و (سیمین) دوستم. من واو از جمیع جهات با هم رقابت داشتیم. درس، مدرسه، ورزش، لباس پوشیدن و تظاهر در جهت زندگی و پدرمادر. شانه‌بشانه حرکت میکردیم و حرف میزدیم. در ضمن چشم و نگاهمان کار میکرد زیرا طبق معمول پسرهادوتادوتا، وسه تا سه تا سرراه ما ایستاده بودند و از همان متلکهای هیبتی کنارمان میکردند. از جلو موزانیک‌سازی که رد شدیم پسر با قیافه‌های عوضی و نافرمانگیر جلو لیبیات فروشی ایستاده بودند. از فاصلز یاد من حس زدم که مال آن محل نیستند و از قسمتهای دیگر شهر پانجا آمده‌اند. شاید اصلا محصل نبودند، چون بد ریخت آنها نمی‌آمد. بیشتر به شاگرد کتابهای انتهای بازار اربسی‌دوزها شباهت داشتند. ما با جبار از کنارشان میگذشتیم. هر سه جبهه عوض کردند. نیششان باز بود. سیمین با اینکه روپوش مدرسه بتن داشت دانش کوتاه بود. بخصوص از مدرسه که بیرون می‌آمدیم او کمربند میبست و بیاری کسر دامن روپوش را بالاتر میکشید. کاری که من نمیکردم. اما او علاقه داشت. پاهای سفید و مرمری او نظر آنها را گرفت. حس زدم آنها اقتدر عوضی هستند که حتی متلک گفتن و رد شدن را بلد نیستند بلکه دست با اعمال دیگری میزنند. حس من کاملا درست بود زیرا بعضی اینکه به يك قدمی آن سه جوان رسیدیم یکی از آنها گفت:

دختر. الهی نه این حسن رفیقتم قربونت بره.

طیعا گفت و گویی ما قطع گردید. در مقابل این جمله نیز عکس العمل نشان ندادم زیرا از این جملات زیاد میشنیدیم و عادت داشتیم. کار میبایست بهمین جا

از خانه باید اما نیافت. دومی دستش را دراز کرد آستین روپوش مرا گرفت و کشید و گفت:

باز هم میدی به بستنی باهم بخوریم؟

باز هم لازم بود جوابی ندمم وحی روی را برنگردانم لیکن امکان نداشت چون او آستینم را چسبیده بود و رها نمیکرد. باختونت دستم را کشیدم. چند کتابی که زیر بغل داشتم بر زمین افتادویکی از آنها بجای اینکه خم شود و کتابها را جمع کند لگدی زد و کتاب مثلثات و فقه مرا آنطرف جوی آب انداخت و هر سه زدند زیر خنده. من از خشم نزدیک بود دیوانه‌شوم. خون بچشم آورده بودم. مجددا دستم را کشیدم. او همچنان آستین روپوشم را گرفته بود و میکشید.

این حیوانا آدم نیست باخودم بیا. تنهایی میخورم. گازت میزنم.

اگر تنها بودم از خیر کتابها نیز میگذشتم و میرفتم. متاسفانه یا خوشبختانه سیمین همراه من بود. او که وضع را چنین دید بطرف جوان پرخاش کرد و گفت:

مرتیکه زره خر، دستشو ول کن. با توامها

دندانهای کثیفش را نشان داد و گفت:

دعوات تکن میزنم.

همان که بکتابهای من لگد زده بود اظهار داشت:

تو دیگه خفتگو آگیری.

فوق العاده بی تربیت و هیمنطور که گفتم عوضی بودند. مسوولا پسرها خوب میدانند که نباید يك دختر توهین کنند. برعکس اگر بدروغ هم باشد از زیبایی او تعریف میکنند ولی او که بنا به جنسی من شاید شاگرد دکان بود رسم و راه مراحت را نیز نمیدانست. در این لحظه ملاحظت من تمام شد و حرکت تندی بدست خویش دادم ولی آنکه بفهمم چه میکنم چنان بادست بصورت او گفتم که صدای عجیبی برخاست. صدای يك سیلی. احتمالا این صدا تصادفی نشیده شد. او که انتظار و آمادگی سیلی خوردن را نداشت، آستین مرا رها کرد، چرخي خورد، تعادل خویش را از دست داد و از عقب در جوی پر لجن افتاد. پسر زشت‌روئی که به سیمین گفته بود آگیری بطرف من خیز برداشت و چنان مشت به وسط سینمام کوفت که ناله‌ام برخاست. دستش مثل يك گلوله آهنی سنگین و محکم بود. ناله‌ای کردم و گفتم:

آخ استخوانم شکست، بیشرف ولی اراده روی زمین نشتم و گریه را سردادم. سیمین بدفاع از من کتابهای را روی زمین ریخت و بسوی او کورس برداشت اما او نیز يك مشت خورد. تا اینجا مردم گرما ایستاده بودند و میخندیدند.

روسیاه مرد؛ روسیاه زن...

هر هر خنده میکردند. مثل اینکه تماشای يك تاتر کمبلی آمده‌اند. يك مشت مردم کاسب مآب که پیر عسوان با دختران بی حجاب و دبیرستانی دشمنی صلبی دارند. دختران دبیرستانی و شیکبوش را سبب بی برکتی کسب و بی‌روتی معاش و کم دوا می پول میداند. بگوش خود شیشه‌ام که همین کاسب مآب‌ها گفته‌اند «خدا بخاطر همین زنهاي بی چادر مارو غضب کرده و درهای روزی و نعمت رو بما بسته». چه میشود کرد؟ اینها مثل کرم ابریشم فقط داخل پيله خود را می‌بینند و بگذر همان کرم ابریشم نیز در اجتماع خودشان بی‌اثر و فاقد ارزش هستند. اینها بودند که بمنظور کتک خوردن من و سیمین میخندیدند و لذت میبردند که لاقل دوتا دختر دبیرستانی مینی‌ژوپ پوش کتک میخوردند. ناله سیمین که برخاست حلقه تماشاگران شکافته شد و جوان خوش‌بنیهای پیش آمد و ابتدا خطاب بآنها که تماشاگر بودند گفت:

عجب آدمای بیخودی هسین! اسم شماهارو میذارن آدم؟ با این دوتا دختر کماک نمی‌کنین دیگه چرا میخندین؟

تا ده دقیقه بعد هم سر من پائین بود و او را نمیدیدم فقط صدایش را میشنیدم. مرد لبیبات فروشی که بارها از مغازه‌اش جنس خریده بودم و پدرمادر و برادر و سایر خویشاوندان مرا میشناخت و گاه تا کمر پیش پدرم خم میشد و سلام میکرد در جواب او گفت:

آخه آگه با این ریخت و قیافه بیرون نیان کسی باهاتون کاری ندارم چرا بزلان و دخترن انگولک نمیکن.

جوان ناشناس که سخت عصبانی شده بود جواب داد:

برو بدیخت. زن و دختر توام زیر اون چادر هر از وقته میزنن که تو خبر نداری بیچاره برو بی کارت. برو بدرد حماقت خودت بصر.

این جمله را گفتم ولی معطلی گریبان پرک زشروی مشتزن را گرفتم. حالا او با نیرومندتر از خودش روی و شده بود.

یکه منو چرا گرفتی؟

سواسا حیوانی. کارت دارم. تو بعیری میخوام نازت بکنم.

او را بایکدست بدرخت کوفت و نگه داشت و با دست دیگر جوانی را که در لجن جوی افتاده و تازه بیرون آمده بود گرفت.

سومی هیچ دخالتی در اینکار نداشت و احتمالا جوان ناشناس از آغاز شاهد ماجرا بود که برای او زحمتی ایجاد نکرد. هر دوی آنها را بادوست گرفت و گفت:

باهم میریم کلانتری که جواب بدین چرا دختر مردمو کتک زدن. آن دونفر از ترس نزدیک بود قالب‌تهی کنند ولی مرد لبیبات فروش ریش قیظانی و ناخن حنا بسته بدروغ گفت:

کسی اینارو کتک نزده. دروغ میگن. اونا با این جوون کشیده زدن. همه کسانی که اینجا جمعن شهادت میدن.

جوان که دل پری از لبیبات فروش دروغگوی ریاکار داشت برگشت و نهبی به او زد و گفت:

آگه خفه نشی تمام شیشه های مغازه‌تو میشکنم. تو کاسی با این کارا دخالت تکن بروی کارت. برو.

او خودش را عقب کشید. دوجوان اسیر تقلا میکردند که خود را از چنگ او برهاند و چون بخاطر دفاع لبیبات فروش کمی جری شده بودند یکی از آنها لگدی بساق پای او زد. لگد همان و برافروخته شدن آتش‌همان. من و سیمین تازه از جای برخاسته بودیم. من کتابها را

جمع کردم و مجددا زیر بغل گرفتم. دعوا برای دفاع از ما بود. این ناجوانمردانه بود که جوان مدافع را تنها بگذاریم و بگذریم.

ناشاس تا لگد را خورد سر آنرو را مثل دوهندوانه بهم کوفت. اولی رازها کرد و دومی را مثل موش گرفت، بلند کرد و بزمن زد. دومی حمله کرد او نیز يك مشت نقش زمین گردید. لبیبات فروشی که حساب کار خودش را کرده بود گریخت که حساب کار خودش را کرده بود گریخت و رفت. دوجوان نیز دیگر درصد تلافی بر نیامدند. دولادولا خود را زیر دست و پای مردم انداختند و از پشت باجه بلیط فروشی رویه مانند گر بیضند و در كوچه مجاور از نظر پنهان گردیدند.

تماشاگران نیز پیچ‌چنگ کنار متفرق شدند. ناشاس که بولور و ویرای سنفید یخه باز پوشیده و مثل ورزشکاران چهارشانه و قوی هیكل بود، شلوار خالک‌آلود خویش را نکاتید و تبسم‌کنان بطرف ما آمد و گفت:

بفرمائین. دیگه کسی با شما کاری نداره. اینا دیگه توبه کردن مزاحم کسی بشن. اما حساب این آقای لبیبات فروش هم باشه تا بعد.

من برای سیاستگری گفتم:

خیلی متشکریم. اما با این لبیبات فروش کاری نداشته باشین. کاسب محله. آدم بد ذهنیه پشت آدم لیچار میبافه.

غلط میکنه. منم تازه توی این محل اومدم. باید یکی یکی کاسبارو سرچاشون بشونم.

جوان شانه بشانه ما راه افتاد. وقتی بکوچه پیچیدیم او متعجبانه پرسید: منزل شما اینجا س؟

بله. ما تها كوچه بی نشینیم. سیمین هم سر كوچه. همین در دوم دست راست.

چه خوب. نام تازه اومدم اینجا. همین كوچه. اون در آبی رنگه وسط كوچه دست چپ. خیلی خوشحال شدم. پس همسایه در اومدم.

من و سیمین از او تشکر کردیم و بیشتر بخاطر مردم که ممکن بود حرفهای بزندن جدا شدیم. از آنروز بعد دیگر نتوانستیم قیافه او را در خاطر محو کنیم. از ژست بردانه و شانه‌اش خوشم آمده بود. هر بار از جلو خانه‌اش میگذشتم، اگر لای در باز بود همه را بست میکردم با این امید که او را ببینم. از اینکه اسمش را نپرسیده بودم تأسف داشتم و خودم را سرزنش میکردم. جوان بسار خوش صورتی بود. خوش صورت، قوی هیكل با صدای گرم و گیرا. دیده‌اید که بعضی صورتها بی آنکه زیبا باشند شیرین‌اند. صورت او نیز شیرینی دلپذیری داشت. بخصوص چشم روشنش در آن چهره دوست داشتنی و شیرین میدرخشید. برق میزد. نگاهش عمیق و کنجکاو و شوخ بود. دیگر بیچ چیز و هیچکس جر او فکر نمیکردم. در طول ده روز یا دوهفته تنها بيك نکتة درباره او آگاه شدم آنهم بکنک دخترک هشت‌نه ساله همسایه‌خانه‌اش. برای او يك بستنی خریدم و قالیتهای کردم که فقط به يك سؤال من پاسخ داد. او گفت:

زن نداره. با ما مانش تنها زندگی میکنه. هر دو تا شون صبح زود میرن غروب بر میگردن. کار میکنن. باهیشتی سلاب علیک ندارند.

فهمیدم که صبح زود از خانه خارج میشد و غروب مراجعت میکند پس در این دو موقع میستوانستم او را ببینم. دیدار تصادفی. اتفاقی. چگونه این برخواسترد بقیه در صفحه ۸۳

«آینده»



شاعری اجتماعی

دست بردار زبیشانی خویش ،
چین ز رخساره بینداز بلور
ایرها میگردد از سر شهر ،
شهر میماند و فریاد سرور .

بازهم دست من تو ، تو و من ،
حلقه می‌بندد بر گردن دوست .
باز می‌پاید خندان خندان
آنکه چشمان تو اینک سوی اوست !

اسماعیل شاهرودی (آینده) از
شاعران «نیماگرا»ست . نخستین دفتر
شعر او - آخرین نبرد - مجموعه
شعریت به سبک خاص نیما، منتها
سرپشت و عریاقت و «اجتماعی» تر -
شعرش به لحن شعر نیماست ، اما وصف
او وصفی است «شهری» و از آن
طبیعت کوهستانی که در وصف نیمای
می‌بینیم ، تهی .

«آینده» در مضمون یابی و در
شیوه پایان‌بندی شعر و بیان فرهنگه
و طنزآمیز ، دستی دارد .

در سال‌های ۳۲ تا ۳۸ که شعر
«عسایری» در مجله‌های هنگی باب
شد ، «آینده» سبک و شیوه بیان قدیم
خودش را حفظ کرد ، منتها به
موضوعات رایج روز - مثل شعر «مادر»
و «قهر و آشتی باشم» - پرداخت و
شعرش هم در مابه فولکلور سر و دوام
قهرماش را «حسنا علیحفر» گذاشت ؛
قهرمانی که در قعر زاده شد و بزرگ
شد و زندگی کرد . بیان آینده‌مدارین
شعر طنزآمیز و اندکی تلخ است .
در شیوه تنزل جدید ، شعرهای
آینده چندان قدرتمند نیست ، اما
تازگی و لطف خاص خودش را دارد .
تاثير مایاکوفسکی (شاعر فوتوریست
روسی که خودش کرد) در شعر آینده
تاثیری است غیر مستقیم .

کتاب دوم این شاعر ، بنام
«آینده» - که تا زکیم منتشر شده -
حاوی شعرهای برگزیده چندین سال
گذشته اوست و تازه بودنش را در
شعرش نشان می‌دهد .
شعر آینده در صورتی به کمال
خواهد رسید که با آگاهی و ظرفیت
انقلاب‌پذیری بیشتری در شعرهایش
بنگردد و از تجربه‌های چند ساله اخذ
شعر جدید فارسی، بیشتر بهره‌ور شود ■

شعر - نقاشی - تئاتر - موسیقی - نقد کتاب و...

آن در چه‌ها ؟

تاکی به کوره راه ظلمت این لحظه‌های
در انتظار طلوعی دوباره باید بود ؟
تاکی سکوت پنجره را
با این امید مرده مهجور
بر دوش خسته خود
میتوان نمود آوار ؟
هان ای قریب نقش انگیز
هان ای دروغ رؤیایی
کو آن خسته لحظه دیدار ؟
وان کوجه‌ها و کاخ بلورین شهر
خورشیدی ؟

با آن در چه‌ها .
فرهنگ رزاقی

(سرود)

غمی که دردل ما هیچ کوهسنگین است
سرود زندگی روزگار ننگین است
ملول و خسته‌ام ای دوست ازدورنگیها
دلجم چو خار بیابان غریب و شگین است
بدست باد در امواج رود می‌میرد
گلی که سر زند از خاک حاصلش این است
ای آن پناه به می می‌برم که با غم غم
به کام گمشدگان جام تلخ شیرین است
ز حال خسته چه پرسی در این بهار ملول
که غنچه دلجم از موج اشک رنگین است
همی بداد دل «مجد» میرسی ایندوست
که دامن از گهر اشک پر زبرون است

عطر گل و لبخند

با شاخه شعری برای تو
با شاخه شعری برای دستهای تو
با ساقه سبز نوازش‌ها
با خوشه پر بار خواهش‌ها
هیچون زمین - این جاودانه مهر بان
آیست هر نقطه زبانی و هر بار ...
زادن ، چو خورشیدی ز راه دور می‌آید
من خویش را آماده دیدار می‌گردم
آماده دیدار با خورشید - رویاروی .

صبحم که شیرین دردناک افتاد زاندر
مادر شدن چون آسمانی با کبوترهای
بروازی
مادر شدن چون میوه‌ای در دستهایم
لمس می‌گردید
من بامدادان را بمثل يك بياله شیر
نوشیدم
و از درخت روز ، برگ لحظه‌های
سبز را چیدم
نوزاد هستی بخش من ، آن کودک بیدار
آن شعر ، آن بیتابگون باده
بر آفتاب و آب و آینه
بر واژه و سنگ و ستاره بازمی‌تابید
تا بشکند در باغ تو عطر گل و لبخند
خون ریشه‌هایی در بهارستان قلب من
و برگ و بارش در میان مردم کوجه .
محمده - د

تعزیه زانانه

- تعزیه زانانه ، فریاد ضعیفی بود برای بدست آوردن حقوقی که مسلم زنان بود

- تعزیه زانانه در حیاط خانه‌ها اجرا میشد و بازیگرانش زنهایی بودند که در مجالس زانانه روزه میخواندند .

گنتم که تعزیه ، بعد از پیدایش،
در ادوار مختلف تاریخ رشد کرد و در
دوره صفویه ، زندگی و قاجاریه به کمال
رسید و سپس متوقف ماند . در این
دوران بود که گروه‌های چندین هزار
نفری به اجرای تعزیه پرداختند - و
شاید اگر تعزیه تا به امروز همچنان
به مسیر خویش ادامه میداد ، اینک در
این رشته تئاتری بزرگ داشتیم .



ساموئل تابلور کولبریج
S.T. Colbrige
(انگلیسی)

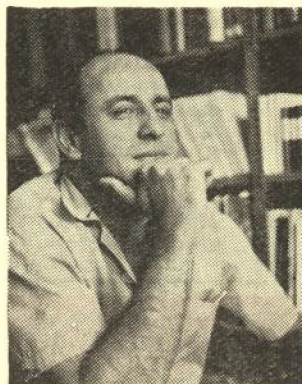
بر آن کناره‌ها ...

هسه طبیعت در کار است ،
زنبورها در جنب و جوشند ، پرندگان
بر شاخسارند
و بهار ، در هوای باز ، در رفتار
بر چهره خندان ، رویانی زیبار است
و من ، این منم که بی‌کازه و عاقل
مانده‌ام
نه علی فراهم می‌کنم ، نه چنتی دارم
نه لانه‌ای می‌سازم ، و نه ترانه‌ای
می‌خوانم
با اینهمه ، من بر آن کناره‌ها
پراثر چشمه‌ساران روانم
بشکفید ، ای گلها ،
و ای چشمه ساران
روانه شوید ، دورتر ...
من بالبانی خشک و ابروانی پر آرزو ،
آیا می‌توانید آنچه روح مرا افسرده
و تصورش را کرده بودم .
چند تا نمایشنامه تا به امروز نوشته‌اید .
و کدام با روی صحنه آمده‌اند . و
توسط چه کسانی ؟
- هشت تا . پنج تا از آن‌ها چاپ
و منتشر شده است : «گلدان» ، «چوب
زیربغل» ، «موش» ، «پله‌های یک نردبان» ،
«بهار و عروسک» و سه‌تای دیگر که چاپ
نشده‌اند و هنوز نام قطعی هم ندارند .
یکی از آن‌ها احتمالا «هسته» نام خواهد
داشت و دیگری «دو ضرب در دو مساوی
بی‌نهایت» و سومی نمی‌دانم . «گلدان» و
«بهار و عروسک» و «چوب زیر بغل» را
خودم به روی صحنه آورده‌ام . و بقیه را
به‌آینده واگذار می‌کنم .
- نوشته‌های دیگری هم از شما منتشر
شده‌اند ؟
- بله . يك مجموعه قصه‌های کوتاه
به نام «زیر دندان سگ» و يك نوشته که
شاید بتوان آن را نوعی «مقامه» خواند
به نام «باهو» .
- «گلدان» و «بهار و عروسک» را کمی
ببروی صحنه آوردید .
- در سال ۱۳۴۰ و سال ۱۳۴۴ .
اولی شب شب اجرا شد و دومی دوشب .
- و امسال «چوب زیربغل» را و هر سه
را با گروه‌های آماتور . می‌توانم
بیرسم چرا همیشه با آماتورها کار
می‌کنید ؟
- برای این که تئاتر امروز ما هنوز
يك «تئاتر آماتور» است . این يك دلیل .
دلیل دوم این که تئاتر ، روح و روحیه
بخصوصی دارد . آدم‌ها درین حوزه فعالیت
انسانی ، به‌دور هم جمع می‌شوند که با یکدیگر
اختلاف‌ها پیش می‌آید . دعوای بر تقسیم
دشنام‌ها و تحسین‌ها که تثار شده است .
و خلاصه جمع پراکنده می‌شود . دنیای
مصیبت‌زده و مصیبت‌زای شومست . دنیای
آدم‌ها پراکنده می‌شوند و ناگزیر باید
کار را همیشه با یک عده تازه‌کار جدید
شروع کنی . در حالی که قدمی‌ها هنوز

هنر

گفت‌وگویی با «بهمن فرسی»

هیچ ملتی نمیتواند تئاتر داشته باشد ، مگر اینکه ادبیات دراماتیک داشته باشد .



با بهمن فرسی درامنویس و
کارگردان تئاتر ، که نامش به‌مرحال
از تئاتر امروز کشور ما جدا نیست ،
و همیشه کارهایش با گفت‌وگوی
فراوان همراه بوده است ، در این هفته
به گفت‌وگو نشستیم :
- آقای فرسی ، کار تئاتر را از چه زمانی
شروع کردید ؟
- به‌طور جدی از سال ۱۳۳۷ . قبل
از آن فقط اشتیاق بود و کوشش و حتی
گاه شوخی . یعنی برای آن که تئاتری
داشته باشم - و داشته باشم شروع کردم
به نوشتن تئاتر به آن نحوی که می‌خواستم
و تصورش را کرده بودم .
- چند تا نمایشنامه تا به امروز نوشته‌اید .
و کدام با روی صحنه آمده‌اند . و
توسط چه کسانی ؟
- هشت تا . پنج تا از آن‌ها چاپ
و منتشر شده است : «گلدان» ، «چوب
زیربغل» ، «موش» ، «پله‌های یک نردبان» ،
«بهار و عروسک» و سه‌تای دیگر که چاپ
نشده‌اند و هنوز نام قطعی هم ندارند .
یکی از آن‌ها احتمالا «هسته» نام خواهد
داشت و دیگری «دو ضرب در دو مساوی
بی‌نهایت» و سومی نمی‌دانم . «گلدان» و
«بهار و عروسک» و «چوب زیر بغل» را
خودم به روی صحنه آورده‌ام . و بقیه را
به‌آینده واگذار می‌کنم .
- نوشته‌های دیگری هم از شما منتشر
شده‌اند ؟
- بله . يك مجموعه قصه‌های کوتاه
به نام «زیر دندان سگ» و يك نوشته که
شاید بتوان آن را نوعی «مقامه» خواند
به نام «باهو» .
- «گلدان» و «بهار و عروسک» را کمی
ببروی صحنه آوردید .
- در سال ۱۳۴۰ و سال ۱۳۴۴ .
اولی شب شب اجرا شد و دومی دوشب .
- و امسال «چوب زیربغل» را و هر سه
را با گروه‌های آماتور . می‌توانم
بیرسم چرا همیشه با آماتورها کار
می‌کنید ؟
- برای این که تئاتر امروز ما هنوز
يك «تئاتر آماتور» است . این يك دلیل .
دلیل دوم این که تئاتر ، روح و روحیه
بخصوصی دارد . آدم‌ها درین حوزه فعالیت
انسانی ، به‌دور هم جمع می‌شوند که با یکدیگر
اختلاف‌ها پیش می‌آید . دعوای بر تقسیم
دشنام‌ها و تحسین‌ها که تثار شده است .
و خلاصه جمع پراکنده می‌شود . دنیای
مصیبت‌زده و مصیبت‌زای شومست . دنیای
آدم‌ها پراکنده می‌شوند و ناگزیر باید
کار را همیشه با یک عده تازه‌کار جدید
شروع کنی . در حالی که قدمی‌ها هنوز

آنها که سعی میکنند به تماشاگر برسند ، محکوم به فنا هستند

تئاتر ملی یا تئاتر جهانی ؟

که قاعدتا پس از مفسر به‌بار می‌آید . حالا
خصوصیات محیط ما بديگر گونه بوده
است ، این ديگر از شانس ماست .
من در تئاتر به دو نکته بیش از سایر
مسائل توجه دارم . گفته‌اند و پذیرفته
شده است که تئاتر زنده «برخور» است .
بر خوردی بروی صحنه ، بین مسایل و
آدم‌ها ، آدم‌های داخل صحنه ، آدم‌های
بازی . تا از این راه آدم‌های سالن
بتوانند یا مجبور شوند (نمی‌دانم) با آنچه
در صحنه می‌گذرد همراه شوند و «به‌کجا»
بروند . من هم می‌گویم تئاتر یا درام از
«برخور» به‌وجود می‌آید . اما با تعبیری
جدید و بسی گسترده از مفهوم که تاکنون
از «برخور» داشته و شناخته‌ایم . برخوردار
بین صحنه‌سالن . برخورداری در صحنه که
به‌سان گشاده می‌شود . اشتباه است اگر
تصور کنند که گفتار مستقیم بازیگران
با آدم‌های سالن به‌معنای همان برخورداریت
که مورد نظر من است . این گفتار مستقیم
در «گلدان» وجود نداشت . یعنی بازیگر
با تماشاگر حرف نمی‌زد . در «بهار» و
«عروسک» کمی به‌شکلی معتدل وجود داشت .
در «چوب زیربغل» هم اندکی خشن ولی
با اجباری دوپهلو به‌کار گرفته شده بود .
یعنی در چوب زیربغل تماشاگر می‌توانست
حرف‌ها را خطاب مستقیم تلقی کند و یا
نکند . اما در این هر سه نمایشنامه ، برخوردار
مورد نظر وجود داشت . و البته در یافت
و خون‌بازی . و شاهدند که برخوردارچگونه
بی‌آن‌که بتوانند خودی بیاریند واقع‌شد .
مساله ديگر درباب به قول شما
«ایده‌نولوژی تئاتری» من از زیبایی
جدیدیست در کار برد هر يك از هنرهای
که هنر تئاتر از اجتماع آن‌ها به‌وجود
می‌آید . نسبت‌هایی که در کار برد هنرهای
تشکیل‌دهنده تئاتر تا به‌امروز کشف شده
و به‌کار رفته‌اند برای من به هیچ‌وجه
قطعیست ندارند . همیشه می‌توان این نسبت‌ها
را در هم ریخت . و می‌توان از ترکیب رنگ
و صدا و نور و حجم و سطح و کلمه و
حرکت با درصدهای تازه به بیان دراماتیک
جدیدی رسید . منتها این چنین هدفی و
روش‌ها را صد البته کسانی که اسیر قالب
های ارسطویی هستند (هرچند ندیده و
نخوانده و شنیده‌ایم که به چند و چون
این قالب‌ها نیز کاملاً آگاه باشند)
نمی‌توانند هم کنند . مساله این است که
در این آب و خاک متاسفانه ابزارهای
سنجش هیچ مدعی نقادی و هنر سنجی
روشن نیست . راستش را بخواهید ، این‌ها
اصلا يك الگو هم لاقل درست ندارند .
اکثریت کسانی که به نام منتقد قلم‌درست
دارند فقط و فقط کسانی هستند که
می‌توانند قلمی بزیند و افکار کی
منشوش را نه به‌نام يك هذیان شخصی (که
در آن صورت من حتما می‌پذیرم) بلکه
به نام نقد هنری به بازار مکاره هنرسی
معاصر تهران قالب کنند . و تنها در این
پخته بود و قابل پذیرش .



نقد نقاشی

تصویر پرندگان

نمایشگاهی از آثار نقاشی «بهمن
دادخواه» در «گالری‌س» گشایش
یافت .
این‌بار در آثار نقاشی «دادخواه»
موضوع کار «پرندگان» هستند که
بگونه‌ای کاملاً طبیعی (فیگوراتیو)
ارائه شده‌اند . پرداختن به نقش پرندگان
زنده یا بیجان ، بیشتر در تابلوهای
نقاشان قرن هفده و هجده انگلیس
بچشم می‌خورد .
شاید علت گرایش بعضی از نقاشان
آن دوره به‌ترسیم پرندگان زیبا و
خیال‌انگیز و با انتخاب «طبیعت‌بیجان»
هائی از مرغان لذت و مطبوع چون
کبک ، قمری ، بوقلمون ، مرغ‌وغیره
را بتوان در حاکمیت طبقه اشراف آن
زمان که خوش‌گذرانی و فارغ ازغم
دنیا بودن و لذت بردن از زیبایی‌های
سطحی مظهر وجودی آنها بود جست‌وجو
کرد .
در آغاز قرن بیستم با پیدایش
سبک «اکسپرسیونیسم» بعضی از نقاشان
این مکتب برای بیان حالت‌هایی از قبیل :
تهائی - بیچارگی - ظلم و حتی
محبت و مهربانی ، از فرم‌های حیوانات
و پرندگان مرده یا زنده استفاده کرده
و معتقد بودند که بیان عواطف انسانی
را در قالب زندگی ساده حیوانات
بیشتر و موثرتر میتوان ارائه داد و
از این‌رو نقاشان اکسپرسیونیست برای
اینکه بتوانند آزادانه به بیان انگونه
عواطف بپردازند ، فرم طبیعی حیوانات
و پرندگان را در هم شکستند و به‌اصطلاح
آنها را بدلیخواه خود «دفرمه» کردند
و این تغییر شکل دادن فرم‌های طبیعی
در کار نقاشان اکسپرسیونیست ، یکی
از پایه‌های اصلی کار آنهاست .
در بین نقاشان کشور خودمان
بهمن محمدرضا را میتوان جزو نقاشان
اکسپرسیونیست شمرده دوره‌ای از
آثار او به نقش پرندگان و حیوانات
اختصاص دارد .
وقتی به نمایشگاه بهمن دادخواه
وارد شدیم ، این تأثیرپذیری از آن
نقاش احساس میشد . در رنگ‌ها و فرم‌ها
و حتی در یکی از کمپوزیسیون‌ها
«پرندانه مرده در کنار دریا» شاید بین
جماعت نقاش‌ساله «اثر پذیر» و تحت
تأثیر دیگری بودن بگونه‌ای مطرح
باشد ، ولی این اثر پذیرگی نباید در حد
تقلید باشد . با اینهمه بعضی از کارها
(۵)

**خاطرات زنی که ۸ سال
همسر زبردست‌ترین
جاسوس قرن بیستم بوده،
اما از این راز ذره‌ای خبر
نداشته است!**

خلاصه شماره‌های گذشته :

زن وشوهری را برای شام به یک مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیب فیلی» است که بظاهر خبرنگار مجلات انگلیسی است در بیروت ، ولی در حقیقت بزرگترین جاسوس شوروی است دردنیای غرب . زن «الئونور» نام دارد وامریکائی است وسومین زن «فیلی» است . او بهیچ وجه از فعالیت‌های جاسوسی شوهرش خبر ندارد. آنشب شب ۲۴ژانویه ۱۹۶۳- الئونور چندین ساعت منتظر شوهرش ماند، ولی فیلی به مجلس مهمانی نیامد . فردای آن روز روشن شد که «کیب فیلی» بزرگترین جاسوس قرن، دست درآستانه دستگیری ، بسکو گریخته است . مدتی بعد ، شوهریها ، وسیله مسافرت «الئونور» را نیز بسکو فراهم کردند تا شوهرش را ببیند . در مسکو فیلی برای نخستین بار از سی سال فعالیت‌های جاسوسی خودش برای همسرش حرف زد ، واز جمله ماجرای فرار دادن بورگس و مک لین ، دو جاسوس پررگ شوروی در انگلیس را که یکی از شاهکارهای خود او بود - برای زنی حکایت کرد. اکنون همسرفیلی، آنچه را از زبان شوهرش درباره فعالیت‌های جاسوسی او شنیده ، برای شما تعریف میکند ..



دکتر کلاوس فوش
جاسوس آلمانی شوروی

شوهرم، جاسوس قرن!



گزارش کامل ودقیقی درباره آخرین فعالیت‌های اتنی آمریکا وجود داشت . بعد هاری-گلد چندین سؤال از دکتر فوش میکرد وهیسه پاسخهای دقیق و صریحی از او میشنید . کلارا نیز در نقطه‌ای نه چندان دور از محل ملاقات مواظبه‌رو می‌تای آنها بود . آنگاه هاری - گلد سراغ «آنا تولی-یا کولف» معاون کنسول شوروی در نیویورک میرفت ..

هاری گلد ودکتر فوش دست کم ده بار بدین ترتیب با یکدیگر ملاقات کردند : یکبار درموزه هنر بروکلین- باردیگر در پارک مرکزی بروکلین ، وبارسوم در کوجه شماره ۹۶- هر بار دو وقت ملاقاتی در بی دردموجل جداگانه وجود داشت، تا اگر یکی از دو طرف نتوانست در محل اول حاضر شود ، خودرا بمنجل دوم برساند . یکبار در ماه ژوئن دکتر فوش حسابی مارا بوحث انداخت. او در هیچیک از دو موجل ملاقات خود حاضر نشده بود . عدم حضور یک جاسوس در محل ملاقات فقط دو معنی دارد : یا او دستگیر شده ولو رفته است ، ویا تصمیم بخیانث گرفته است. آنروز هاری گلد وکلارا دوبار ودر دو موجل جداگانه منتظر دکتر فوش شدند، ولی اونیامد . بناچار هاری گلد تصمیم گرفت به آیارتمان دکتر فوش در کوجه شماره ۷۷ بروم، ولی سرایدار عمارت نیز از دکتر فوش خبری نداشت ومیگفت که از چند روز پیش اورا ندیده است! سرنجام «یا کولف» معاون کنسول شوروی آدرس «گریستل» خواهر دکتر فوش را درماچوست پیدا کرد و

هاری گلد را سراغ او فرستاد . خواهر دکتر فوش میگفت که از آدرس صحیح او چیزی نمیداند ولی میدانده که مادرش شهر میگذراند . در روزهای تعطیل به - کوهوردی میرفت ویا به اسکی میرداخت. ششماه تمام با دکتر فوش ارتباطی نداشتیم. تکند اورا کشته‌اند . در هر حال هاری گلد نامه‌ای در چند سطر به دکتر فوش نوشت وبخواهر او داد واز او خواهش کرد که اگر برادرش را دیدم، از او خواهش کند که یک شماره تلفن در نیویورک زنگ بزند. ولی روزها میگذشت واز دکتر فوش خبری نبود . همه ما آماده بودیم که شی دستگیر شویم ، زیرا کم مطمئن میشدیم که دکتر فوش خودرا با امریکائی ها فروخته وهمه مارا لوداده است . کلارا مدت درازی خواهد دکتر فوش را تحت نظر گرفت وبالاخره کشف کرد که دکتر فوش را با یک مأموریت صددرصد مجرمانه به نیومکزیکو فرستاده‌اند . در آنجا در شهر کوچک «لوس آلاموس» مقدمات ساختن اتمی بمب اتنی جهان آماده میشد . پروفیسور اوپنهایمر که رهبر دانشمندان اتمی امریکا بود، وجود دکتر فوش را در نزد خود ضروری دیده بود واورا با یک دستور فوری به لوس آلاموس فرستاده بودند. چرا دکتر فوش سفر خودرا بما خبر نداده بود؟ چرا در محل ملاقات حاضر نشده بود؟ آیا دیگر حاضر به همکاری نبود ؟ برای پاسخ یافتن بدین سؤال مجبور بودیم در

لوس آلاموس اورا تحت نظر بگیریم . نخستین گزارش دوستان ما نشان میداده که دکتر فوش زندگی بسیار راحتی را در این شهر میگذراند . در روزهای تعطیل به - کوهوردی میرفت ویا به اسکی میرداخت. ششماه تمام با دکتر فوش ارتباطی نداشتیم. تکند اورا کشته‌اند . در هر حال هاری گلد نامه‌ای در چند سطر به دکتر فوش نوشت وبخواهر او داد واز او خواهش کرد که اگر برادرش را دیدم، از او خواهش کند که یک شماره تلفن در نیویورک زنگ بزند. ولی روزها میگذشت واز دکتر فوش خبری نبود . همه ما آماده بودیم که شی دستگیر شویم ، زیرا کم مطمئن میشدیم که دکتر فوش خودرا با امریکائی ها فروخته وهمه مارا لوداده است . کلارا مدت درازی خواهد دکتر فوش را تحت نظر گرفت وبالاخره کشف کرد که دکتر فوش را با یک مأموریت صددرصد مجرمانه به نیومکزیکو فرستاده‌اند . در آنجا در شهر کوچک «لوس آلاموس» مقدمات ساختن اتمی بمب اتنی جهان آماده میشد . پروفیسور اوپنهایمر که رهبر دانشمندان اتمی امریکا بود، وجود دکتر فوش را در نزد خود ضروری دیده بود واورا با یک دستور فوری به لوس آلاموس فرستاده بودند. چرا دکتر فوش سفر خودرا بما خبر نداده بود؟ چرا در محل ملاقات حاضر نشده بود؟ آیا دیگر حاضر به همکاری نبود ؟ برای پاسخ یافتن بدین سؤال مجبور بودیم در

ما گذاشت . حالا لازم بود که هاری گلد ودکتر فوش در فواصل کوتاهی یکدیگر را ببینند . هرروز که میگذشت ، تاریخ یک قدم بنقطه عطف خود نزدیک میشد . دکتر فوش وهاری گلد ، قرار بعدی خودرا بر روی پل کاستیلو در «سانتافه» گذاشتند: روز ۲ ژوئن ۱۹۴۵، سراسر ۴ بعد از ظهر ملاقات طبق قراقبلی انجام پذیرفت. دکتر فوش پاکت دیگری حاوی آخرین گزارش خود بدکتر هاری گلد داد و اضافه کرد که: «نخستین بمب اتنی امریکا، ماه آینده در صحرای نیو مکزیکو، نزدیک آلاموس- گوردو، منفجر خواهد شد !»

قرار بعدی ساعت ۶ بعد از ظهر روز ۱۹ سپتامبر موعول شد : در نزدیکی یک کلیسا ودر حومه شهر «سانتافه» .

ماه بعد ، تروین واستالین در کنفرانس پندام یکدیگر را ملاقات کردند. تروین باستالین گفت : «ما وانگلیس‌ها مشغول ساختن بمب وحشتناکی هستیم که آلمان را برانو درخواهد آورد !» استالین بظاهر این حرف تروین را نادیده گرفت. اولاد بدرتله دل خود بریش تروین میخندید ، در چونه که یکمک دکتر فوش، از همه اسرار بسا اتمی امریکا خبر داشت ! دانشمندان شوروی در سه سروس شبانه‌روزی ، در مورد اطلاعاتی که از دکتر فوش گرفته بودند ، مطالعه وتحقیق میکردند .

روز ۱۶ ژوئیه ۱۹۴۵، یادر روز تاریخی بود. قراردادها در این روز نخستین بمب اتنی امریکا مورد آزمایش قرار گیرد. پروفیسور «پرلز» . دکتر فوش وهنگام آن دورا یک تپه در صحرای نیومکزیکو بردند . این محل سی کیلومتر از برجی که بمب اتنی را روی آن گذاشته بودند، فاصله داشت . ناگهان نور شدیدی شدیدتر از نور ده آفتاب - آسمانرا روشن ساخت. حتی درسی کیلومتری محل انفجار بمب زمین چنان لرزید که چند تماشاگر زمین خوردند . دکتر فوش وهنگامش یادوربین محل انفجار را منبکریستند واقسبخر میگردند . در این لحظه ، آنان ترمه‌سالیها کوشش وتلاش خویش را بیچشم خود میدیدند . دکتر فوش با خود میاندیشید: «با وجود این بمب ، فاشیسم دیگر نخواهد توانست بردنی مسلط شود ! پایان عمر هیتلر نزدیک است!» لیکن دردل او، هنوز ساختمان درونی بمب اتنی را در اختیار

اختصاصی برای زن‌روز!

PHILBY

جالب‌ترین سوژه روز دنیا که مردم اروپا و امریکارا بخود جلب کرده است!



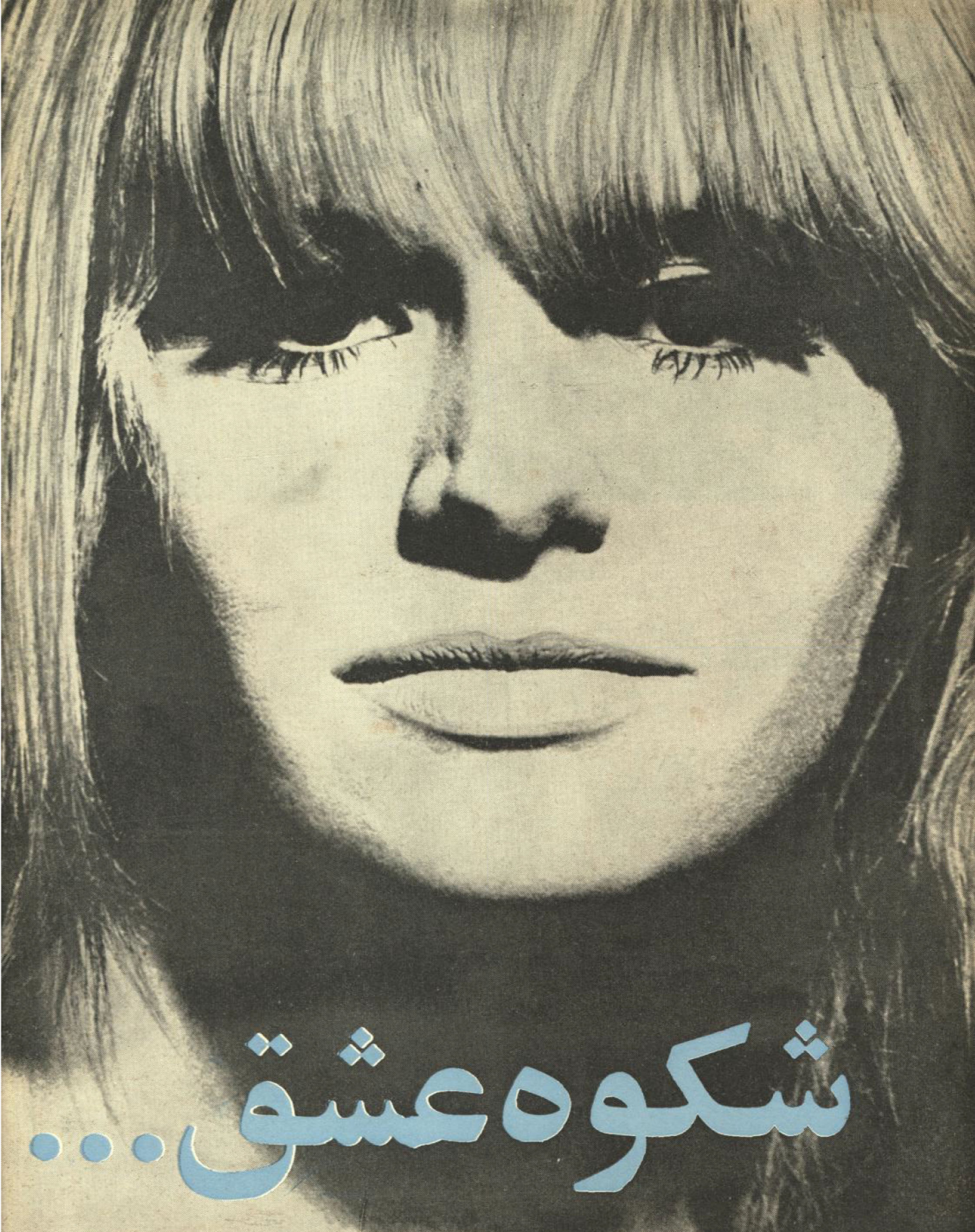
را بیلای یک برج بلند می‌رساندند ودر آنجا میسوزاندند . حتی آب لابراتوار را پیش از آنکه در رودخانه تایمز بریزند ، تصفیه میکردند . این احتیاط‌ها در مورد کارمندان مرکز آتمی نیز بعمل میامد آنان نخست قراردادی مربوط به حفظ اسرار دولتی را همراه سوگند امضاء میکردند ، وبعد دایم سوسه زندگی میکردند که نکند دردم جاسوسان بیفتند وبا نزدیک در همان دهکده اتنی وجود داشت که ظهیر وشب در آنجا جمع میشدند وگویی برای رهائی از سوسه آتم سعی میکردند فقط از فوتبال وتعطیلات آینده وزن های بلوند حرف بزنند . دکتر فوش نیز سعی میکرد در این مذاکرات شرکت کند تا خودرا آدمی معمولی جلوه بدهد. حقوق او خوب بود ودکتر فوش توانست یک اتومبیل بخرد ودر سوس و سواحل مدیترانه تعطیلات خوبی بگذراند .

در سوس برادرش «گرهارد» را یافت که از هنگام جنگ بعد ندیده بود. او برعکس برادرش کلاوس، مرد چاقی بود که فقط بیول میاندیشید . در نوامبر ۱۹۴۷، هیجده ماه بعد از ورود دکتر فوش بمرکز آتمی «هارول» انگلستان ، دکتر فوش بوی واشنگتن پرواز کرد تا در آنجا در یک کنفرانس مهم که با شرکت دانشمندان آتمی امریکا وانگلیس وکانادا تشکیل میشد، شرکت کند. بظاهر همین رفاه بیش از حد باعث شده بود که دکتر فوش جاسوسی را کنار بگذارد . چندین بار در لندن بامامورین ما قرار ملاقات داشت ولی سرفراره‌های خود حاضر نمیشد. مسکو بیا دستور میداد که درصد تماس با دکتر فوش نباشیم . در اوایل سال ۱۹۴۷، دکتر فوش بعد از مدتها قطع تماس با ما، گویی مثل معادلی که دوباره هوس تریاک کرده باشد، شخصاً در صدد برآمد که دوباره با شوروی تماس بگیرد . او از راهی بسیار خطرناک وارد شد ، یعنی بایکی از اعضای حزب کمونیست انگلیس تماس گرفت واز او خواست که میان او روسها ارتباط برقرار کند . بزودی باو دستور داده شد که در یکی از کاباره های لندن منتظر ارتباط خود

تروس وهراس دیگری بود : «اگر امریکائیها بخوایند، باین بمب که بدست او ساخته شده است ، شوروی را برسانند ، آنوقت چه میشود؟»

با انفجار نخستین بمب اتنی امریکا همکاری نزدیک دانشمندان اتمی امریکا وانگلیس پایان یافت . چند ماه بعد، دو بمب اتنی بر فراز شهرهای هیروشیما وناکاراکی افتاد ، ودر عرض چند دقیقه بیش از صد وچهل هزار نفر را کشت !!.. حالا دیگر دانشمندان اتنی انگلیسی خود را برای خداحافظی از همکاران امریکائی خویش آماده میساختند . بدین مناسبت جشن بزرگی ترتیب داده شده بود، ودکتر فوش بنهر سانتافه رفته بود تا برای این جشن ویسکی زبندی بخرد . آنشب او سخیلی دیر در مجلس جشن حاضر شد و گفت که اتومبیل کهنه‌اش در وسط راه خراب شده‌است ، ولی در حقیقت وقتی دکتر فوش بطریهای ویسکی را خرید ، بجمعه شهر رفت تا هاری گلد را ببیند . او همه اطلاعات لازم درباره انفجار وطرز ساختن نخستین بمب اتنی جهان را در اختیار رابط خود گذاشت : عواد اولیه بمب - طرز ساختمان آن- طرز انفجار - و نتایج که از انفجار بدست آمده‌است ! حالا دیگر دکتر فوش هیچ ترس وهراسی نداشت، او میدانست که شورویها اگر گمی بچینند ، میتوانند بمب اتنی بسازند !

دکتر فوش بانگلستان بازگشت ... او یکی از آخرین دانشمندان اتنی انگلیس بود که امریکا راترک میگفت . روز ۱۶ ژوئن ۱۹۴۶، نه ماه بعد از آخرین ملاقات خود با هاری گلد بانگلستان بازگشت . در انگلیس باو پیشنهاد کردند که ریاست سروس فیزیک تئوریک را در مرکز اتنی جدید انگلستان بپذیرد . این مرکز بسیار مدرن در «هارول» (برکشایر) قرار داشت. هر سال ۱۲۰۰ لیره حقوق بدکتر فوش میدادند و باو قول داده بودند که بزودی حقوقش را به ۱۸۰۰ لیره برسانند ... این مرکز اتنی هارول ، مسوسه عجیبی بود... دوروبر آنرا نخست دیوار های ضعیفی از بتن آرمه فرا گرفته بود. بعد یک رشته سیم خاردار که از آنها برق میگذشت . وسعد سگهای پلیس ... روی در تابلویی بود که در آن ماده مربوط



شکوه عشق...

قسمت سوم

از : ل - دل تور

ترجمه - کی مرام

او مرا مسموم کرده بود ،
میخواست مرا بکشد ،
میخواست خودش را از
دست من خلاص کند
تصادف را عمدی ایجاد
کرده بود تا فرصتی پیدا
کند جسد مرا در اتومبیل
شما بگذارد و شما را قاتل
معرفی کند .
اگر من توی اتومبیل شما
مرده بودم چطور میتوانستید
بیگناهی خودتان را ثابت
کنید ؟

خلاصه دوشماره گذشته:

«يك شب در شاهراه خلوتی نزدیک رم ، اتومبیل خبرنگار عکاس جوانی در اثر بی احتیاطی راننده اتومبیل دیگری تصادف میکند . مرد موقری کسه سر نشین آن اتومبیل است ، دختر جوانی را که بیحال شده بود به اتومبیل خبرنگار منتقل میکنند و از او میخواهد که دخترک را به هتل البرتو برساند . خبرنگار جوان همینکه به شهر وارد میشود ، حس میکند دختر بیهوش است و حتی اسم او را نمیداند . از ترس اینکه میادا در دسری پیش بیاید دخترک را بکمک دوستش پاپینو به آپارتمان خودش میبرد . صبح روز بعد پس از انجام ملاقاتی که داشته به آپارتمان برمیگردد . صدائی از اتاق خواب میشود.»

دخترک موطلانی با شیطنت چشمکی زد و گفت :
- هلو ! ...
با شکم روی تخت خواب افتاده بود . دوستش را زیر چانه کوچکش تکیه داده ، آرنجهایش را روی تشک تخت خواب گذاشته بود . موهای طلایش از دو طرف ، صورت ظریف و زیبای او را میپوشاند . با دو چشم آبی آسمانی رنگش بمن خیره شده بود ولیخند شیرین شیطانی کنار لبهای خوش تراشش نقش بسته بود .
من در حالیکه میهوت شده بودم جواب دادم :
- هلو !
دخترک باهایش را از پشت بلند کرده حرکت میداد . با خونسردی پرسید :
- اینجا آپارتمان شماست ؟
- بله ، یعنی من فعلا اینجا زندگی میکنم
- پس من روی تخت خواب شما خوابیده ام
- ویزا مه مرا بتن دارید .
دخترک قهقهه پرطنبی سر داد :
- پس خبر ندارید که از قهوه جوش و قهوه شما هم برای خوردن صبحانه استفاده کرده ام .
- حتما همینطور بوده .
آهسته بطرف آشپزخانه رفتم ، وضع آشپزخانه کاملا بهم ریخته بود . فنجانها نشسته ، قهوه جوش کثیف و ظرفهای صبحانه رویهم ریخته شده بودند . قهوه جوش را تمیز کردم و به برق زدم . به اتاق پذیرائی برگشتم ، وضع این اتاق هم خیلی ریخته و پاشیده بود . اشکال کار برای مرتب کردن آپارتمان و شستن ظروف این بود که تا وقتیکه دخترک از آپارتمان من خارج نمیشد نمیتوانستم ازنن دربان خواهش کنم طبق معمول بیاید آپارتمان را تمیز کند . تنها دلخوشی من این بود که میتوانستم دخترک را هرچه زودتر از سر خودم باز کنم . فکر کردم بد نیست يك قهوه دیگر به او بدهم ، کمی هم صحبت کنم و پس از آنکه حس کنجکاویم را ارضاء کردم از او بخواهم رفع زحمت کند و از خانه من برود .
دورتر به اتاق خواب برگشتم ، دخترک چهار زانو روی تخت خواب نشسته بود . از قیافه و حالت مسخره اش خنده ام میگرفت . بدون آنکه حرفی بزنم به آشپزخانه رفتم و دو فنجان تمیز کردم و در آن قهوه ریختم و به اتاق خواب برگشتم . دخترک بدون آنکه حرکتی بکند یا حرفی بزند فنجان قهوه را از دست من گرفت و در سکوت مشغول خوردن شد . گاه گاهی از زیر چشم نگاه معنی داری بمن میداد و در نگاهش کمتر ترس احساس ناراحتی از اینکه در آپارتمان يك ناشناس قرار گرفته نمیدیدم .
پس از لحظه سکوت نگاهش را خیره بمن دوخت . حس کردم میخواهد حرف بزند . اما فقط گفت :
- خوب ! بگو !

چی بگویم ؟
اپرواش را بالا انداخت و گفت :
- معلوم است دیگر . بگو چرا من اینجا هستم . دیشب چی بسر من آمده ، پیراهنم کجاست ؟
- پیراهنت توی حمام است .
با تعجب پرسید :
- توی حمام ؟ ... چرا ؟
- بالاخره باید آنرا يك جانی میگذاشتم ، به جارختی حمام آویزان کردم .
- چه کسی مرا لخت کرده و پیراهنم را از تنم بیرون آورده ؟
- من !
- شما ؟ ... تنها ؟ ...
- تنها نه ، با کمک یکی از دوستانم .
- چرا ؟
- یعنی چرا ؟
- برای چه مرا لخت کردید ؟
- بنظر میرسید مریض هستید .
- خیال نمیکنم این مسئله دلیل موجهی برای لخت کردن يك دختر باشد .
- شما واقعا در وضع بدی قرار داشتید .
مردی که شما در اتومبیلش بودید با ماشین من تصادف کرده بود .
- با شما تصادف کرده بود ؟ ...
- بله ، تصادف خطرناکی بود . اما خوشبختانه بخیر گذشت . مردی که شما همراهش بودید ، بظاهر آدم موقر و با شخصیتی بنظر میرسید . با حرفهای اعتماد مرا جلب کرد و شما را به اتومبیل من انتقال داد . شما کاملا بیهوش بودید .
- خوب ، بعد چه شد ؟
- بعد آن مرد فرار کرد .
دخترک قیافه متاثری بخودش گرفت و با تلخی زیر لب گفت :
- پس اینطور ؟
هر دو لحظه ای طولانی سکوت کردیم .
من دنباله حرفم را گرفتم و گفتم :
- او از من خواهش کرد شما را به هتلتان برسانم . آدرس هتل ترا هم بمن داد . اما من وقتی بشهر رسیدم فکر کردم چطور ممکنست شب هنگام دختر بیهوشی را بیک هتل ببرم و از من توضیحی نخواهند . چون نمیتوانستم هیچ توضیحی بدهم و حتی اسم شما را هم نمیدانستم ناچار تغییر عقیده دادم . بعلاوه اطمینان نداشتم که آن مرد بمن راست گفته باشد و شما واقعا در هتل آلبرتو سکونت داشته باشید .
- حالا میفهمم چرا صبح آنقدر سرم درد میکرد و گیج میرفتم . ژیل يك شیطان کامل است .
- ژیل ؟
- بله ، ژیل همان مرد موقری که من در اتومبیلش بودم ، بدون تشك يك چیزی بخورد من داده بود . حتما يك چیزی توی شرابم ریخته بود .
با تعجب پرسیدم :
- چه چیزی ؟
شانه های ظریفش را بالا انداخت و جواب داد :

آیا آدم موفق‌تری هستید؟

باین ۲۰ سؤال

جواب بدهید

تا یک جواب

علمی

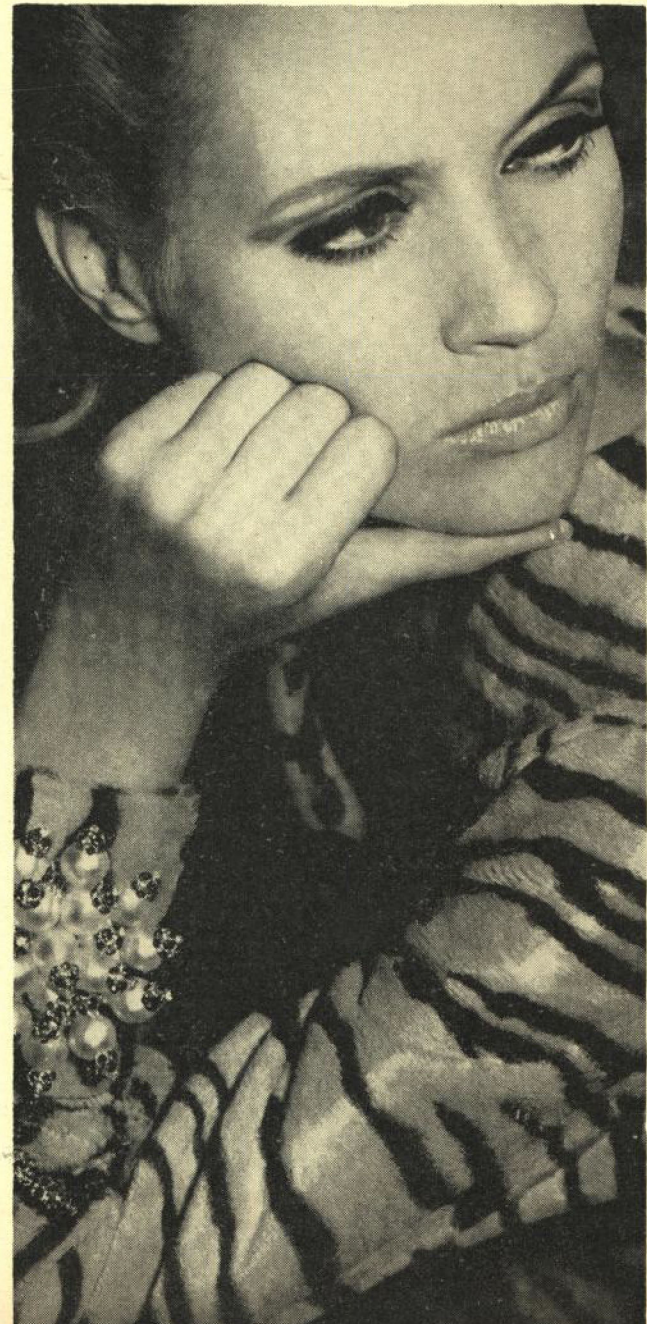
بشما بدهیم

داشتن کلید موفقیت
بزرگترین رمز سعادت و
خوشبختی در زندگی
اجتماعی و خانوادگی
است.

آیا شما این کلید موفقیت
را در دست دارید؟

بعضی‌ها میگویند که موفقیت مربوط به شانس فرد است و عده‌ای عقیده دارند که بعکس موفقیت زائیده کار و کوشش و مداومت و پایداریست. ولی ما عقیده داریم که پیشرفت و موفقیت ارتباط زیادی به هماهنگی تجمع صفات بخصوص در وجود یک نفر دارد، صفاتی از قبیل شیوه کار، ثبات، زیرکی، هوش و ذکاوت، فعالیت و دینامیسم، غرور و قدرت، سنجش معیارهای مختلف و دانستن تکنیک کار.

برای اینکه شما خودتان دریابید که آیا در زندگی خصوصی و اجتماعی آدمی موفق هستید یا نه به سؤالات زیر جواب بدهید و



بعد نتیجه را بخوانید. ضمناً بد نیست بدانید که موفقیت در زندگی زناشویی و امنیت و آرامش خانوادگی خود یکی از پایه‌های اصلی موفقیت‌های دیگر در اجتماع و در خارج از خانه است.

اینک سؤالات

- ۱ - آیا روزی که کار زیاد دارید احساس خوشحالی و رضایت میکنید؟
- ۲ - وقتی گاهی زیادی در پیش دارید سعی میکنید از ناراحت‌کننده‌ترین و مشکل‌ترین آنها شروع کنید؟
- ۳ - اگر بدون کارباشید راضی هستید که در اولین فرصت کارکم‌درآمدی پیدا کنید یا اینکه صبر میکنید تا کاری در خور شان خود بیابید؟
- ۴ - آیا از کارهای خصوصی و شخصی خود با همه صحبت میکنید؟
- ۵ - آیا پدر و مادرتان شما را طوری تربیت کرده‌اند که برای شروع هر کاری انرژی و قدرت زیادی داشته باشید؟
- ۶ - فکر میکنید بهترین راه همیشه باین‌تر و کمتر از مقام اصلی خود بنظر بیاید؟
- ۷ - آیا میتوانید با افرادی که دوستان ندارند در مواقع لازم و ضروری و احتیاج، مهربان و با لطف و خوشرو باشید؟
- ۸ - آیا از عدم موفقیت احساس بی‌اس و ناامیدی میکنید؟
- ۹ - قبل از انجام یک خرید مهم آیا جنس را از نظر قیمت در چندین فروشگاه یا محل مختلف مقله میکنید و بعد تصمیم بخرید مناسب‌ترین آنها را میگیرید؟
- ۱۰ - در معاشرت‌های روزمره آیا دوستان و آشنایان خود را بیشتر مورد انتقاد قرار میدهید یا بیشتر از آنها تعریف و تمجید میکنید؟
- ۱۱ - آیا میتوانید در یک بازی بازنده خوبی باشید و زود تصبانی نشوید و از کوره درروید؟
- ۱۲ - آیا ترجیح میدهید که تصمیمات خود را از روی اولین احساس خود بگیرید؟
- ۱۳ - آیا اگر شخصی که از نظر اجتماعی از شما بالاتر است شما را طرف صحبت قرار دهد خجالت میکشید و دست و پای خود را گم میکنید؟
- ۱۴ - اگر کارهایتان واقعاً زیاد باشد باز هم از تعطیل و استراحت خود استفاده میکنید و کار را برای موقع خودش میگذارید؟

بقیه در صفحه ۷۸

گل سرخ و شمشیر ..

خلاصه شماره‌های گذشته :

فرانسه در آستانه سقوط قرار گرفته، ارتشهای متحدین هر لحظه به پاریس نزدیکتر میشوند. کارولین دختر ماجراجو و هیجده‌ساله کنت در آخرین لحظات سراغ برادرش فیلیپ که از جبهه گریخته و در برج قصر مخفی شده می‌رود. بعد کارولین در نمازخانه قصر با پدرش که ژنرال ارتش ناپلئون بود در چهارده جنگ دوش بدوش بناپارت شمشیر زده روبرو میشود کنت محل یک دلفینه طلا را با او نشان میدهد، جواهرات مادرش را با او میسازد و وصیت میکند وقتی مرد او را در پرچم جنگ مازنگو ببینند و بخاک بسیارند. سپس کارولین به اردوگاه ناپلئون می‌رود و در آنجا با جسد نامزدش آلبرت مواجه میشود و از حال می‌رود. او را بصومعه می‌برند و در آنجا روزی مورد تعقیب قزاقان قرار میگیرد و راهب ناشناسی او را نجات میدهد و کارولین همسراه برادرش بیاریس می‌آید و از آنجا برای دیدن پدرش به فونتن بلو می‌رود. ونیمه شب ناپلئون باناق خواب می‌رود. به الب بردند.

۳

آسمان روشن سرعت تیره‌تر شده بود. بادی ناگهانی و شدید خالکها را به‌جا بلند کرد. صاعقه‌ای درخشید و ابرهائی غلیظ و سنگین پهنه آسمان را تسخیر نمودند. دهقانان اندک‌اندک حلقه محاصره‌شان را دور اونیفورم‌پوشان تنگ‌تر کردند. ولی غفلتاً کنار رفتند و به کنت که داشت بغرفشان می‌آمد، راه دادند.

کارولین دستخوش یک احساس قبلی و شوم دنبال پدرش بود. پدرش را خوب میشناخت. فریب ظاهر آرامش را نمی‌خورد. کنت بی‌آنکه تصبانی از خود بروز دهد پرسید:

— چخبر است؟ چه کسی باید توقیف شود؟ و بدستور چه کسی؟ ستوان سلام داد. متفکر بنظر میرسید. از موقعیکه در جنگ شش سال پیش زخمی شده بود ترفیع درجه نگرفته بود و حالا هم اولین باری نبود که باطن با شغل جدیدش که مامور ابلاغ بود لعنت می‌فرستاد. سرفه‌کنان ادامه داد:

— ما ماموریم پسر شما را توقیف کرده بزندان و سن تحویل‌دهیم. او متهم است، متهم به جاسوسی برای انگلیسی‌ها ... بین دهقانان همه‌همه تهدیدآمیزی پیچید. برای حمله به تازه‌واردین فقط یک اشاره کافی بود. فیلیپ به پدرش گفت:

— جدا که خنده‌دار است. عجب بهانه‌ای. وبعد خطاب به ستوان:

— ممکن است حکم را ببینم؟ ستوان کاغذ را بدستش داد. فیلیپ بانگاهی سطحی حکم را مرور کرد چشمهایش تنگ شدند و آنگاه آهسته گفت:

— خودم حدسش را می‌زدم. این افعی ... دستش را با حکم پائین انداخت و بدون مقدمه گفت:

— بسیار خوب، هم‌راهنان می‌آیم. کنت دستش را دراز کرد و گفت:

— حکم را بده ببینم

— خواهش میکنم پدر. اجازه بده بروم. خودم بتنهائی از عهده این گرفتاری برمی‌آیم.

کارولین خیلی دلس میخواست دست پدرش را بگیرد و او را از آنجا دور کند، زیرا چون حقیقت‌را فهمیده بود مترسید. ولی کنت حکم را از فیلیپ گرفت و این گرفتنش چنان بود که هیچگونه عذر و مقاومتی را میسر نسیاخت.

قسمت بیست و نهم
از خانم: ساندر پارتی
ترجمه: احمد مرعشی



۴

دو توده ابری که بجانب هم میشناختند، باهم برخوردند. چندصاعقه پشت‌سرهم درخشیدند، ولی غرش رعدی بدنبال نیاوردند. کارولین اعتناتی به بمخوردن هوا نداشت. نگاهش فقط به حکمی که بدست پدرش بود دوخته شده بود. تازه حالا امضای زیر حکم را دید. او ططراق آن امضاء و مخصوصاً (ز) فراموش‌نشده‌ی را از یاد نبرده بود.

کنت روم‌آتری یافت برافراشته آنجا ایستاده بود. لرزش نامهای که بدست داشت نشانه‌ای از هیجان درونش بود. هیچیک از مردان حاضر در آنجا نمیتوانستند حدس بزنند، آن پشامد ضربه‌ای غیرقابل جبران برکت وارد آورده بود. آنها فقط قدرت مغلوب ناشدنی او، و برق نفرت را در چشمهایش میدیدند. بالحنی کاملاً خونسرد گفت:

— از قول من به آقای فوشه، با دوک دوورتانو بگویند.... بگویند که در این سرزمین، و در این چهاردیواری هیچکس برای حرفش تره خرد نمیکند.

سپس حکم را از وسط دیواره کرد و پاره‌ها را پیش‌بای ستوان پرت کرد و افزود:

— حرف او در این‌جا اعتبار ندارد، حتی یک کله‌اش ... ستوان خواست عکس‌العملی نشان دهد، ولی دهقانان جنبیدند و جلو آمدند. اسلحه‌هایشان را سر دست آوردند. در نتیجه اونیفورم‌پوشان از آن توده موج و رعب‌آور فاصله گرفتند.

باوجودیکه صدای سم اسبها دیگر شنیده نشد، کنت همچنان بسوی دروازه خیره مانده بود ولی ناگهان چنانکه گویی طوفانی به یک درخت دست‌اندازی کرده باشد، جنبشی در قامت برافراشته‌اش محسوس شد. دست راستش را به قلبش گرفت، رنجی در قیافه‌اش موج زد، و روی شقیقه‌هایش رنگهای گیو و برجسته‌ای بیرون زدند، و از لای لیبهای بی‌خوش ناله‌ای درآمد.

در حالیکه شانه‌هایش را راست نگهداشته بود و قدمهایش را با بی‌اطمینانی دنبالش میکشید، برگشت و بطرف خانه رفت.

کارولین و فیلیپ او را در میان گرفته بودند. اما روی پله‌های سرسرا دیگر کنت طافت نیاورد، بیپوش در بفل آنها افتاد. سیمون، که با عجله خودش

لطفاً ورق بزنید

را رسانده بود بافتاق فیلیپ کت را بغل زده بداخل خانه بردند . کارولین جولوجو دوید درخوابگاه پدرش تختخواب راهپیا کرد ، ولیحاف را کنار زد کت را در بستر خوابانید . کارولین گفت : کت را باز کرد ، تکمه‌های پیراهن ابریشی را در قسمت روی سینه گشود و گفت :

— سیمون عجله کن . یک اسفنج ، اکل ، پارچه ... ویک‌طیب ... دست در همین لحظه کت چشمت را باز کرد . سرش را تکان داد و گفت :
— دیگر مهلتی برای دکتر ندارم ...
کارولین درحالیکه سعی میکرد تبسم کند جواب داد :

— از این حرفها زتن ، پدر ...
— سیمون مرددانه در آستانه در باقیمانده بود . کت با اشاره دست گفت :
— دکتر لازم نیست سیمون ... برو و مرا باپچهها تنها بگذار
★★★

کت چشمت را برهم گذاشته بود. برای بالاآوردن هر نفس تلاشی مذبوحانه میکرد. زمزمه کرد :
— چندتا بالش زیرم بگذارید ... و اینقدر غصه نخورید .
فیلیپ پدرش را کمی بلند کرد . کارولین چند کوسن آبی‌سورمه‌ای ابریشی را از روی کاناچه برداشت و پشتش چید . کت نفسی آسوده‌تر کشید و قیافه‌اش کمی باز شد ، گفت :

— دورم بنشینید ...
صدای پیش کشیدن و نشستن . ساعتی اتاق را روشن کرد و پشت‌سرش رعنی فرید . از توی اصطل‌های دوردست صدای شیسه‌اسبهانی که ترسیده بودند شنیده شد . باد که شدیدتر شده بود در بخاری دیواری هوهو میکرد . کت دست فرزندان را گرفت و بالحن آهسته‌ای شروع بحرف زدند کرد :

— خوشحالم که شماها را تاین اندازه متجد می‌بینم . بین قول بدهید همیشه همینطور تکیه‌گاه هم باشید . درانصورت با آرامش میمیرم . چشمتای کارولین غرق اشک شدند . کت با انگشتانش دست‌اوراوازش داد و افزود :

— خواهش دارم ، گریه نکن . مرگ که چیز بدی نیست . ماهروز میمیریم . در هرروز جزئی از عمر ما بقفا می‌میونند . ما در هسرات از زندگیمان با مرگ همگامیم . ازبدو تولد پس چرا قدم‌های قبلی‌وختنتانگ نبودند و این قدم آخر وختنتانگ است ...
کارولین از سخنان پدرش بوی آرامش و حکمت می‌شنید . ولی این

تتها مانده بود . آفتاب ازپشت شیشه‌های رنگی و تاقی بداخل افتاده بود و روی پرچم‌های طلائی و نقره‌ای که از دیوارهای جانبی در محراب روی صلیب سایه انداخته بودند بازی‌بازی میکرد . کارولین تاکنون مفهومی از مرگ درک نکرده بود . وقتی مادرش ، نامرزش له‌ترپ ، وندزد دریایی محبوبش مرده بودند ، مرگ بنظرش چیزی تیره ، خیبت ، دشمنانه و ناانده‌ای قطعی آمده بود . اما حالا که بالای قبر پدرش ایستاده بود ، چنان بنظرش میرسید که مرگ اصولا چیز بدی نبود و هر وقت میخواست میتوانست با پدرش حرف بزند . اندوهی که احساس میکرد همان ناامیدی کورکورانه‌ای نبود که مرگ تاکنون در او دامن میزد .

روزی قبر خیم شد ، گلرخیانی را که بدست داشت روی سنگ گور گذاشت . انگشتپایش سنگ بر نری خنک را لمس کردند ، و بی‌اختیار احساس کرد که به کلید اسرار آمیز مرگ دست یافته است . او حالا معتقد شده بود همانگونه که انسان برای انتخاب بین خوب و بد ، نظم‌وهرج‌ومرج ، آزادی داشت ، اختیار استقبال از مرگ هم دست خودش بود. غرق در افکارش کلیسا را از طریق صندوقخانه کلیسا ترک گفت . ازبازیکه راه پراسایه زیر درختان ملانسلانه بنظر گل‌ها رفت . ازوسط حوض بزرگ و مدور فواره‌ای بیوا میرفت . کارولین آهسته‌آهسته جلورفت . هدفش آن نیمکت سنگی نصب شده در شب ملایم پست آبنار مصنوعی یا بیسترین جای قصر از نظر پدرش بود .

آب از حوضچه بالای چنان صاف و آرام فرومی‌ریخت که انگار آب نبود ، بلکه پرده‌ای شفاف و نقره‌ای بود . تازه وقتی به نزدیکی آنجا رسید متوجه شد کسی روی نیمکت نشسته بود ...
آن شخص در پیراهن سبیم بفت بنفش‌رنگ ، مثل مجسمه‌های سنگی و خیالی دور آبنار مصنوعی بنظر کارولین غیرواقعی و فانتزی آمد . آخر عادت کرده بود راهی را همیشه در حفره راهی ببیند . او خیال میکرد باهر حالت آن قیافه ساکت و بازآشنا است ولی زنی که حالا روبروش نشسته بود یک غریبه به تمام معنی بود.

کارولین گفت :
— شما چقدر تشنگید ...
بی‌اختیار نتوانسته بود از ابراز تحسین خودداری کند . زن پلکپلایش را پائین انداخت . سرخی لطیفی که به پوست روشش دیده بود کمی پررنگ‌تر شد . قیافه‌هایی هستند که زیر کلاه راهیگی زیبایی بیشتری پیدا میکنند و قیافه‌هایی هستند که در این قاب زیبایشان خاموش میشوند . کتس الیت‌دولامار جزو دسته آخری بود . راهی بالاخره سربلند

حکمتی بود که قادر به تسلی دادش نبود . اشکهای ناامیدی و خشمش ، طوفانی بودند . اگر پدرش میبرد . این فوشه بود که قاتل بصباب می‌آمد. فوشه . این اسم در روشش نقش بسته بود و درآنساعت سوگند خورد که تا انتقام خون پدرش را از فوشه نگیرد آرام نشیند . برصورت کت تبسی نقش بست . این تبسم هم مثل گفته‌هایش برای کارولین مفهومی نداشت . کت افزود :

وقتی مردم ، جسم را در پرچم‌مانگو بیچید . پرچم در چمدان سفر است و از شما هم تقاضا دارم لباس عزا نپوشید . غصه نخورید ، در گوشی حرف نزنید ، و باورچین باورچین راه نروید با گریه‌ها تان مردن! برایم دشوار نسازید . همه چیز را بگذارید همانطوری که همیشه بود باشد . صدایش که بزحمت شنیده میشد ، درغرش رعنی محو گردید . در هاروی پاشنه‌هایشان لرزیدند . سپس رگیار شروع شد و قطرات باران شیشه پنجره‌ها را بپاد تازیانده گرفتند . کت آهسته گفت :

— حالا دیگر وقتش است ... این باران برای مزرعه‌ها مفید است ... چند لحظه بعد کت دستورات تختخوابش را بپای پنجره بکشند تا بتواند از آنجا باغ قصر را تماشا کند . از پس محصوره باز جلو باغ میتوانست باغاها ، گنبدزارهای مواج ، و در اقی دورتر ، زمین و آسمان را که در پرتو پرفروغ خورشید جله تابستان بهم پیوسته بودند ببیند . در حالش ندرتلی محسوس بود ونه‌اندوه. فقط اینطور بنظر میرسید که هرساعت کمی بیشتر از دنیا فاصله میگرفت . یعنی اوقات به اشمال عینتی دسرات میشد وهربار که بحال می‌آمد ، به غریبه از راه دور آمده‌ای میمانست ...

آری ، کت فردرک آگوست دولاروم‌آلری همانگونه مرد ، که زندگی کرده بود . تقدیر رویارهایش را ناپود کرده بود ، اما موفق به تسخیر قلبش نشده بود . مرگ او هم مثل مرگ سایر مردان خاندان روم‌آلری افتخارآمیز بود . همه آنها از آستانه این دنیا چنان گذشته بودند که گوئی از این اتاق به آن اتاق رفته بودند ... آری ، صبح روز ۱۱ ژوئن ۱۸۱۵ بود که وقتی کارولین و فیلیپ برانش رفتند ، او را در بستر مرده یافتند ...

★★★
سنگ قبر بر نری مزین گلرکس و شمیر ، آرام خانوادگی روم‌آلری‌ها ، روی گور گذاشته شد . فیلیپ راهی ، و دوک‌بلومر یا تنها کسی که برای سوگواری به روزامبو دعوت شده بود لحظه‌ای پیش شیشان کلیسای قصر را ترک کرده بودند . بیرون دهقانان ، بافتاق خدمه ، پشت‌میز درازی که ماریان بمناسبت مجلس ختم چیده بود نشسته بودند . کارولین در کلیسا

— از سؤالی که میخواهم مطرح کنم قبلا معذرت میخواهم . اگرهم دلنان خواست میتوانید بین بخندید . آنروزی که قراقان به صومعه حمله کردند یادنان هست ؟ آن مرد را در لباس رهبانی بیاد می‌آورید ؟ همان مردی را که مرا نجات داد ؟
— البته که بیاد می‌آورم . ولی میترسم نتوانم کنجکوابتان را اقناع کنم وبه سؤالتان پاسخ قانع‌کننده بدهم. همینقدر بدانید در باره او چیزی بیش از آنچه شما میدانید نمیتانم .

— ولی آخر شما که هم اسم او هستید . اوهم دولامار است . خودم هم اینرا میدانم .
— قیافه‌اش ناگهان جدی و گرفته شد و افزود :
— و این‌راهم میدانم که بعداز سال ۱۷۸۳ ، یعنی آنسال شوخی که فوشه صدھا تن از نجای لیون را جلو دروازه شهر قصابی کرد ، ازخانواده ما جز من و دوک‌بلومر ، کسی باقی نمانده است .
— چیل دولامار ، ظاهرا شیخی بیش نیست .
— و دوک ؟
— او نابرداری من است .

بعد دوشس متفرانه بکارولین خیره ماند و ادامه داد :
— ازاینکه نتوانستم اطلاع بیشتری بشما بدهم تعجب میکنید ؟ شما هنوز در رویای آن ناشناس بزرگ ، آن (سیریل‌میکل‌آنز) بسر میبرد ؟ خود دوک بکیار باکتایه بین قضاوند که این ناشناس چه‌انزری روی شما گذاشته است . بنظر من دوک نسبت باین رقیب ناشناس حسودی میکند . دوشس برخاست . پاپایی هم راه سرازیری را پیش گرفتند . دوشس کنار حوض بزرگ مکت کرد . باد ملایم مشرق آب فواره‌های بلند را شبیه برده‌ای از آب باطراف میپاشید و قطرات ریز آب در پرتو خورشید برق‌برق میزدند .

دوشس با زستی حساب شده دست کارولین را گرفت و گفت :
— گوش کنید کتس ، به يك شیخ عشق ورزیدن کوچکترین فایده‌ای ندارد . من عالیترین سبیل این کج‌رفتاری هستم . وقتی مردی را که دوست داشته‌اید دست دادم ، زندگی مفهومی را بکلی درنظرم از دست داد . من فقط و فقط او را میدانم . همانی را که میترسیم و از دست داده بودم . از آن لحظه بعد بزندگی پشت کردم‌و خودم را زنده بگور کردم .
از گفته‌های دوشس به کارولین احساس تعجبی شدید دست داد . اندیشید :
— چرا دارد این حرفها را برای من میزند ؟

— دوشس ادامه داد :
— تازه حالا می‌فهم که مردپرستی و تحقیر کردن زندگی رفتار سایش‌آمیزی نیست . تازه حالا می‌فهمم که اینطرز ازدنی و مافیا بریدن ضعف و بزدلی است . زندگی را قبرستان خطرات کردن يك نصیبت است. این پدرتان بود که چشمتايم را گشود ، و خودم را بین نشان داد . مردی نظیر او ندرت یافت میتوند . بسیار دوست داشتی بود
گرچه سرش را پائین انداخت ، ولی کارولین اشکهای را که بروی گونه‌هایش غلنیده بودند دید .

صحت با دوشس ، کارولین را دوباره بیاد آن قوطی طلائی انداخته بود که هنوز در چمدان داشت . وقتی برای شام میرفت قوطی را همراه برداشت . عجیب بود . تا حالا با دوک‌بلومر حتی يك کلمه هم حرف‌نزده بود. ازوقتی که آمده بود ، نه تنها کناره‌گیری میکرد ، بلکه باوردنی خاص کارولین را ندیده میگرفت . کارولین چنین احساس میکرد که دوک‌خودش را عمدا از سرراهش کنار میکشید .

وقتی از تراهرو صدای (ازگ) شنید فاتوسی برداشت و از اتاقش بیرون رفت . نوکتیا نوکتیا ، وارد دومین راهرو شد ، ولای در را آهسته‌باز کرد . خود دوک‌بلومر بود ، چنان محو نواختن بود که ایدا متوجه باز شدن درنشد . فضا آکنده از طنین روحناوز موسیقی بود .
کارولین نقشش را در سینه حبس کرد و خودش را دربست بسویستی سپرد .

دوک مثل همیشه لباس ابریشی خاکستری پوشیده بود . وقتی‌موزیک ناگهان قطع شد کارولین یکه خورد . دوک درحالیکه هنوز انگشت روی شاسی‌ها داشت مدتی ببحرکت باقیماند .
کارولین میخواست یواشکی دربرود که شنید دوک داد زد :
— بمانید
کارولین ، غافلگیر شده گفت :
— معذرت میخواهم ، نمیخواستم مزاحم شوم .
دوک با خونردی جوابداد :
— مزاحم نشدید
— هیچ نمی‌دانستم ارگ‌نواختن بلید . این چه آهنگی بود ؟
— پرگورلی !
دوک برخاست . دری را که به برج منتهی میشد گشود . بدون يك کلمه حرف ، دو نفری شانه‌بشانه هم راه افتادند . وقتی به پله‌ها رسیدند دوک

دستش را بطرف او دراز کرد . اما این فقط يك ژست مؤدبانه بود . روی تراس دستش را ول کرد و چنانکه گوئی اصلا کارولینی وجود نداشت بطرف زنده‌ها رفت . آسمان گرفته بود . توده‌های رقیق مه روی چمن ها موج میزدند .

آیا هنوز ، ازاینکه یکسال پیش پیشنهاد ازدواجش رد شده بود رنج میکشید ؟ ویا اینکه اصلا آن را فراموش کرده بود ؟ این فکر آخری کارولین را ناراحت کرد . تبسی اجباری بر لب آورد و گفت :
— رفتارتان طوری است که انگار ما بیگانه‌ایم . درحالی که یکسال پیش ...
دوک حرف او را قطع کرد و گفت :
— یکسال پیش شما مرا از حماقت بزرگی که میخواستم مرتکب شوم بازداشتید . پناه بر شیطان .. هیچ نمانده بود بازنی عروسی کنم که ذره‌ای دوستم نداشت ...

کارولین ، ازاینکه او داشت دوباره باهمان لحن تسخر آمیز قدیمی حرف میزد احساس رضایت کرد. قوطی طلائی را از توی چین‌کمر بندش درآورد و گفت :
— درآخرین دیدارانتان از روزامبو چیزی را جا گذاشته بودید. قصد داشتم آن را دربارس بشما بدهم ، اما فرصت نشد .
دوک قوطی را گرفت . درش را باز کرد ، یکی از آبنبات‌هارا برداشت و گفت :
— مرسی ، دلم خیلی برایش تنگ شده بود . مردی چون من مجبور است دلش را باین چیزها خوش کند ...
و دوباره بزیر همان ماسک سابق پناه برد . کارولین هرگز ندیده بود ، او اینطور ماهرانه قیافه واقعی‌اش را پشت نقاب پنهان کند .
بنشان خیلی چیزها وجود داشت ، معادلک این چیزها نمیتوانستند بین قلب آنها پل بزنند . تازه خیلی خیلی بعد بود که فهمید ، در این لحظه چندر کور بود

روزهای بعد هم ، این احساس که - دوک تعدا خودش را از سرراهش کنار میکشید دست از سرش برنداشت و نامرئی می‌شد هم که می‌رسیدند بنوبه خودشان شکاف موجود قیامین را عمیق‌تر میکردند . نامه‌ها را ناپسندون میفرستاد و بیکیا تقریبا هرروز آزاره می‌رسیدند . دهقانان هنوز در حیاط چادر زده بودند . برج‌ها شب وروز تکھیانی میشدند . وحتی در بروی بیکیا نیز گوشه نمیشد و آنها مجبور بودند ، نامه‌ها را از دریچه دفرعی‌توبدهند. نامه‌ها جمگی ، پرتور و باعثه نوشته شده بودند . اما در کارولین بیش از

کرد و جواب داد :
— از قضاوت شما درباره خودم بیشتر از قضاوت‌های سایرین میترسیدم .
کارولین بانعجب پرسید :
— از قضاوت من ؟
— آخر شما خیلی جوان هستید و هنگام جوانی انسان در قضاوت بیرحم است . مطمئن نودم که شما با این تصمیم موافقت داشته باشید .
تازه حالا بود که کارولین بیاد آورد همانروز صبح قبل از مراسم تدفین پدرش فیلیپ برایش تعریف کرده بود تقاضای کتس برای استغناء از صومعه مورد قبول مقامات کلیسای سیستر سن قرار گرفته است .
صدایش که بزحمت شنیده میشد ، درغرش رعنی محو گردید . در بنابراین چه ناگوار بود مرگش برای این زن ... برسد :

— در روزامبو میمانید ؟
— این آرزوی پدرتان بود .
— پس باید حتما بمانید .
— امیدوارم بتوانم برای شما و فیلیپ تکیه‌گاه خوبی باشم .
دست سفید و ظریفش را بالا برد . طره‌ای از موهای فندقی‌رنگش را از روی پیشانی کنار زد . نگاه کارولین به حلقه‌ای افتاد که راهی ساخته‌ای آن کلیسا به انگشت کوچک دست چپ خود داشت .
روزی تگین آبی تیره آن ، از سنگ لاجورد تصور يك ابوالهول نقش بود . در سن دسیزیه هم بکیار دیگر این علامت را دیده بود . در آن قوطی طلائی کذاتی هم که شب ورودش به روزامبو روی میز یافته بود و بنا بگفته فیلیپ به دوک‌بلومر تعلق داشت نیز عین همین علامت نقش شده بود .

بازدید برسد :
معذرت میخواهم ... این انگشتی که به انگشتان است ...
دوشس با تعجب او را ورناداز کرد . کارولین ادامه داد :
— منظورم آن علامت ... آن ابوالهول است .
— ابوالهول را میگویند ؟ این آرام خانوادگی (دولامار) ها است .
کارولین احساس کرد تیش قلبش شدیدتر شد . مسائلی که تصور میکرد فراموش کرده ، دوباره در خاطر‌اش زنده شدند .
چیل دولامار ! ناشناسی که برای این‌بار در صومعه سن‌دیزیه بزنگش قدم گذاشته بود . تعجب اینکه دوشس هم جزو دولامارها بود . آیا کارولین داشت در راه کتف اسرار پیش میرفت ؟ گفت :

عشق و علاقه ، نگرانی و بلاکتلیفی بوجود می‌آوردند . هیچکس خودش را بآن راه نمیزد . هیچکس درباره نامه‌ها توضیحی از او نمیخواست . باوجود این ، کارولین بوضوح احساس میکرد که چگونه آن نامه‌ها بین او و دیگران فاصله انداخته بودند .

او تصمیم را گرفته بود و این رامیدانست هر روزی را که بیدرمیدانه در حقیقت تصمیمش را بتایعومیدانداخت . سرانجام ۱۸ ژوئن فرا رسید و این تنها روزی بود که از یک امپراطور بخیری نشد . سراسر آنروز در بی‌اطلاعی گشت و آتوقت کم‌کم اهالی روزامبو نیز از فاجعه واترلو وشکت خرد-کننده ناپلئون از انگلیسها آگاه شدند .. آری امپراطور شکست خورده بود. امپراتور در حال فرار بود . شایعاتی که به روزامبو می‌رسیدند اسفناک و گیج‌کننده بودند. کار بجائی کشید که برای کارولین دیگر تردینی برای اجرای تصمیمش نماند . تازه حالا بود که بی برد چه میبایست میکرد .

مقابل پنجره‌ها ، روزداشت به شب میگراید . پرتو غروب بیرنگ ، با روشنائی دو شمدان چهارشاخه‌ای که شمعپاشان رو به تمامی داشتند ، مخلوط میشد وسابه روشنی مرموز بوجود می‌آورد .
کارولین پائین پای تختخواب سایبان دارش نشسته بود و داشت با کولت‌های درشت ، تندتند آخرین قطعه جواهر را درآستر کردامنش‌میروخت که ضربه آهسته‌ای به دراتاق رخت‌کن نواخته شد .
باندانان نخ را پاره کرد ، دامن را جمع وجور کرد ، وکت کمربارکش را روی آن انداخت . جواهراتی‌را که هنوز روی تخت پخش‌شده بودند ، باعثه زیر روتختی ریخت . آتوقت بطرف دردوید ، طوری با احتیاط آن‌را گشود که کوچکترین صدائی برخاست .
ماریان از جلو واژ پشت سرش «باتو» وارد شدند .

«باتو» بدون يك کلمه حرف ، دوسید سفری بسته بندی شده را برداشت و بیرون برد . ماریان متفرانه بآستهای کوتاه وزبرش دامن سبز رنگ مدل (بارشت) راصاف کرد و گفت :
— خود میدانم هرچه بگویم بیانیده است و گوشتان اصلا بدهکار من نیست ...
کارولین که متوجه چشمتای از گریه سرخ‌شده او شده بود گفت :
— خواهش میکنم ، ماریان وداع را برای من دشوارتر از آنچه هست نکن . من دختر بزرگی هستم . خود میدانم دارم چه میکنم . باور کن ...



شوهر خونهدار

زنم مدت شش هفته به مسافرت رفت و خانه را دست من سپرد ، اما من یه خونه‌ای تحویلش دادم که تا آنرا دید ، از دیدنش جا بجا غش کرد .

وقتی زنم دست‌بچه‌ها را گرفت و برای استفاده از شش هفته تعطیلات تابستانی بمسافرت رفت، خانه یکدفعه ازسکه وسوافناد ودرست مثل شهر متروکی که خاک مرده روش پاشیده‌باشد . حتی طوطی خوش سخنی که جا گذاشته بودند ، نامونس تنهایم باشد، لباز لب نمی‌جنبانید . بخودم میگفتم :

« احمق جون ، از آزادیت لذت ببر! از این موقعیت خوب حد اکثر استفاده‌راکن . مگه نمیدونی همه شوهرهای دنیاچهرت به‌جو شانس توویک لحظه تنهایی‌تورو میخورن ؟ »

یک هفته راتک و تنها گذراندم و در حالیکه شیبا توصدلی راحتیم لمیده بودم ، تیر آهنهای سقف رامیشردم ، مثل دیوانه‌ها باخودم حرف میزدم و از انصاف نگذاشته دلم برای ونگ‌ونگ به‌بچه شیر خوره غنچ میزد ! درتمام این مدت اثرکف دست‌یکی از بچه‌ها که روی سقف مانده بود، مرا سرگرم میکرد . بخودم میگفتم :

«تورو بخدا ببین ، چطوروی سفتو کتیف کرده! آخه چطوروی تونسته مثل مگس روسقف چاردست‌وپا راه بره ؟ پس‌بیخود نبود که زنم دم‌بناله از آنها شکایت میکرد وهرچند روز بچند روز هوس میکرد که رنگ خونارو عوض که وین هم سرکوفت میزد که هیچ علاقه‌ای بخونه و زندگی و مخصوصا «کانون‌خانوادگی» ندارم !

یکشب که سخت غیرتی شده‌بودم واز عدم‌توجه و مراقبت سرووضع خانه احساس شرمساری میکردم تصمیم گرفتم که از فردا صبح‌دست بکار شوم وخانه را بهشت برین کنم . صبح زود ، هنوز ناشانی نخورده‌یک اسنچ ، یک چعبه پودر رختشوئی و یک سطل آب برداشتم وبعان سفت افتادم . اگرچه اثر انگشت‌ازروی سفت پاک شد ، ولی خودمانیم رنگ سفت هم باهانش رفت ! اما از این بات هیچ بدیدل راه ندادم واز این پیشامد باروی خوش استقبال کردم و بخودم گفتم :

« چه بهتر از این ، حالا که اینطوری شد، همه جانورنگ تازه میزنم . از انصاف نگذریم واقعا سفت احتیاج به رنگ کاری داره ، چون مگسا حسابی خدمتش رسیدن ! »

شبه بعد از ظهر ، سفت ، رنگ خورده ، تمیز و براق بالای سرم بود . اماغوش کف‌زمین جابجا ، بر بود از لک و پسه‌هایی که هنگام رنگ کاری ایجاد شده‌بود . این مسئله خودش بتنهائی مشکل جدیدی ایجاد کرده‌بود . مسئله دیگر که سخت تودوق میزد ، این بود که حالا دیوارها در مقابل سفت تازه رنگ شده، از روتق و جلا افتاده بودواتاق عین آدمهای ، «یک پاچارق» یک پاکبوه « شده‌بود . بخودم گفتم :

« سواسه اینکه بزمن نتون بدم برخلاف تصورش بخونه میرسم و خیلی هم علاقه به «کانون خانوادگی» دارم ، دیوارها روهم رنگ میزنم . اما رنگ آسی روی چطوروی مخلوط کنم که عنیهو همین رنگ در بیاد وبعاد از خشک شدن سیرباروشن نشه ؟ »

چه دردسرتان بدهم ، عصر همان روز دل بدریا زدم و قبل از آنکه مفازها تعطیل کنند، رنگ و مصالح لازم را خریدم و صبح‌روز یک شبه قلم موبدست‌وسوار نردبان ، مشغول کارشدم .

دلم میخواست آنجا بودید و وقتی ظهر ، خسته



نشرده



پر شتر مرغ مد سال

امسال اغلب مزونهای پاریس لباسهای شب وهممانی خودرا با پر شتر مرغ تزئین کرده‌اند . هیچگاه پر شتر مرغ آنقدر در تزئین لباسها بکار برده نشده . درسالهای ۱۹۳۰ اغلب لباسها با پر شتر مرغ تزئین میشد . در فیلمهای قدیمی اغلب آرتیستها لباسهای خودرا با پر شتر مرغ میآراستند ، از آن زمان تا بحال، دیگر پر شتر مرغ جز در نمایشهای رقص کلونبهای شبانه اروپا در جایی دیده نمیشد . لیکن امسال این مد دوباره میان مردم رواج یافت . البته شروع این مد با پر شتر مرغ ، سال ۱۹۶۴ بود که تک‌تک در مدل‌های کاردن و دیور وایو سن‌لوران به چشم میخورد و اغلب فقط لباسهای شب با آن زینت مییافت .

۱- یک لباس از کرب بارویه‌ای از موسلین برنگ مرجان، پرهای زینتی شتر مرغ برنگ سفید ومرجانی است . مدل از کاستیلو .

۲- یک لباس بعد از ظهر از پولک قرمز و سفید بفرم راسته . لبه پائین آن دووالان پر شتر مرغ برنگهای قرمز وسفید دارد (مدل فیلیپ ونه)

۳- یک لباس از موسلین گلدار برای شب، برنگ قرمز وسفید ، سرآستینهاولبه پائین آن پر شتر مرغ قرمز وسفید است ، (مدل ازدیور .)

۴- یک مانو کامل از پر شتر مرغ آفریقای جنوبی برنگهای سفید و سرمه‌ای . لباس سرمه‌ای راسته زیر مانو هم یک

لبه از پر شتر مرغ سرمه‌ای رنگ دارد . مدل از بالمن است . نتیجه بکار رفتن پر شتر مرغ در مدل‌های خانمها این شده که متخصصان آفریقای جنوبی برای تهیه پر شتر مرغ و ازدیاد آن کوششهای زیاد میکنند .

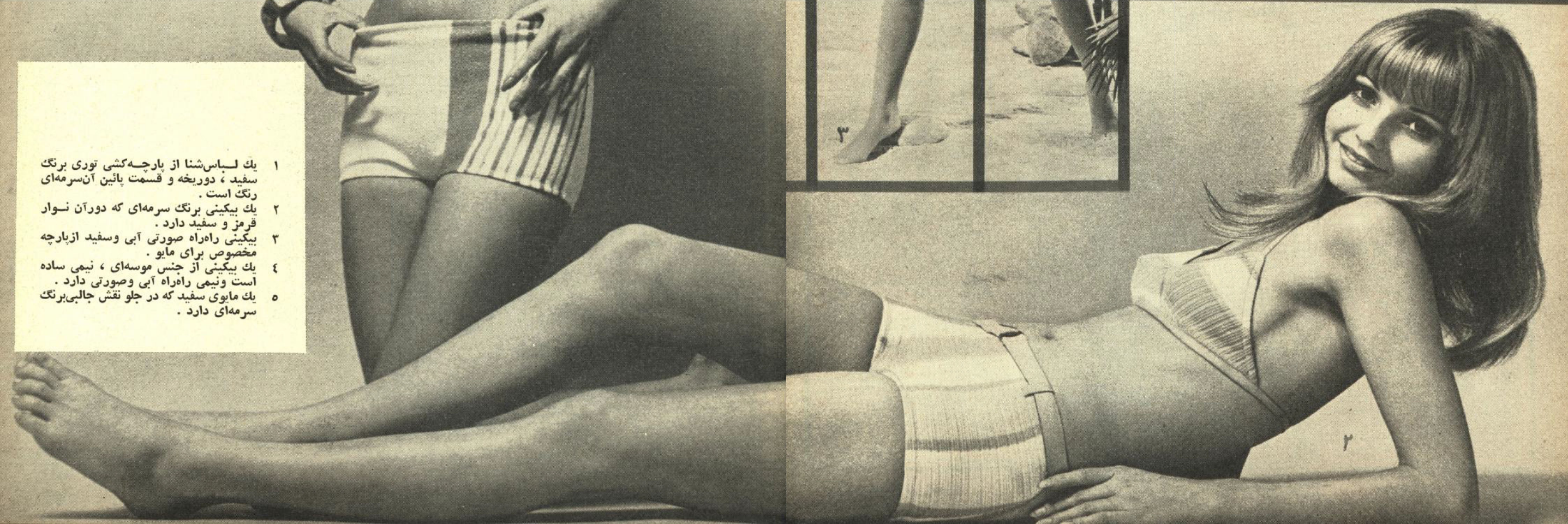
اولا از پر شتر مرغهای نر استفاده میشود . اولین بار در شش‌ماهگی پرها با قیچی مخصوص بریده میشود . پس از هشت ماه پرها در قسمت سر ، بالها و دم، دوباره رشد میکند ، هر بار صد پر از این حیوان جدا میشود . معمولاً هر کیلو پسر صدوپنجاه پر میشود . فرانسوی ها ۱۵۰ تن پر در این اواخر خریداری کرده‌اند . در صورتی که در سال ۱۹۶۳ سی و چهارتن فقط خریداری کرده بودند، یعنی بیست‌هیلیون پر برای تزئین لباسهای خانمها . این پرها برنگهای مشکی ، سفید ، قرمز یا آبی دریایی رنگ میشود و بسیار مورد توجه است . مانوهائی دیده میشود که تماماً از پر شتر مرغ است . میشل‌مورگان چنین مانوهائی سفارش داده‌است . شغل برای شب نیز تماماً از پر تهیه میشود خلاصه میتوان گفت که پر شتر مرغ جای پوست را هم تاحدی گرفته است . مثلاً دیور از پر شتر مرغ برای ساختن شل استفاده میکند، کاستیلو آنرا برای تزئین لبه لباسها بکار میبرد . بالمن از آن والان درست میکند و هرسی یخه وریشه از آن میسازد . بدین شکل مزونهای معروف هر کدام بشکلی از پر شتر مرغ استفاده میکنند .



تابستان و دریا



- ۱ يك لباس شنا از پارچه کشی توری برنگ سفید ، دوریخه و قسمت پائین آن سرمه ای رنگ است .
- ۲ يك بیکینی برنگ سرمه ای که دور آن نوار قرمز و سفید دارد .
- ۳ بیکینی راهراه صورتی آبی و سفید از پارچه مخصوص برای مایو .
- ۴ يك بیکینی از جنس موسه ای ، نیمه ساده است و نیمه راهراه آبی و صورتی دارد .
- ۵ يك مایوی سفید که در جلو نقش جالبی برنگ سرمه ای دارد .



دو لباس تابستانی خالدار

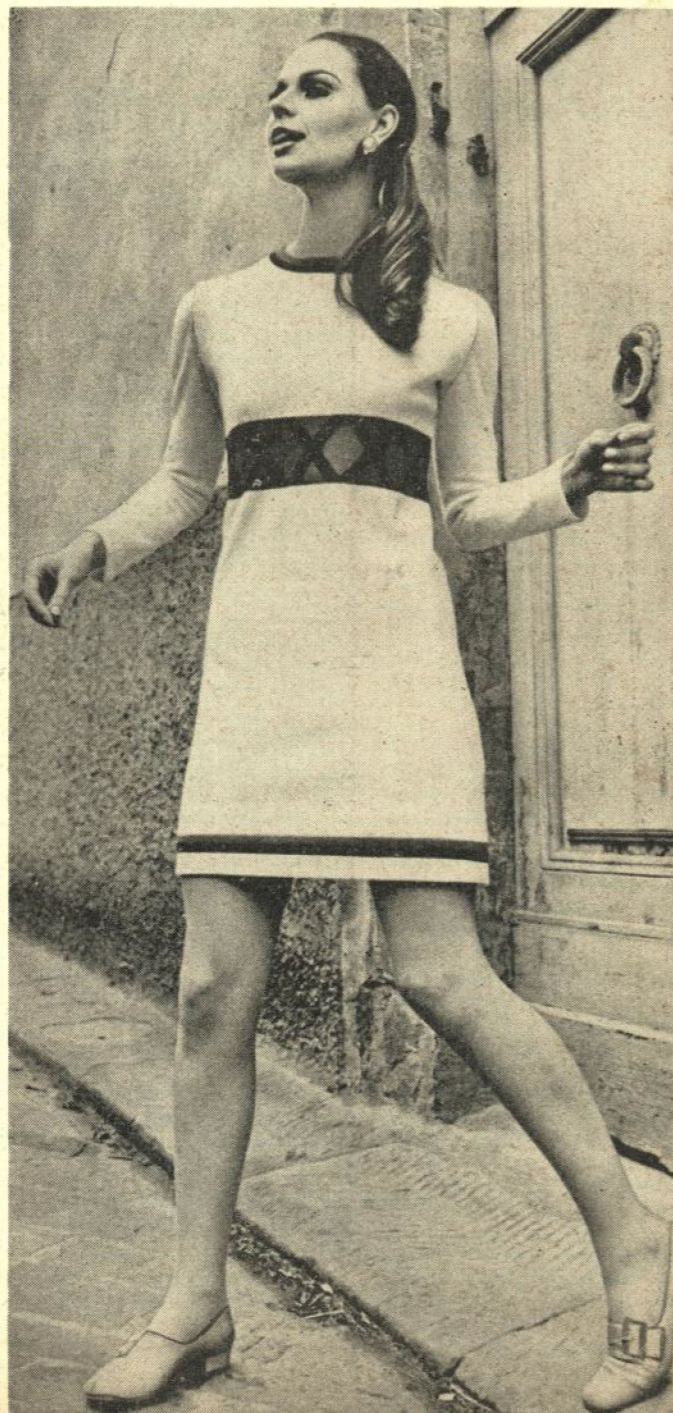
۱- يك لباس از پارچه نخي سرمه‌اي يا خال سفيد. دوربچه جلو لباس و سرآستينها و سرچيپها بايکجه سفيد تزئين یافته. کمر بهن چرم سرمه‌اي اين لباس را ميآرايد.

۲- يك لباس يکسره نخي که دامن آن نسبتا گشاد است. آستينهاي رنگان آن و جيبها سفيد باخالهاي قهوه‌اي است، خودلباس قهوه‌اي رنگ باخالهاي سفيد ميباشد.

شرح صفحه مقابل



يك لباس از پارچه کتاني نازک گل‌ريز بفرم راسته. جلو لباس هفت دکمه ديده ميشود. يخه کلودين آن و سرآستينها آهار دارد و سفيد است.



دو لباس زيبا براي تابستان

يك لباس از کتان سفيد رنگ. بالاته کوتاه است و فاصله بالاته دامن تکه قرمز دارد که روی آن نوارهاي سرمه‌اي دوخته شده، دور يخه وليه دامن نوار سرمه‌اي قرمز دارد و شما ميتوانيد با آستين کوتاه از آن استفاده کنيد.

→



زنی که در سالهای اخیر
بیش از هر زن دیگری از
او عکس چاپ شده است.



چگونه یک بت جاذبه جنسی ساختمی شود؟

«راکونل ولش» مدتها و جود

دو فرزند خود را انکار می کرد

تابه شهرتش لطمه نخورد!

بقول یکی از فیلسازان هالیوودی فرق بین يك دختر عادی با يك بت جاذبه جنسی در این است که وقتی اسم اولی را میبری شنونده میبرد: کی؟ ولی وقتی از دومی اسم میبری میگوید: آه!... و این این «کی» و «آه» فاصله ایست که با هزاران دلار تبلیغ و هزار حقه و دوز و کاک پرمیشود!

«راکونل ولش» این راه را در کوتاهترین مدت و با حداکثر سرعت طی کرده است. امروز او در برابر خوشگل های معروف سینمای اروپا، یکی از معدود تکخال های آمریکائی اصل است که هالیوود میتواند بزین بگوید و حرفش را معروف کند. خوشگل های مثل اوسولآندرس، سوفیا، کلودیا کاردیناله، بریژیت باردو و امثال اینها که هر چند بیشتر آنها در سینمای آمریکا کار میکنند ولی اصلا اروپائی هستند.

تکنه عجیب و بی سابقه در مورد شهرت این زیبای تازه وارد آن است که مدتها پیش از آن که قبلی از او بازار بیاید در تمام دنیا معروف شده بود، این شهرت را راکونل ولش بمجلات و روزنامه های سراسر دنیا مدیون است، مجلاتی که در این سالهای اخیر عکس او را بیش از هر زن مشهوری (حتی الیزابت تیلور و ژاکلین کندی) چاپ کرده اند. گفتمی است که فقط مجله هفتگی «کونیک» آلمانی سال پیش ۵ بار عکس این خانم را روی جلد چاپ کرد، آنهم در مدت زمانی کمتر از ۴ ماه! با مجله فرانسوی «لوتی» فقط در يك شماره چهارده صفحه تمام رنگی بچاپ عکسهای مختلف او اختصاص داده بود.

از هیچ تا همه چیز:

يك تهیه کننده بزرگ سینمائی در مورد انتخاب هنرپیشه های جدید میگوید:

— ما وقتی بدختری که داوطلب هنرپیشگی است روپرو می شویم، اول از او میبرسیم اندازه های اندامش چیست، آیا حاضر است در برابر دوربین با جامه های مختصر ظاهر شود یا نه، آیا حاضر است درباره او ماجراهای عاشقانه در مجلات چاپ شود یا خیر... اگر چنین دختری

عبارت يك خیابان وزنی در میان میلیونها زن دیگر باشد کشف میکند. اما هنوز تا این گل خام بصورت مجسمه ونوس وبت مورد ستایش میلیونها تماشاگر قیام در سرتاسر دنیا دربیاید خیلی کار دارد.

غیر از همان مایه اولیه که عرض کردیم يك ستاره باید داشته باشد، او باید بیزانی کافی و بیش از کافی از جرئت، استقامت، امید و انرژی پایان ناپذیر بهره مند باشد. يك ستاره باید روزها، هفته ها، ماهها فقط برای تکمیل يك نوع لیخد، لیخدنی کامل و زیبا و درخور ظاهر و شخصیت او تمرین کند. يك ستاره باید بتواند دشوارترین رژیم ها را متحمل شود، باید خود را تسلیم ورزش و ماساژی در حد شکجه بکند، باید بگذارد صدقه رنگ رنگ مویش را عوض کند تا دقیقا رنگ مناسب را برای گسوانش پیدا کند، باید صبر داشته باشد و اجازه بدهد هزار بار فرم ابرو، فرم مژگان، سایه چشم، حدود خارجی لبها، فرم بینی، خط پشانشی، نظم و شکل دندانها، و کلیه ابعاد و اندازه های مختلف بدنش، حتی احيانا رنگ پوست و رنگ چشمش را (بكمك شیشه های رنگی که داخل چشم گذاشته میشود) عوض کنند. باید بگذارد که «ستار سازه ها» برای او اسم، شرح حال، پدرومادر و خانواده، موطن، تاریخچه زندگی، داستان های عشقی، افتخارات جنجالی و متعوق های طاق و جفت بتراشند و سازند و همه اینها را با آب و تاب در نشریات اعلام کنند — (چون اینها بعنوان تبلیغ برای شهرت ایشان لازم است!)، هنرپیشه علاقه مند و آرزومند بطور خلاصه باید بگذارد تا از او بکلی يك «آدم» دیگر بسازند و حتی برایش شخصیت و روحیه دیگری بوجود بیاورند... تحمل این همه از عهده خیلی ها ساخته نیست. فقط آنها که عشق و شوق واقعی و قدرت زیاده از حد دارند برای رسیدن به قله افتخار و محبوبیت تمام این مشقات را متحمل میشوند.

در میان این داستان های «ستاره سازی» گاه ماجراهای تلخ و تاترانگیزی برمخویریم، مثل داستان کلودیا کاردیناله که تا ۹ سال به سر خودش گفته بود که خواهر بزرگتر اوست، چون نمیخواست علاقه مندانش ستاره محبوب خود را مبادر بدانند و تصویرش بعنوان يك زن جناب و آزاد خراب شود.

راکونل ولش نیز با تمام قوا تا مدت های مدید از همه کی وجود يك ازدواج شکست خورده و دو فرزند نمره این ازدواج را مخفی کرده بود. البته او دیگر نمیتوانست بیجهاش بقولاند که مادر آنها نیست و عمه بزرگترشان است اما در تمام مدتی که داشتند از او ستاره می ساختند هر گونه ارتباطی را کاملا با جهاش قطع کرده بود، فقط گاه گاه آنها خیلی خدکی از راه دور تلفنی با آنها صحبت میکرد و چک



مخارجشان را برای زنی که مسؤول نگهداری ایشان بود میفرستاد.

آن (بالا) چه خبر است؟
خوب خوشخانه (برای خانم «ولش») زحمات ایشان و شوهرشان بالاخره ثمر داد و این کالای تجارتمبولیت و معروفیت جهانی یافت که حالا دارد سوش را برمیدارد، سود مخارجی را که تا این مدت صرف تولید و تبلیغ این کالا شده است

راکونل ولش، از نژاد مرکب آمریکائی و آمریکای لاتین، بازیابی با دآور زنان جنگجو و وحشی آمازون، با بالای بلند و گیسوان بالوش آشفته، با چشمان کشیده بادامی که با دآور زنان مغولی است، با هیكلی بی نهایت شکیل و خوشتراش، باهای بلند، کمربارک و اندازه های دیگر همه درست.

راکونل ولش با چنین مشخصاتی اینک آن بالا بالاها نشسته است، در قله، سر اوج شهرت و افتخار و موفقیت، با فیلم های پرفروش و معروف چون «سستر شکستی انگیز»، زیبا ولی خطرناک، عشق رویائی، يك میلیون سال قبل از میلاد مسیح، بانده لرو، از عشق تا هوس، و غرومکها.

از او که میبرسیم آن بالاها چه خبر است جواب میدهد:

— چیزی جز تلاش برای حفظ موقعیت و حر ترس و دلپره دانمی از نه خوردن و افتادن و مقام را از دست دادن در کار نیست. يك هنرپیشه برای حفظ مقامش باید مواظب هزار نکته باشد، مواظب زیبایی اش، رفتارش، حرفهایش، لباسهایش، فیلمها و نقشهایش. خلاصه او در هر ثانیه از بیست و چهار ساعت باید مواظب و مراقب و هوشیار باشد.

میبرسیم:

— با این ترتیب آیا واقعا رسیدن شهرت باین در سرها مبارز و آسانترت و ثروت با یکسین وضعی لذت دارد، آیا میشود از ثروت بدست آمده کاملا متنعم شد؟
جواب میدهد:

— برای يك عده شهرت و محبوبیت ارزش آنرا دارد که بخاطرش همه جور رنجی را متحمل شوند، چون در عوض از گمنامی در میآیند. يك نقطه عطف توجه برای تمام دنیا میشوند. اما در جواب دو سوال یعنی شما باید به صراحت و قاطعیت بگویم: نه!



در مطب دکتر

ادامه دادن قرصهای ضد حاملگی ضرری ندارد؟

زن ۳۳ ساله‌ای هستم و دارای ۵ فرزندم. دو طفل خود را نیز سقط کرده‌ام. از مدتی قبل تصمیم گرفتم از حامله شدن جلوگیری کنم نبرد یکی از پزشکان متخصص معروف زنان رفته و او بمن قرص جلوگیری از حاملگی را تجویز کرد. مدت یکماه است از این قرصها میخورم هیچ عارضه‌ای هم ندارم، ولی چون باید مرتباً از آن استفاده کنم خواستم از شما بپرسم اولاً این قرصها برای ضرری ندارند؟ و بخصوص باعث ایجاد سرطان نخواهد شد. ثانیاً تا چند مدت میتوانم از آن استفاده کنم؟

خانم محترم هرگاه قرصها را یکی از پزشکان متخصص زنان تجویز کرده جای نگرانی نیست، وانگهی باید بدانید که میلیونها نفر در سراسر دنیا از این قرصها استفاده میکنند و تاکنون هیچ گزارشی در مورد ایجاد سرطان بواسطه این قرصها داده نشده است با توجه باینکه شما این قرصها سازگار بوده دلایل ندارد از آن ترس داشته باشید شما باید بطور مرتب از شب پنجم بعد از رکب یک قرص میل کنید ضمناً اشکالی از این قرصها بیاباز عرضه شده که سازگارت و کم‌عارضه‌تر از قرصهای دیگر است و شما میتوانید تجویز کند.

کودکم به نرمی استخوان مبتلا شده

پسر کوچکی دارم که از ابتدای تولد مریض بوده است و اکنون که یازده ماه دارد نمیتواند بنشیند حتی قادر نیست دستش را بدانشان ببرد. پزشک معالجتش معتقد است که به نرمی استخوان مبتلی است. میخواستم خواهش کنم چند کلمه‌ای در مورد نرمی استخوان و عاقبت این بیماری بنویسید. من در مورد طفل خیلی نگرانم.

نرمی استخوان یا «راشی‌تیم» بیماری دوران اول کودکی‌است. این مرض باعث کمبود ویتامین (د) میباشد و بیشتر در کودکان نارس وضعف

و بخصوص آنهاییکه در زمستان بدنیا آمده و دوران نور آفتاب میمانند دیده میشود. راشی‌تیم عوارض مختلفی دارد، ولی اگر بموقع تشخیص داده شده و درمان شود طفل بهبود مییابد. با تجویز ویتامین (د) و فسفر و کلسیم و سایر املاح و ویتامین‌ها نرمی استخوان معالجه میشود. راجع به راشی‌تیم بیش از این در این صفحه نمیتوان بحث کرد.

تشخیص سرطان جلدی

مدتیست یک برآمدگی کوچکی باندازه نخود روی منج پای مادرم پیدا شده که شبها بسیار درد میکند. ما تمام پمادها را بکار برده‌ایم و فایده‌ای نداشته‌اند. با آزمایش سرطان باشد. اولاً بنویسید چطور سرطان را تشخیص دهیم، ثانیاً اگر سرطان بود علاج دارد یا نه؟

شما اگر تا این حد از سرطان میترسید چرا تا حال آنرا بیک پزشک متخصص جلدی نشان نداده‌اید تشخیص قطعی سرطان جلدی فقط با برداشتن مقداری از نسج و آزمایش بافت‌شناسی است و در صورت وجود سرطان نباید وقت را تلف کرد. البته با برداشتن زخم بواسطه جراحی و یا درمان آن با اشعه‌مجهول و وسایل الکتریکی‌دیگر، بیمار را میشود بموقع نجات داد.

شکم و باسن گوشالود

زنی ۲۸ ساله‌ام. اندامم بخاطر شکم گوشالود و باسن بزرگم بی‌ریخت شده است. از طرفی هوا گرم شده و نمیتوانم کمرت ببندم. میخواستم بدانم برای لاغر کردن این دو قسمت از بدنم چکنم؟

یک شکم برآمده و باسن گوشالود که بهنگام راه رفتن در زیر لباس تکان میخورد بزیبائی زن لطمه میزند. شما حتماً باید از شکم بسند استفاده کنید. رژیم غذایی و ورزش نیز برای شما بسیار سودمند است. از خوردن غذاها و نوشابه‌های پرچرب و گازدار بمقدار زیاد پرهیز کنید بیهانه گرم بودن هوا از پوشیدن کمرت خودداری نکنید، داشتن کمرت، اندام را موزون‌تر میکند.

رابطه عقیم شدن با بیماری سوزاک

دختری ۳۰ ساله‌ام، مدت‌دو سال است با جوانی نامزد شده‌ام، ما یک‌ماه دیگر ازدواج میکنیم متأسفانه اخیراً فهمیدم که نامزدم مبتلا به سوزاک بوده است. آیا این بیماری اورا عقیم نموده است؟ خواهش میکنم مرا راهنمایی کنید.

سوزاک در همه اشکال خود باعث عقیم شدن مرد نمیشود، مگر سوزاک کهنه شده باشد و یا درست معالجه نگردد. بنابراین از نامزدتان بخواهید هرچه زودتر به متخصص بیماریهای آمیزشی مراجعه کند تا با آزمایش لازم معلوم گردد که بیماری وی در چه مرحله است.

دندانهای زرد شده‌اند

دختری هستم ۱۹ ساله دندانهای من طوری قرار دارند که بعضی مختصر تبسم و خنده‌ای، همه آنها دیده‌میشوند، بخصوص دندانهای ردیف بالا. از طرفی مدتیست دندانهایم کاملاً زرد شده‌اند و هرچه با خمیر دندان میشویم سفید نمیشوند. میخواستم بپرسم آیا دارویی برای سفید شدن دندانها وجود دارد؟

شما میتوانید بکمک کمی آب لیمو و جوش شیرین دندانهایتان را سفیدکنید. برس مسواک خشک خود را در آب‌لیمو و سپس در جوش شیرین فرو کنید و دندانهایتان را با آن بشوئید. این دستور را دو یا سه دفعه در هفته انجام دهید زردی دندانهای شما در مدت کوتاهی از بین خواهد رفت.

خواص کاهو

من علاقه عجیبی به کاهو دارم، بطوریکه اگر در کنار غذا سالاد کاهو نباشد ناراحت میشوم میخواستم از شما سؤال کنم که کاهو چه خواصی دارد و آیا زیاد خوردن آن باعث ناراحتی نمیشود؟

کاهو برای افرادی که دچار تش قلب، ضعف اعصاب و بیخوابی

سؤالات و جوابهای طبی

پزشک زن روز به سؤالاتی کتبا جواب میدهد که فقط در چند سطر بطور فشرده تنظیم شده‌باشند.

هستند سبزی بسیار مفیدی است مخصوصاً به افراد عصبانی یک حالت آرامش میدهد. کاهو دارای ویتامین‌های آ، بی، ث و آهن و فسفر و ید و املاح مفید دیگر است. برای بهتر هضم شدن آن بهتر است با قدری سرکه یا آلبیمو مصرف شود. سالاد کاهو اشتها را تحریک میکند.

علت یبوست شیر خوار

طفل یکماهه‌ای دارم که از بدو تولد دچار یبوست است. البته چون من به دانشکده میروم و درس میخوانم مجبور هستم به او شیر گاو بخورانم. شیرخشت و ترنجبین بدهم. از طرفی مادر بزرگم عقیده دارد که مرتباً باو پزشک خانوادگی ما باو یکتوخ شربت ملین داده است، ولی رویه‌مرفته وضع مزاجیش طبیعی شده. میخواستم مرا راهنمایی کنید که برای رفع یبوست شیرخواره‌ام چکنم؟

یبوست شیرخواران، آهمن‌در ماههای اول، بیشتر مربوط به رژیم غذایی است. با احتمال قوی شیر گاو باعث یبوست بچه شما شده، میتوانید با دادن یکسی دو قاشق مرباخوری آلبیمو شیرین — گوجه‌فرنگی و یا آب کمبوت گوجه یبوستش را برطرف کنید. در نوزادان و شیرخواران گاهی یبوست بعلت تنبلی روده‌ها و حثالت عصبی و عضلانی است که در اینصورت تحریک انتهایی روده با نوك درجه حرارت یا شیاف برطرف میشود روستائیان فرانسه از ته شاخه جعفری در اینمورد استفاده میکنند. در بچه‌های چند ماهه بهترین رژیم مطبوخ جو و دادن عمل به‌انهاست. آب میوه و سوپ سبزی نیز کمک به رفع یبوست میکند.

نکته‌ایرا که هرگز نباید فراموش کرد اینست که دادن مرتب داروهای ملین قوی — گذاشتن شیافو استعمال تنقیه، روده‌ها را تنبل میکند و خود باعث یبوست‌های بعدی میشود. در مورد طفل شما استفاده از شیرخشت یک‌گرم و مخلوط کردن آن با شیر تا حدودی سودمند خواهد بود. در بعضی کودکان نیز دادن قطره‌های ویتامین ب مرکب اثر خوبی دارد. ضمناً بهتر است بجای شیر گاو از شیر خشک مناسبی استفاده کنید.

رمان دنباله‌دار

نوشته : (فرانسیس — نویز — هارت)

ترجمه ضمیر

آخرین قسمت داستان

بچه شب ،

آقای قاضی کارور عزیز:

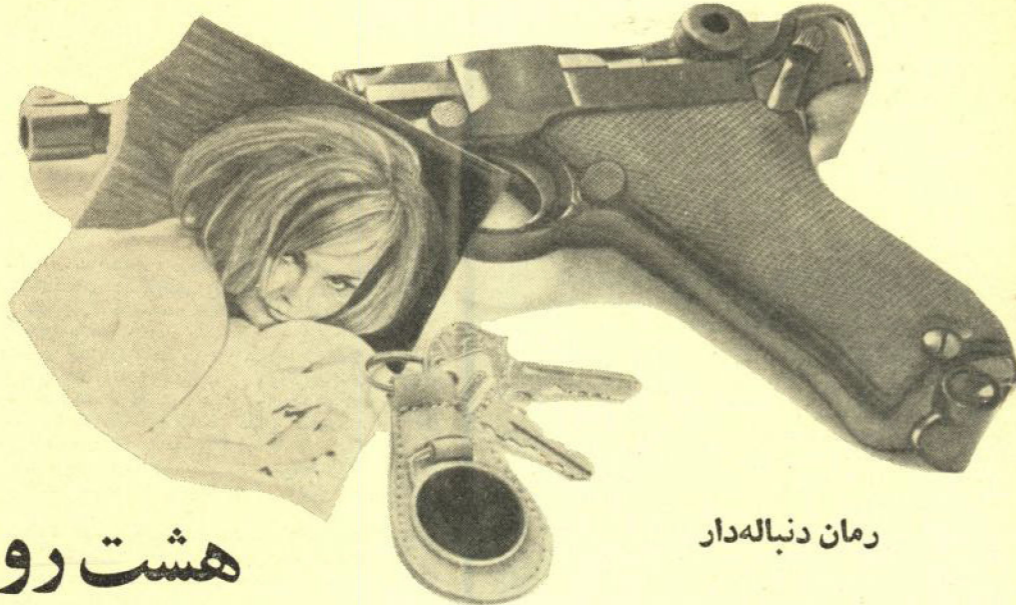
خوبی بتم که جرئت نوشتن این نامه را بشما ندارم چه این نامه بمنزله اقدایی است که بوسيله آن خودم را از زیر بار سنگین قتلی که بدوش دیگری افتاده است، نجات بدهم. اگر حکم مجرمیت داده‌شود، من این نامه را نخواهم فرستاد فقط قضا را به اطلاع دادستان خواهم رساند و آنها را نجات خواهم داد خودم عازم زندان خواهم شد و لی‌شب خود را باین امید صرف نوشتن این نامه می‌کنم که حکم مجرمیت صادر نشود و آنگاه بتوانم حقیقت را فقط برای شما اعتراف کنم.

آقای قاضی عزیز، کسی که مادلین بلانی را کشت من هستم... و بنظرم غیر قابل قبول است که کسی از ماها پیش متوجه این نکته نشده‌باشد. آقای دادستان که بهم‌چیز سوء ظن دارد، وقتی که در انشای شهادت خود گفتیم که من در ساعت ده، در گلخانه مشغول شستن دستهایم بودم، چرا قاضی را حلس نزد؟ وبا وجود این چند دقیقه بعد از من پرسید که چاهکی در آبدارخانه وجود ندارد که سیو دستهای آلوده به خونش را آنجا شسته‌باشند... ماهم‌چیز را بشما گفتیم و هیچکس گوش نداد. کورهای را که از میان مزاج به کالفرنگی می‌رود، چه کسی می‌شناخت؟ چه کسی می‌توانست این کورره‌ها را من می‌شناختم نه سیو... چه کسی می‌توانست از باغ گل پنجره کتابخانه‌را بوضوح ببیند؟ من... نه سیو... چه کسی بین ساعت بیست و سی دقیقه و ساعت بیست و دو تنها ماند؟ من... نه سیو... چه کسی...

همه آن انگیزه‌هایی را که برای ارتکاب قتل به سیو اسناد داده‌شد، چه کسی میتوانست داشته‌باشد؟ من... منی که بدترین شکنجه فقر را دیده‌ام...

فقری که سالها یادبختی سیو در نیویورک در برابر آن سالها بی‌سعادت بود... منی که نه فقط یک‌بچه داشتم بلکه بچه‌های این‌بچه‌را هم داشتم... من که پس از یک‌عمر کابوس به هیبت رسیده‌بودم و نزدیک بود بدست یک‌زن سنگدل ولی مغرور و مزدور و مستگر از آن‌رانده‌شوم... قاضی‌کارور، اطمینان میدهم که من از کشتن میمی بلامسی پشیمان نیستم.

در چند هفته گذشته پشیمانی دل جگر مرا خورد ولی این پشیمانی زائیده‌آن‌بود که بچه‌ها و این استغ‌بلامی نا‌نیز را به ننگ و خطر و شکنجه و عذاب‌کننده بودم و میتوانم بگویم که باعث خودکشی بیچاره الیات فارول شده بودم.



هشت روز محاکمه

۲

من از آدمهای زمان قدیم هستم... من به جهنم اعتقاد دارم و شاید هم به‌گناه‌کشتن میمی بلانی به جهنم بروم... و هیچ تاسی هم از این بابت ندارم.

وقتی که این آقای فار خواستار انتقام خدش تا دیوی که خنده دل‌قریب مرده‌ای را خاموش کرده‌بود، به کیفر خود برسد، به یاد روزی افتادم که این زن خنده کرده بود... و خنده‌اش برای این بود که پیرزنی به زانوهای او افتاده‌بود و التماس میکرد که بعبادت و امنیت دو نوه خردسال او رحم کند...

برای اینکه شما بتوانید همه‌چیز را درک کنید و به من بگویید چه باید بکنم و برای اینکه ببینید با من چه باید کنید، باید در حدود سی سال به عقب برگردید... و به یک‌شهر صنعتی در شمال نیویورک سری بزنید. در ژوئن گذشته درست سی و یکسال بود که شوهرم مرا رها کرد و با دختر صاحبخانه من که دختر نوزده ساله‌ای بود از روی عشق و هوس فرار کرد... او را نمیتوان سرزنش کرد برای اینکه «ترودی» مثل دخترهایی که عکشان روی جعبه‌های شکلات دیده میشود خوشگل بود و مثل یک فاحشه در بند هیچ‌قید و شرط اخلاقی نبود. و حال آنکه من از این عوامل دور بودم.

باری، شوهر من با «ترودی» بهراه افتاد و آن‌نوزده‌دلار و پنج‌سستی راهم که در قوری بود باخود بردوم را با یک‌بچه چهل‌پنجاه روزه و یک حلقه طلا که کاملاً هم طلا نبود در این دنیا نهارا کرد. صاحبخانه‌ام حتی نخواست یکروز کرایه خانه‌اش عقب بیفتد... چه از فرار دخترش دلخور شده بود و مرا مسؤول این پیش‌آمد می‌دانست و زنی را که قدرت نگه داشتن شوهرش را ندارد، شایسته ترجم نمی‌دید.

از اینرو مثل قهرمان‌گره‌آورترین ملودرام‌ها بچه‌ام را در یک شال کهنه پیچیدم و در جست‌وجوی کار به کارخانه‌ای رفتم. و البته، کاری پیدا نکردم. فصل پاییز بود و نخستین روزی که نان‌خود را پیدا کردم، از راه گدائی سر کوجه‌ای بود. و این‌هم یکی از راههای گوناگون نان پیدا کردن است.

در جریان بیست سالی که پس از آن بر من گذشت نان‌خود را بطریق مختلفی‌ای در آوردم... حتی دو بار هم از راه دزدی شکم‌خودم را سیر کردم. وقتی که زن دان شدم هنوز هم فقیر بودم. اصلاً من از خانواده فقیری بودم پدرم وکیل عدلیه بی‌مولکی بود و اغلب می‌دیدم که بسیار بی‌چیز هستیم برای اینکه به عوض جوجه گناب سر سفره ما همیشه گوشت گاو بود... برای اینکه من به عوض لباس ابریشم پیراهن‌های کتان می‌پوشیدم و به‌عوض دستکش پوست، دستکش بدست میکردم که يك‌لنگه‌اش تا آرنج و يك‌لنگه دیگرش تا شانه‌ام می‌آمد.

در آن زمان خودم را بسیار بدبخت می‌دیدم و اغلب پسر نوسشت‌خود اشک می‌ریختم. دختر زیاد جالب‌نوجویی نبودم، چه غیر از مجلس رقص رفتن و صحیح ظاهر خوب‌ایدن در فکر چیزی نبودم. صرف‌نظر از ماندولین زدن، راه تهیه دونوخ شیرینی را هم می‌دانستم و در تمام شهر دختری نبود که بتواند مثل من برقصد، و من که برای مقابله با توقعات زندگی زناشویی جز این چیزها سرمایه‌ای نداشتم با آقای دانیل ایوز معشوق‌ام از خانه پدری فرار کردم.

او ستاره مردانه يك گروه هنریشه نثارت بود که در شهر ما اقامت

لطفاً ورق بزیند

داشت و پس از آنکه مدت سه هفته مرا در صف اول دید، به این نتیجه رسیدم که بدون یکدیگر نمیتوانیم زندگی کنیم و بایست این شهر غم انگیز را ترک کنیم. و نخستین هفته زندگیمان حقیقتاً خیال بر ستانه بود ولی بعد از آن دیگر اینقدرها جذبه ای نداشت.

برای اینکه جز تهیه دونوع شیرینی از آشپزی خبر نداشتم، کدبانوی بدی بودم و اخلاق بدی داشتم و اصلاً زنبدی بودم. . . . و اگر چه به همه این چیزها بی‌می‌بردم و خودم را خوشبخت نمی‌دانستم، خیال نمی‌کردم که شوهری ممکن است زن خود شرا گرسنه و تشنه بگذارد و بدختر دیگری فراری کند. . . . و در این زمینه هم مثل زمینه‌های دیگر اشتباه می‌کردم.

غرض از این حرفها عذرخواهی نیست. . . . من همه این چیزها را برای آن‌تعریف میکنم که شما بهترتوانید به این نکته‌یی برید که من برای چه میبی بلایم را کاشتم.

گمان می‌برم که آنشب دونفر زن در وجود من برای دیدن میمی بلای به کلیه باغبان رفتند. یکی پیرزن دلقرب و موسفیدی بود که قصه‌های زبانی از زندگی شنیده بود و دیگری آن‌دختر سرکش و وحشت‌زده‌ای که پسرزن دلقرب خیال میکرد سی‌سال پیش او را بجاگ سیده است. و چون از شما داوروی خواهم خواست، لازم می‌بینم که شما از همه آن چیزها خبر داشته باشید.

مدت بیست سال من آنقدر گرما و سرما دیدم و آنقدر خسته و بسیار شدم که حتی لحظه‌ای روی صحت و سلامت ندیدم. و از اینرو در بند آینده‌شمار از سعادت‌ی هم نبودم و از شما می‌خواهم باور داشته باشید که من میمی بلایم را به این دلایل نکشتم.

بی‌چیزی و ناداری از آن لحاظ و حشمتانگ است که قدرت حمایت و دفاع از کسانی را که در دنیا برای ما از هر کس دیگری گرامی‌تر هستند، از ما سلب می‌کند.

قاضی کارور، و وقتی که شوهرم فرار کرد و بات بچه خرد سالم ناخوش بود من نه بی‌پول دوا داشتم نه بی‌پول طبیب. . . . و وقتی که بی‌کار می‌رفتم می‌بایست او را بدست آدم‌های پستی بسیارم برای اینکه غیر از اینگونه اشخاص کسی را نمی‌شناختم.

ویک روز زنی به‌خورد بچه‌من تریاک داد، برای اینکه زبانی گریه میکرد او می‌خواست با تریاک او را خاموش کند. . . . خیال کردم که هرگز دیگر نتوانم بگویم «بات» را بی‌دار بکنم. یک روز دیگر که این زن مست بود. . . . نه، نمی‌توانم همه این چیزها را - حتی برای تهییم مطلب هم که شده باشد - برایتان شرح بدهم. با وجود این، همینقدر بدانید یگانه اسباب بازی که بچه‌من در عمر خود دید قوطی کنسرو خالی بود و چند تکه نخ و چند دانه قرقره گهنه. . . . او هرگز غیر از من کسی را نداشت. . . .

ولی قسم خورده بودم که او روزی در زندگی خود همه چیز داشته باشد. . . . قسم خورده بودم که من برای او در حکم زبانی و آسایش و ملامت و نشاط و قدرت باشم. . . . من نه خوشگل بودم، نه آرام، نه ملایم و نه پر نشاط و نه نیرومند و ولی سعی کردم که در نظر او همه این چیزها را داشته باشم و توفیق هم پیدا کردم. خود ستانی نمیکشم. این حرفها عین حقیقت است. قسم میخورم که او هرگز اشکی در چشمهای من ندید. حتی نشنید که من از خشم فریاد زده باشم! هرگز ندید که من در مقابل بازیهای سرنوشته بر خود بلزوم. . . . نه. . . . هرگز! هرگز. . . .

مدت هفتده سال یک‌شاهی یک‌شاهی روی هم گذاشتم تا بتوانم این شهر را ترک بکنم. یک زن خوشگل که برای او وصله‌بینه میکردم به من گفت که روزی مونت برای پیدا کردن کار جای بسیار خوبی است و او خواهی در آنجا دارد که مستاجر می‌پذیرد. و من با آن چند دلاری که پس‌انداز کرده بودم به راه اقدام و بقیه داستان را خودتانرا میدانید.

البته چیزهایی هست که شما نمی‌دانید. . . . نمی‌دانید که «بات» من چقدر بانشاط و خوب و جوانمرد بود. شما نمی‌دانید که پس از ازدواج او باسیو و تولد بچه‌ها در آن آبارتمان نیویورک چقدر خوشبخت بودیم. «سیو» برای نگهداری این‌خانه کوچولو زیر بغل مرا می‌گرفت و کمی هم به منشی‌گری میرسید. بات هر کاری را که پیش می‌آمد، صورت میداد و در هر کاری هم توفیق پیدا میکرد. ما همیشه بقدر کافی نان داشتیم. آبارتمان کوچکمان روشن و آفتابگیر بود و همه‌مان کاملاً خوشبخت و تندرست بودیم. اگر سیو هرگز از این چیزها حرف نزد برای این است که طبیعتاً زن بسیار خودداری است و می‌ترسید که خانواده تون زندگی کردن او را در یک آبارتمان کوچک و بدون بیخندست وسیله سرکوفت‌زدن به او قرار بدهند.

مسلماً ما زیاد پول نداشتیم و ولی با وجود این آنقدر داشتیم که بات و من زندگی مان‌را در مقام مقایسه با آن زندگی که مدت پانزده سال دیده بودیم، زندگی برتری بدانییم.

قاضی کارور، شما هیچیک از این چیزها را نمی‌دانید و نوسه‌های من «بولی» و «پلیت» را هم نمی‌شناسید.

آن‌دو بچه، و بچه‌های قابل پرستی هستند، فکر میکنم که هر مادر بزرگی نوه‌های خودش را قابل پرستش میدانند ولی اینها حقیقتاً قابل پرستش هستند. هر کسی آنها را دیده‌باشد، این تک‌تارها بشما میگوید. آنها هرگز گریه نمیکنند. . . . مگر وقتی که تویخ بشوند. . . . چه هر دو خیلی حساس‌هستند و مخصوصاً «پلیت». . . . ولی اگر روزی که پایش شکست او را می‌دیدید حیرت می‌کردید.

ای‌گاش می‌دیدید که این بچه‌ها چقدر خوشگل و تندرست هستند. . . . و من برای سعادت و امنیت آنهاست که مادلین بلایم را کاشتم.

اول باری که به‌وجود رابطه‌ای بین او و پسر من بات بی‌بردم تقریباً یک‌ماه پیش از قتل، در اوایل ماه مه بود. غروب، سیو شام مفصلی داده بود و من، طبق عادت خود، به‌محض اینکه امکانی میداد به‌باغ رفتم. میخواستم چند لباس بنفش بچینم و برای این‌کار به‌خانه برگشتم تا قیچی را از اطاق گلها بردارم. وقتی که از جلو کتابخانه بر می‌گشتم بات را از پنجره دیدم. میمی روی میز تحریر خیز شده بود و چنین وانمود میکرد که به کشتی‌ای که بات سرش کار میکرد نگاه میکند ولی حقیقتاً این بود که به‌خود بات عاشقانه نگاه میکرد.

من همیشه میمی را زناحتمی می‌شمردم که خیلی بود و خطر بکار می‌برد و صدای تو خالی و خنده زنده‌ای داشت. با وجود این خیال می‌کردم که قلب مهربانی دارد و حیثیت و شرارتی در کارش نیست ولی موقع عبور از زیر پنجره، و این از زبان او شنیدم که سرچشم خشک‌شدم. «بات، آیا کاغذ من دست‌رسید؟» بات جواب داد: «بله»

— می‌آئی یا نه؟
— حالا نمیتوانم بگویم که مایم یا نه.

— البته که می‌توانی. ما نمیتوانیم اینجا حرف بزنیم و تو میتوانی در عرض ده دقیقه خودت را به کلیه برسانی. . . «بات گفت «بسیار خوب. . . . سعی میکنم آنجا باشم. مواظب باش. یکی‌روبه اینطرف می‌آید.» هر دو برگشتند و من شنیدم که بات یک‌نفر از ازال‌صدا میزند تا کشتی‌را ببیند. به دیوار تکیه دادم. . . . بچ‌زده بودم و حال خراب شده بود. . . . و آنقدر خراب شده بود که نزدیک بود بیروم. . . . انگار شخ «دان» شوهر فراری ام پس از سی‌سال جلو چشم من مانان شده بود. آری پسر مرا میدیدم که دارد نقش پدرش را بازی میکند.

از آن‌روز تا کون من دیگر لحظه‌ای روی سعادت ندیده‌ام. همه دقایق خود را در کمین بات بودم تا ببینم در این‌راه تا کجا پیش می‌رود. من هرگز آن‌دورا با هم غافلگیر نکردم اما اگر چه تقریباً همیشه در تراس، بغل پنجره کتابخانه بودم. . . . و از این گذشته میمی چندان بخانه‌مان می‌آمد.

ولی، روز دهم ژوئن در حدود ساعت شش و نیم بعد از ظهر یک‌نفر سرشته‌ای را که میخواستم برای من فراهم آورد. البته مقصودم ملانی کوردیبر است.

وقتی که از باغ بر میگشتم او را در کتابخانه دیدم. کتاب قسطوری در دستش بود. زدنیده زدیده از بالای شانه‌اش نگاه میکردم. او چیزی را لای صفحات کتاب جای میداد. دیدم که کتاب را سر جای خودش گذاشت «حتمناً یک‌نفر در رفتن از اطاق شد و ناگهان بیحرکت ماند. فکر کردم که «حتمناً یک‌نفر در راه هست. . . . و وقتی که راه بیافتد، به این معنی خواهد بود که راه باز است.»

یک‌دقیقه بعد، او بیرون رفت و من بطرف پله‌های جلو عمارت راه اقدام به این قصد که ببینم چه چیزی لای کتاب گذاشته است تقریباً میتوانم بگویم که با الیات فارول تصادم کردم. او که از فرار معلوم چیزی نمی‌دید، زیر لب گفت: «بیخشد» و حتی نگاهی نکرد که ببیند من کیستم. و وقتی که به طرف کتابخانه رفتم، در این فکر بودم که هرگز مردی بدبخت‌تر از او ندیده‌ام. آخر او عاشق میمی بود.

حال خلوت بود. با وجود این، چون صدای خنده و داد و فریاد آنها را از اطاق نشنیدم، می‌شنیدم، پیش‌خودم گفتم که نباید وقت را تلف کنم. جانی را که ملانی کتاب را گذاشته بود، خوب پیدا کرده بودم ولی چون سه کتاب شبیه هم بود، کمی باعث تأخیر کار شد. نامه در دو مین مجلدی بود که من باز کردم. به عنوان آقای پاتریک ایوز نوشته شده بود. و زیر دو کلمه خیلی فوری خط‌کشی شده بود. نامه‌را در زبیلی که همیشه موقع کار کردن در باغ در دستم بود جای دادم. آنقدر حالم خراب بود که طرف آیدارخانه راه اقدام تا یک لیوان آب بخورم. . . .

هیچکس در آیدارخانه نبود. کمی شیر آب را باز گذاشتم تا آب خوب خشک بشود. سپس سه لیوان پشت‌سرهم آب‌بخوردم تا اینکه دستم از لرزش افتاد و سرگیجه‌ای که داشتم از میان رفت. بعد بطرف حال برگشتم و در سالون غذاخوری بودم که دیدم بات بغل‌میز تحریر خود ایستاده است.

بین سالون غذاخوری و کتابخانه تیغ‌های هست ولی من از تاق در می‌توانستم گوشه‌های از میز تحریر را بغل پنجره ببینم. بات مشغول شردن

اوراقی بوده که مثل اسناد بیاداری که بناسبت نوتل سال گذشته بمن داده بود تا شده بود. در آن موقع سیو بر او با ننگ‌زد که مهمانان می‌خواهند بروند. بات به‌رسته افتاد، او را قرا در کتوچپ گذاشت و زیر ایوان سروسشیده نزد سیورفت. من چند لحظه‌ای صبر کردم بعد کتابخانه‌را زیر پا گذاشتم تراس جگر خراشی داشتم که مبادا او برگردد. چاه‌اگر بات بر میگشت و مرا آنجا می‌دید حبس میزد که من نامه‌را برداشته‌ام و این مطلب را هم بمن می‌گفت. . . .

نمیخواستم بات به این نکته بی‌بردم که بنظر من، روح «دان» پدرش در جسم او حلول کرده‌است. . . . این بود که باعثه طبقه بالا رفتم و حتی یک‌دقیقه هم پشت‌سر مرا نگاه نکردم.

وقتی که به اطاق رسیدم در را قفل کردم، کلون در را انداختم و حتی یک صندلی هم پشت آن گذاشتم، و این‌نگانه چیزی بود که پس از آن فکر کردم کسی دیوانه شده‌ام. . . . ولی حتی اگر انسان غرضی هم داشته‌باشد بخشی میتواند این امر را چون آدم‌کنی بحساب بیاورد.

بغل پنجره روی صندلی خود نشستم تا نامه‌را بخوانم. صندلی چنان قرارداده شده بود که من از اطاق خود می‌توانستم باغ گل و توده‌ش را که بچه‌ها اغلب آنجا بازی میکردند ببینم.

نامه‌را خواندم و دیدم که میمی به بات پیشنهاد میکند با هم یک‌لیتر نیان فرار کنند.

او میخواست پسر هم‌چیز را زیر و رو کند. حتی زندگی من و زندگی سیو و «بولی» و «پلیت» را هم زیر پا بگذارد. . . . و من نمی‌توانستم وسیله‌ای پیدا کنم که جلو این کار را بگیرم.

نامه‌را سومین بار هم خواندم و در این موقع ملانی در زد و خرد داد که شام حاضر است. نامه‌را توی سبد خود گذاشتم و پس از آنکه سید را زیر صندلی جای دادم با لین آمدم.

پس از شام، و وقتی که سیو و بات بکتابخانه رفتند تا کشتی بادبانی‌را که برای بچه‌ها ساخته بودند برانداز کنند، به این فکر اقدام که به باغ گل برگردم و کاری را که شروع کرده‌ام تمام کنم. شاخه‌های خشکیده‌ای در برخی از نپال‌ها دیده بودم و این بود جاقوی کوچکی را که در یکی از کتوهای اطاق گلها تکیه می‌داشتم، برداشتم. . . . این جاقوی برای بریدن شاخه‌های بی‌هوده و بی‌وزن بسیار مناسب است ولی از ترس اینکه بچه‌ها آن را پیدا کنند و دست‌انرا ببرند، پنهانش میکنم.

در باغ سعی کردم که سرگرم کار خودم باشم و به هیچ چیز نپردازم. میس بیچ را دیدم که بطرف تلش میرفت. یک‌دقیقه بعد، سیو دوان دوان بطرف در عقب رفت و فریاد زد که به‌سینما می‌روم و بات هم برای بازی بوکریخانه دالاس خواهد رفت. بسیار خوشحال شدم، چه خیال کردم که بعد از رفتن آنها میتوانم فکر بکنم و با فراغ خاطر بیشتری نفس بکنم.

چنانکه میدانید سیو بخانه برگشت ولی فکر نمیکنم بیشتر از پنج دقیقه در خانه مانده‌باشد. . . . به‌رحال وقتی که او دوباره بطرف در عقبی‌راه افتاد من در انتهای باغ گل روی نیمکتی نشستم و سعی کردم حواس خود را جمع کنم، چه فکر میکردم که اگر کاری فوراً انجام بگیرد فرصت از دست خواهد رفت. . . . اما چه میتوانستم بکنم؟

من فقط تا آدم بی‌غیرتی هستم. . . . چه جرئت نکردم سراغ بات بروم. در صورتیکه این کار ساده‌ترین و موثرترین کارها بود، جرئت این‌راهم نداشتم که سراغ سیو بروم چه می‌ترسیدم که اگر از حقیقت قضیه اطلاع پیدا کند او در صدد جدا شدن از بات برآید. . . . و چنانکه می‌بینید گوش من برای حل مساله‌ای نبود که برای بات و میمی و سیو پیش‌آمده بود. . . . بلکه میخواستم مساله‌ای را حل کنم که مساله «دان» و «تروی» و خود من بود. وقتی که روی نیمکت نشسته بودم و تاریکی شب کم‌کم همه‌جا را فرا می‌گرفت ناگهان دچار وحشت سردی شدم. میدانستم که سیو یک‌دینار انداز در چند پندرش چیزی برای او بجای نگذاشته بود و هرگز هم نتوانسته بود که بات چیزی به‌نام او در بانک بگذارد.

فکر میکردم که سرنوشته جوانی من با فرار «بات» و میمی در انتظار سیو است. . . . فکر میکردم که یگانه قوم خویشی که او در دنیا خواهد داشت دو گلاس تورن خواهد بود. . . . همان‌مردی که چهار بچه و یک‌زن دارد و زنش عاشق جوهر است و از سیو خوشش نمی‌آید. . . . فکر میکردم اگر نوه‌هایم مریش شوند هر دکتر و نسخه‌ای این‌روزها بیست دلار خرج‌دارد تا اینکه وقتی در زمستان گذشته بولی گوش درد گرفت خرج بیمارستان و عمل او به‌منقتد و پنجاه دلار رسید. . . .

و ناگهان را حلی به‌نظر رسید. جطور توانسته بودم میمی را فراموش کنم؟ او در کلیه باغبان به‌انتظار بود. اگر میتوانستم سراغ او بروم و همه آن چیزهایی را که به‌سرنوشته «پلیت» و «بولی» ارتباط داشت برای او شرح بدهم مسلماً میتوانست بی‌بردم که در آستانه انجام دادن کار بسیار بدی است. او که اینقدر جوان و خوشگل و قوی‌دید بود شاید بفکر بچه‌ها نیفتاده بود. ولی اگر

میدانست ممکن بود. . . . اگر به‌او میگفتم که دوران بچگی بات و زندگی من از چه قرار بود. . . . و وقتی که التماس میکردم که بکاری که میخواهد صورت بدهد فکر بکنند مسلماً از طرح خودش صرف‌نظر میکرد. ناگهان چنین بنظر م رسید که پنجاه سال جوانتر شده‌ام. . . . برای اینکه نمیدانید چه قدر تسکین خاطر پیدا کرده بودم.

به ساعت معیاج نگاه کردم. ساعت نه و ده دقیقه کم بود. اگر تا ساعت نه صبر میکردم کاملاً هوا تاریک میشد و هنوز کاملاً وقت داشتم که خودم را قبل از آنکه میمی از کلیه باغبان‌برود به‌اوپرسانم. ترجیح می‌دادم که هیچکس نقشه مرا حس نزد و اگر تا ساعت ده بر نمیگشتم، هیچکس متوجه غیبت من نمیشد، زیرا معمولاً گاهی تا ساعت دهم باغ گل می‌مانم. توی سبد خود یک چراغ قوه داشتم که معمولاً شها برای برگشتن از باغ بخانه از آن استفاده میکردم و میتوانستم در پرتو آن راه‌میان‌بر را در پیش بگیرم. پس خانه‌ما و باغ میوه هیچ‌خانه‌ای نبود و امکان نداشت کسی مرا ببیند. وقتی که اسباب و ادوات باغبانی‌ما را جمع کردم ساعت نه شد و دیدم که اگر بیشتر صبر کنم، و معقول نخواهد بود.

هوا با اندازهای روشن بود که فاصله خانه تا باغ میوه‌را به سهولت طی کردم. بوی شدید به مشام می‌رسید. . . . و ضمن راه در فکر چیزهایی بودم که می‌بایست به میمی بگویم و چقدر لازم می‌دیدم که معقول و مهربان باشم و حرفهای قانع‌کننده‌ای بزنم.

به‌رحال جلو پله‌های کلیه رسیدم و چراغی در اطاق سمت راست دیدم.

از پله‌ها بالا رفتم. در راه نیمه‌باز بود فشار دادم و وارد شدم. کلید در پشت در بود. لحظه‌ای دودل ماندم سپس در را بستم و کلید را در قفل چرخاندم و آنرا در سید گذاشتم از ترس اینکه مبادا میمی پیش از انعام کار در برود. او صدای پای مرا شنید و بیخالی اینکه پسر «بات» سراغ او سروده آمده اطاق دیگری فریاد زد. محض رضای خدا، تا حالا چه کردی؟ فکر کردم که هرگز به اینجا نمی‌آئی!

بشش بن بود که وارد سالون شدم او جلو آئینه ایستاده بود و موهایش را درست میکرد. چراغ که معمولاً دم در خانه بود روی پیمانو بود و موهای میمی در روشانی آن مثل شعله‌آتش نظر می‌رسید، حقیقتاً بسیار زیبا بود. «تروی» مشغوفه شوهر فرار من زیر دهنی داشت که شبیه دهن او بود و همان مرکزی‌را داشت که در میمی دیده‌میشد. وقتی که مرا در آئینه دید، بیدارنگ قیافه‌اش را نقاب سوعظن و شرارت‌باری فرار گرفت. چرخ زد و از سر تا پای ما برانداز کرد و بعد پرسید:

- اینجا چه میکنید؟
- ماد لین، برای بات به اینجا آمدم.
- راستی؟ پس این تا کسبک او است که خودش را پشت دامن زنی پنهان کرده‌است. . . . بسیار خوب، با گردید به‌او بگویند که وقت خودش را تلف میکند. توضیح دادم که او از آمدن من به اینجا خبر ندارد و نامه‌ای که او به عنوان بات نوشته، به دست من افتاده‌است.
- جواب داد:
- شما را میتوان بجرم دزدی نامه‌های دیگران بزندان فرستاد. شما جاسوسی پسر خودتان را میکنید و نامه‌های پسر خودتان را میندزید! کمی خجالت‌بکشید. . . . چه نفعی از این کارها انتظار دارید؟
- به‌او نزدیک‌شدم و گفتم:
- به‌فکر من نباشید، ماد لین. من امشب فقط برای آن به اینجا آمدم اما که از شما بخوهم دست از سر پسرم بردارید.
- اونوقت او قیقه‌ه‌زد. . . . مرا مسخره کرد!
- «بسیار خوب، شما میتوانستید این زحمت‌را بخودتان ندهید. وقتی که بات اینجا آمد، به‌اش می‌گویم که در بارشما دونه‌تر چه عقیده‌ای دارم.
- گفتم:
- بات اینجا نخواهد آمد. . . . توی خانه دالاس بوکر بازی میکنم.
- از شدت خشم سرخ‌شده و فریاد زد:
- این حرف درست نیست. . . . او باید بیاید و خودتان هم میدانید.
- زود از اینجا بروید بیرون! . . .
- التماس کردم:

— ماد لین، گوش بدهید. . . . قسم میخورم که علاقه به بات هر چه باشد سعادت‌ی که به این قیمت خریدم بشود روزی دست‌انرا می‌وزاند. . . . و او دوباره قیقه‌ه‌زد:

- علاقه به بات؟ می‌خواهم سر به تنش نباشد. . . . ولی من تصمیم دارم که تا آنجا که بتوانم پول‌از او بگیرم و شما هر چه زودتر به این مطلب پی ببرید، برای همه‌ما بهتر خواهد بود.



دازهای حیرت انگیز جوانی و پیری

آیا پیری نتیجه زندگیست یا یک بیماری است؟ آیا می‌توان جلوی پیری را گرفت و تا صد سالگی جوان ماند؟ چکنیم که جوان‌تر از سن و سال خود بمانیم؟

برعکس آنچه شما تصور می‌کنید پیری انسان از ۴۰ یا ۵۰ سالگی شروع نمی‌شود، بلکه از همان آغاز کودکی، در همان روزهای اول زندگی، قدم در راه پیر شدن می‌گذارد. بدین معنی که سلول‌های مغز می‌میرند بدون اینکه سلول‌های دیگری جانشین آنها بشود و تمام درها و مولکول‌های اعضای بدن ما از همان آغاز زندگی شروع به ضعیف شدن می‌کنند تا اینکه در ۷۰ سالگی خاصیت تکثیر پذیری خود را کم‌کم از دست می‌دهند. ما حتی در اوج جوانی و شگوفانی عوامل پیری را در جسم و روح خود ایجاد می‌کنیم و پرورش می‌دهیم. حالا اگر در ۳۰ سالگی کمتر از ۶۰ سالگی بان توجه داریم باین دلیل است که هنوز

در ابتدای استفاده از منابع زندگی هستیم، منابعی که طبیعت در اختیار ما گذاشته است. در صورتی که در ۶۰ سالگی این قدرت و نیرو کاهش فوق‌العاده یافته است. این مطالبی است که پروفسور «فیب» رئیس مرکز مطالعه پیری «کلودبرنار» در پاریس، در پاسخ سؤالی که درباره پیری و تجدید جوانی از وی بعمل آمد بیان کرد...

راستی همه‌ها چقدر از پیری وحشت داریم و چقدر از تأثیر گذشت زمان بر تن خود غافلیم. این موضوع بقدری مهم است که حتی زنان ۲۰ تا ۳۰ ساله هم نزد من نگرانی خودشان را باین جملات نشان داده‌اند:

«مثل اینکه صد سال از عمرم گذشته، فکر می‌کنم چند سال دیگه چه می‌شود»، «من خیلی شکنجه شدم، برموها و کوتاه کم شاید به خورده جوون‌تر بشم».

درباره مرز جوانی و پیری و علائم و آثار آن همیشه صحبت هائی است، مثلا موهای خانمی در ۲۵ سالگی سفید شده، در حالی که رنگ پوست او طراوت دختران جوان را نشان می‌دهد، آیا این خانم پیر است؟ یا اینکه در ۴۳ سالگی در پوست دست شما لکه‌هایی ظاهر شده، در حالی که از پله‌های یک عمارت شش طبقه بالا

می‌روید بدون اینکه خم بارو و بی‌اوری‌آید می‌روید؟ باید دید ملاک پیری چیست. وقتی که می‌گوئیم کسی پیر است، چه کسی را جوان میدانیم، یا اگر می‌گوئیم فلانکس جوان است منظورمان از پیر چه کسی است؟ یا عبارت کلی‌تر چه چیزی شخص-کننده جوانی یا پیری هریک از اعضائی شما و مجموعاً وجود شماست؟ و معیار سنجش جوانی چیست؟

مرکز مطالعه درباره مسئله پیری-سی می‌کنند که به سؤالهائی از این قبیل پاسخ بدهد. ممکن است شما بگوئید چرا دانشندان وقت خود را برای چنین کاری صرف می‌کنند. در جواب می‌گوئیم که پیری یکی از رازهای بزرگ زندگیست و اکنون در حدود ۱۰ سال است که زیست-شناسان ما بطور جدی این مسئله را مورد مطالعه قرار داده‌اند. آنها امروز دریافته‌اند که این مسئله به تازه‌ترین تحقیقاتی که بر روی ماده زنده انجام شده ارتباط دارد و هنگامیکه ما به راز پیری واقف شویم به‌خیلی چیزها، از جمله شناختن بیماری سرطان و حتی شناختن خود حیات‌بی‌میریم، دراپین راه به معماهای متعددی برمیخوریم. مثلا این سؤال پیش می‌آید که چرا زن، تنها جنس ماده‌ایست که پدیده

بقیه در صفحه ۶۸

زندگی زنان مشهور دنیا

آن فرانک

ANNE FRANK

- ★ دختر ۱۶ ساله‌ای که یادداشتهایش شهرت جهانی دارد.
- ★ دو سال به اتفاق خانواده‌اش در مخفی‌گاه بسر برد، و یادداشت‌هایش از تجربه تلخ سال‌های جنگ، هنوز پر خواننده‌ترین کتاب جهان است.

همه ما از فجایع جنگ دوم جهانی و کشتارهای آن داستانهای خواننده‌ایم، اما هیچ کتابی، حتی جریان مجاکمه جنایتکاران «نازی» به اندازه کتاب «آن فرانک» خواننده را تکان نمی‌دهد. «آن فرانک» در سال ۱۹۲۹ در فرانکفورت متولد شد. خانواده «فرانک» یهودی بودند. «اتوفرانک» پدر خانواده از یهودیان معدودی بود که سالها قبل از جنگ بین‌الملل دوم و کشتار یهودیان در آلمان، خطر و سرنوشت آینده را پیش‌بینی کرد و برای فرار از آن در سال ۱۹۳۳ به اتفاق همسر و دو دختر خردسالش به هلند مهاجرت کرد. «اتوفرانک» با دوخته ناچیزش، در «آمستردام» شرکت حمل و نقلی تاسیس کرد و با پشت‌کاری که داشت مدتی نگذشت که سرعت ترقی کرد. هفت سال تمام خانواده فرانک در نهایت رفاه و شادی در «آمستردام» زندگی کردند و دوستان زیادی پیدا کردند. دو دختر خانواده «مارگو» و «آن» در مدرسه دخترانه یهودیان مشغول تحصیل می‌بودند. «مارگو» دختر بزرگتر باهوش‌تر بود، درحالی‌که «آن» کنده‌نتر، ولی پرکارتر بود. هر دو زیبا بودند. اما زیبایی «آن» عمیق‌تر بود و توی قیافه‌اش، حتی وقتی می‌خندید، برده‌ای از غم وجود

یاشگی در او ظاهر می‌شود؟ در صورتیکه تمام پستانداران دیگر تا زنده هستند قدرت باردار شدن دارند، چرا بعضی میمونها با تمام نزدیکی خود با انسان فقط در نطفه آخر زندگی خود جشنگیری می‌کنند؟ یا به‌عبارت دیگر در این سن بقدرت کامل جنسی می‌رسند؟ چرا رشد ماهیها فقط با مرگشان پایان می‌یابد؟ چرا بعضی ماهیهای دریاچه‌های سرد که خیلی کم غذا می‌خورند دارای چنان چینه کوچک و عمر طولانی هستند؟ در صورتی که از همین نوع ماهیها که در دریاچه‌های گرم هستند یا وجود تغذیه خوب بزرگ شدن چنه، عمر کوتاهی دارند. چرا شب پره که مدت‌ها گزسته می‌خوابد هفت برابر موش پوزه‌راز-که تقریباً همیشه در حال خوردن است و خواب کمی دارد - عمر میکند، و حال آنکه بین این دو حیوان شباهت بسیاری وجود دارد. راستی دست طبیعت هزاران نوع زندگی ورشد و پیری خلق کرده‌است. هریک از این ممهاها علامت سؤال بزرگی در جلو بشر می‌گذارد که جواب با نیازمینه فعالیت تازه‌ای را بروی ما می‌گشاید و برآینده ما تأثیر می‌گذارد.

آیا این تحقیقات بنا امکان آنرا

شماره صد و هفتاد

شماره صد و هفتاد

از: منیره دولت‌شاهی درباره زندگی در لندن



داشت. مثل اینکه از سرنوشت تاریک خود سالها پیش از وقوع خبر داشت. سال ۱۹۴۰ آرامش خانواده «فرانک» را برهم زد. مسافرانی که از آلمان می‌آمدند از کشتار یهودیان و آزار و اذیت آنها داستان‌های حیرت انگیزی نقل می‌کردند. «اتوفرانک» خوشحال بود که خطر را زودتر پیش‌بینی کرده بود، و در هلند بدست آلمانها افتاد و یهودیان ممنون می‌باشند. اما این شادی و اعتماد دیری نپایید. در نیمه سال ۱۹۴۰ قسمت اعظم هلند بدست آلمانها افتاد و یهودیان هلندی سرنوشتی نظیر هم‌کیشان خود در آلمان و سایر نقاط اروپا پیدا کردند. یهودیان هلند از رفتن به سینما و تئاتر یا سالن‌های عمومی، حتی زمین‌های ورزش محروم شدند. اجازه نداشتند به دیدن دوستان عیسوی خود بروند. فرزندان آنها از ورود به مدارس عیسوی محروم شدند. یهودیان حتی اجازه نداشتند اتومبیل و یا سوار شدن به اتوبوس را نداشتند و بالاتر از همه مجبور شدند بدستور افسران نازی، ستاره زرد رنگی را بعنوان علامت یهودی بودن خود روی سینه نصب کنند.

«آن فرانک» از این همه قید و بند سر در نمی‌آورد. از بازی با دوست و خودم را «...».

«اتوفرانک» می‌دانست که دیر یازود، افسران «اس‌اس» برای جلب او و خانواده‌اش خواهند آمد و بخوبی می‌دانست که زندان معنی روانه شدن به اردوگاه‌های کار اجباری و مرگ را می‌دهد. بنابراین از مدت‌ها پیش با کمک دوستان عیسوی‌اش شروع به تهیه مخفی‌گاهی کرد. این مخفی‌گاه آپارتمان دوطبقه‌ای واقع در عقب یک عمارت چهار طبقه بود. پنجره‌های جلوی عمارت به کانال «پرنس گارج» در آمستردام باز می‌شد. این عمارت تا قبل از تسلط آلمانها بر هلند اداره و مرکز کار یک شرکت کشتیرانی بود و بعد از شروع جنگ متروک مانده بود و جز چند دربان کسی در آن سکونت نداشت. «اتوفرانک» چند ماه شها مخفیانه به ساختن دیواری که آپارتمان را از سایر قسمت‌های عمارت مخفی می‌کرد، اشتغال داشت. بتدریج مقداری اسباب مورد

بقیه در صفحه ۵۹

صفحه ۴۷



آخرین عکس «آن فرانک» و همچنین آخرین عکس از ساختمانی که مدت‌ها با اتفاق خانواده‌اش در آن مخفی بودند.

شماره صد و هفتاد

صفحه ۴۶

بانوان و دوشیزگان - منبزه . م - عصمت آقائی - پروین . ن - شمسعی معادخواه - فریده کوچکان
 نامه های شما رسید . متشکریم اما حدسی که زده‌اید درست نیست . بی سبب ذهن خودتان را خسته میکنید . بفرض اگر او را یافتید ، من و او و دیگران شمارا تحسین نخواهیم کرد و به هوش و درایتتان آفرین نخواهیم گفت . با اینحال من بسهم خود خوشحالم که این حدسهای غلط و نادرست را به این و آن نگفتید و ضمن یک نامه (خصوصی) برای من نوشتید . از شما و دیگران خواهش میکنم که اگر باز هم حدسی زدید (خیلی محرمانه) برای من بنویسید .
بانو نوشین صادقیپور و چند خانم دیگر - مطلبی که در شماره دوم خواندید منافی توصیفی که کرده بودیم نیست . چه مانعی دارد فلان خانم پیراهنی بپوشد که مثلا بالاتنه آن تنگ و چسبان باشد و دامتش گشاد و چین دار؟ آیا خود شما تاکنون چنین پیراهنی زیب تن کرده‌اید؟ چرا .
آقای قربانعلی سحاب امید و چند آقای دیگر - دوستان عزیز

خوب توجه بفرمائید . ۱ - این خانم در حال حاضر شوهر دارد . یک شوهر فراری و گریز پا . ۲ - من نویسنده هستم نه واسطه ایجاد محبت و رابط ازدواج . وقتی نامه شما را خواندم چیزی نمانده بود بفرق سرم اسفنج بروید . ۳ - به شما که خیلی صریح وبی تعارف پیشنهاد ازدواج داده‌اید و آن چند آقای دیگر که تلویحا (عشق و علاقه) وافر خویش را عنوان کرده و دراطراف آن داد سخن داده‌اند ، ناگزیرم اطمینان قاطع بدهم که بانو (قهرمان) داستان مازنی نیست که بدیدن یک جوان خوش قد و بالا و چشم واپرومشی و بقول خودتان (پرحرارت و وفادار) دست و دلش بلرزد و آنچه از مال دنیا و سیم و زردار در طبق اخلاص پیش روی عاشق پرحرارت و وفادار ، بنهد . با این وجود من بخیل نیستم ، اگر پس از اطلاع از این امر باز هم حاضر باین (فداکاری) هستید (عکس و تفصیلات) بفرستید که خدمت بانو تقدیم شود تا احیانا اگر از شوهر فعلی جدا شد برای انتخاب (ستاره صدویکم) روی پیشنهادات (وفادارانه و فداکارانه) رسیده مطالعه کند .



زن صدستاره ..

داستان دنباله‌دار از : ناژو

قسمت هفتم

خلاصه شماره هائی که خوانده‌اید :

وقتی درقسمت برسرودراهی ماجرای زنی را که سیزده شوهر کرده بود می‌نوشتیم بمن اطلاع دادند نمونه‌های جالبتری از این قبیل زنان وجود دارد . کنجکاوای من برانگیخته شد . پس از چندی یکی از دوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل و سه شوهر کرده و چهل و سومین شوهرش گریخته او را تنها گذاشته است . هویت او را بدست آوردم و پسرانش رفتم . او ابتدا مرا با اکراه پذیرفت ، اما بعد تعارف کرد و بداخل اتاق برد . آنروز و روزهای بعد زیاد حرف زدیم تا راضی شد ماجرای زندگی خودش را بگوید اما از من قول شرف گرفت تا طوری بنویسم که کسی او را نشناسد . او گفت من درآبادی نزدیک . پدنبیا آمدم . پدرم مردی روستائی بود که چندزن گرفت . زن پدرم مرا آزار میداد و کتک میزد . یکروز که کتک مفصلی خورده بودم یک زن شهری که برای تابستان اطافهای ته‌باغ مارا اجاره کرده بودند بدلجوئی من آمدن نوازشم کرد و قول داد پدرم را راضی کند که مرا باخود بشهر ببرد و همینکار راهم کرد . در حقیقت مرا باهزار تومان خریدند . درخانه آقای مدیر باخاله کلفت و خویشاوندشان آشنا شدم و از زهرادخترشان که میرفت شوهر کند خواندن و نوشتن آموختم . حسن پسر بزرگ آنها که حالا ورزش میکرد و مرد قوی‌هیکلی شده بود بین چشم طمع داشت و یکروز پس از اینکه دریلکان پشت بام مرا بوسید دعوتم کرد که بصندوخانه بروم . نزد او رفتم . حسن خود را عاشق من نشان داد و وعده کرد که مرا بزنی بگیرد . باین مواعید شب‌باتاق من آمد و حاده‌ای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد . اینک بقیه داستان ...

از همان دم که پای از اتاق بیرون نهادم با همان خردسالی و کم‌تجربگی و بی‌اطلاعی از حقایق احساس کردم که انسان دیگری شده‌ام . انسانی دیگر با آینده و سرنوشتی دیگر . اتفاقی که پشت سر منیادم در حقیقت حجه من بود و دوش شب زفاف ما محبوب میگردد . زفافی که بی اطلاع دیگران و بی‌بیل و اراده خودمان انجام گرفته بود . آنقدر پاکدل و باصفا بودم که هرگز بدروغ بودن مواعید حسن نمیاندیشیدم . گفته‌های او را پیشگوئی حقایق غیرقابل تردید میدانستم و بادنیائی شور و شغف و شادی ساعتی بعد را انتظار میکشیدم که (حسن) موضوع را با مادرش درمیان نهد .

در این باره نیز خیالی باطل در سر می‌بختم . هیچکس بمن نگفته بود که اگرچه همه آدمیان بظاهریکسان خلق و متولد میشوند اما نه یکسان زندگی

میکند و نه یکسان ارزش دارند . کسی بمن نیاموخته بود که در اجتماع طبقاتی هست و بین این طبقات اجتماعی اختلافی وجود دارد . آموزگاری نداشتم تا دیده دلم را بگشاید و مرا بی‌اگاهاند که من فقیر و نیازمند و خدنگار بدنیا آمده‌ام . و حق ندارم امید پیوند و وصلت با جوانی داشته باشم که در طبقه‌ای فوق طبقه من زندگی میکند . اگر قبلا آموزگاری این درسهای تلخ را بمن می‌موخت شاید در نفس امر تغییری پدید نمی‌آورد و وقوع حادثه دیر بازود نمیشد لیکن این حسن را داشتم که لااقل بایداد و دستگیری غرورم را زسر پای نمیافکندند و همین درس را با شکنجه و آزار بمن نمی‌آموختند . اگر کسی باتیم دشنام بگوید بطبع من بسیار خوشایندتر از اینست که با تشریف دعا بخواند . حسن صبحانه نخورده خانه را ترک کرد و رفت . فکر کردم بزورخانه می‌روم که

طبق معمول ورزش کند اما ساعتی بعد که بازگشت سروروی را صفاداده بود . فهمیدم درحمام بوده . حمام عروسی . این من بودم که احتمانه نام این استحمام را حمام عروسی گذاشتم . نامگذاری مسخره‌ای که حتی خود حسن را بخنده واداشت .

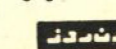
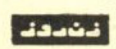
اولین کسی که آنروز با من روبرو شد خاله بود . من وقتی سماوررا بالا میبردم دریلکان با او سینه بسینه شدم و سلام و صبح بخیر گفتم . زیرلی جوابم را داد و یک نگاه تدوتیز در چشمم فرو کرد . نگاهی به تیزی و برندگی خنجر و به تلخی و سوزندگی زهرمار . معنی این نگاه را فهمیدم اما هیچ بروی خود نیاوردم زیرا به تجربه آموخته بودم که نباید برای اعمال و حرکات و گفته‌های او اعتباری بیش از حد معارف قائل باشم . برای آوردن نان دوآلکه و پنیر و مغز گردو به انباری آنطرف حیاط رفتم . آن انبار محل نگهداری خواربار بود . از این طرف با آنطرف بند کشیده بودیم و روی این بندها نان لواش خشک میکردیم . حتما شما بخاطر نمی‌آورید . در آن روزگار ان وضع شهرها ، راهها و جاده‌ها مثل امروز نبود . اگر برف سنگینی میبارید ارتباط بین شهر و دهات و روستاهای اطراف قطع میگردد و در نتیجه مردم از نظر تامین آذوقه بـ مضیقه دچار میشدند . روی این علت اکثر خانواده‌ها در طول ماههای فراوانی نعمت برنج ، روغن ، بنش و حبوبات انبار میکردند که زمستان به تنگی نیفتند و جنس گران نخرند . نان خشک کردن مرسوم‌ترین کارها بود و بیشتر نان لواش خشک میکردند زیرا بین انواع نانها فقط نان لواش خشک ماکول و قابل استفاده میشد . آنروز همین که وارد انبار شدم و کنار سبد بزرگ نشستم صدائی پشت سر خود شنیدم و سابه‌ای دیدم . هراسان برگشتم و حسن را مشاهده کردم .

او کنار من نشست و در آغوشم گرفت و باز چندین ده‌بار سروروی و عوی و گردنم را بوسید و گفت :

— حالت خوبه ؟ ناراحت نیستی ؟
 — نه . فقط خسته‌ام . خوابم میاد .
 آخه دیشب تا صبح نخوابیدم .
 — از این شبها زیاد پیش میاد .
 — وای . من طاقت بیخوابی ندارم .
 ناخوش میشم .
 فوراً بیاد گفته او افتادم و پرسیدم :
 — یادت نرفته که ؟ امروز بمادرت میگی ؟
 مثل اینکه موضوع عجیبی شنیده باشی ، چشمپایش را تنگ کرد و گفت :
 — چی رو بگم ؟
 — اوای . یادت رفت ؟ باید بگی که ما میخواستیم زن و شوهر بشیم . اگر اینکار دیر بشه ممکنه گندش دربیاد .
 سرش را مانند بز جنبانید .

— آهان . یادم افتاد . آره . حتما میگم . اما امروز نه . فردام نه . بالاخره به روز میگم . میدونی ؟ این روزا همه سرگرم راه انداختن عقد و عروسی زهرا هستن . دیگه بین نفرین . نباید بابامو بترسونم .
 و بعد حرف توی حرف آورد و افزود :
 — خیلی خرجش شده . تو که خودت می‌بینی چقدر جهاز تهیه دیده . میگن عروس آوردن خرجش بیشتر از دختر شوهر دادنه . توام اینوشیدنی .
 من ساده دل و احمق گفتم :
 — ما خرجی نداریم مگه میخواستیم ده بخیریم ؟ چند دست لباس و اسه من بخیرین و به من برنج توی آب بریزن . همین . این که خرجی نداره .
 باز مرا غرق بوسه کرد و دهانم را بست و گفت :
 بقیه در صفحه ۷۴

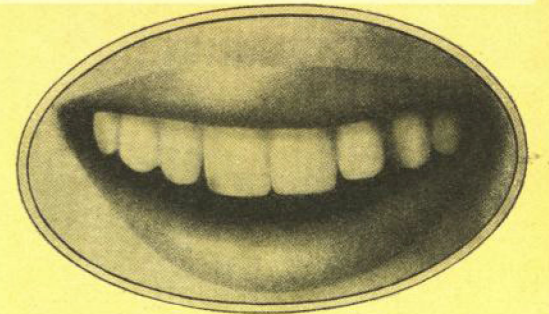
صفحه ۴۹



از زندگی بیشتر بدانیم..

زیبائی و بهداشت

زیبا سازی دندان



دندانسازی، با بیماریها و عوارض دندان سروکار دارد. دندان فاسد را میکشد، دندان کرم خورده را پرمیکند و دندان مصنوعی بجای دندان های کشته میگذارد.

درحالیکه رشته «زیبایی دندان» هرچند ممکن است پاره‌ای از عوارض و ناراحتی‌های جسمی دندان را هم‌علاج کند، اما بیشتر توجه به چیزهایی دارد که به زیبایی ظاهری دندان و طرز قرار گرفتن دندانها کنار هم مربوط میشود. دندانسازی، با دندان‌ناسالم سروکار دارد، در حالیکه «زیبا سازی دندان» با دندانهای سالم سروکار دارد و دندانهای ناجور و بدنیا را بصورتی دلپذیر در میآورد. اگر دندان روی دندان دیگر رشد کرده باشد آنرا بحال اول برمیگرداند و اگر دندان زنگ زده و باصطلاح، قهوه‌ای رنگ یا تیره شده باشد، آنرا سفید میکند، دندانهای ناصاف را هموار میسازد.

از اینرو رشته «زیبایی دندان» نه تنها ظاهری زیبا و جالب به لب و دندان شما میدهد، بلکه از نظر روحی هم اعتماد بنفس از دست رفته را در شما زنده میکند.

بسیاری از مردمی که دندانهای بی‌فواره و زشت دارند میترسند بسا دیگران حرف بزنند، میترسند تسمی برب آورند و سرانجام حالتی از کناره گیری و خودخوری در آنها پدید میآید. اما وقتی دندانهایشان درست شد، تمام این ناراحتی‌ها هم برطرف میشود.

چگونه میتوان دندان را صاف کرد؟

دندانهای کج و بی‌فواره ممکن است کاملا سالم باشند و فقط ظاهر آنها خیلی زشت است. دندانهای کج ممکن است بر اثر وراثت باشد، مثلا مادر دهانی کوچک و پدر دندانهای بزرگ داشته - و کودکی که از این پدر و مادر بوجود میآید دندانهایش طوری قرار میگیرد که در نظر ظاهر پنداری تعداد دندانهایش بیش از دیگران است. معمولاً کسی که چنین دندانسی دارد کناره‌های پاره‌ای از دندانهایش برکناره دندان دیگری قرار گرفته است.

برای معالجه این نقیصه، طرق مختلفی وجود دارد. از جمله روشی پلاستیکی است که کمک فتر ظریفی که به پشت دندان می‌چسبد آنرا روی دندان کج قرار میدهند. هر قدر در سنین کمتری بمعالجه این قبیل دندانها بپردازند بهتر است. مثلا ۱۲ سالگی تا ۱۶ سالگی و اگر فرصت شد تا ۲۰ سالگی موقع بسیار خوبی است. پاره‌ای هم تا سی و سی و پنج سالگی میتوانند بمعالجه بپردازند. اما همانطور که اشاره رفت هرچه زودتر عمل شود بهتر و نتیجه سریعتر خواهد بود.

دندانهای زنگ زده

بعضی اوقات دندانها از ردیف خود خارج میشوند و چون عقب ریشه آن فشار می‌آید، بر تنگ خاکستری پاسباه در می‌آید و عصب متدرجا در آن میمیرد. راه علاج اینستکه مینای دندان را می‌تراشند و آنرا با مایعی لعاب میدهند. مایع مزبور یا از پلاستیک است یا از چینی. مایع چینی گرانتر

بقیه در صفحه ۵۴

آداب معاشرت

هنر غذا خوردن!

باید دانست که بسیاری از اشخاص بادی بدن طرز غذا خوردن دیگران درباره شخصیت آنها قضاوت میکنند. این موضوع اهمیت طرز غذا خوردن را بر ما روشن میکند.

● اگر به خانه کسی دعوت شده‌اید سر میز غذا منتظر شوید تا خانم میزبان بنشیند، آنگاه شما روی سندی قرار بگیرید. فاصله شما با میز باید آنچنان باشد که راحتی و نرمش بتوانید در شتاب خود غذا بکشید و دستهای خسود را حرکت دهید. آرنج خود را روی میز قرار ندهید. هنگام غذا خوردن فقط باید دستها و قسمتی از ساعد روی میز قرار داشته باشند.

● مراقب باشید که آرنجهایتان زیاد از هم دور نشوند، و اگر نه ممکن است در پهلوئی نفر بغل دستی فرو بروند. مهمترین نکته‌ای که همیشه باید بیاد داشته باشید اینست که هرگز با دهان پراز غذا صحبت نکنید. در ضمن بیچ وجه نباید در حضور دیگران دندانهایتان را تمیز کنید.

● منتظر شوید تا خانم میزبان دستمال سفره خود را بردارد و باز کند، سپس شما هم دستمال سفره خود را باز کنید. لازم نیست دستمال سفره را (بخصوص اگر خیلی بزرگ است) کاملاً باز کنید، کافی است که آن را وقتی دولاست از درازا روی پای خود قرار دهید.

● با دستمال سفره فقط میتوان لبها و نوک انگشتها را تمیز کرد. وقتی غذا تمام شد بدون اینکه آن را دوباره تاکنید کنار بشقابان قرار دهید.

● وقتی مشاهده میکنید که از یک نوع غذای بخصوص مقدار زیادی وجود ندارد، به صرف علاقه زیاد به آن، تمام آن را در بشقاب خود نکشید. در نظر داشته باشید که احتمال دارد مهمانهای دیگر هم به آن غذا علاقه‌مند باشند.

● قاشق و چنگال همیشه باید بطور برگردان کنار بشقاب قرار بگیرد، یعنی اینکه نوک آن بطرف میز باشد نه در هوا. کارد را باید در دست راست گرفت و هرگز نباید آنرا روی نان کشید تا تمیز شود. اگر چنگال را بتنهائی مورد استفاده قرار میدهید باید آن را در دست راست بگیرید. در غیر این صورت در دست چپ این تکه مهم را در نظر

باید دانست که بسیاری از اشخاص بادی بدن طرز غذا خوردن دیگران درباره شخصیت آنها قضاوت میکنند. این موضوع اهمیت طرز غذا خوردن را بر ما روشن میکند.

● اگر به خانه کسی دعوت شده‌اید سر میز غذا منتظر شوید تا خانم میزبان بنشیند، آنگاه شما روی سندی قرار بگیرید. فاصله شما با میز باید آنچنان باشد که راحتی و نرمش بتوانید در شتاب خود غذا بکشید و دستهای خسود را حرکت دهید. آرنج خود را روی میز قرار ندهید. هنگام غذا خوردن فقط باید دستها و قسمتی از ساعد روی میز قرار داشته باشند.

● مراقب باشید که آرنجهایتان زیاد از هم دور نشوند، و اگر نه ممکن است در پهلوئی نفر بغل دستی فرو بروند. مهمترین نکته‌ای که همیشه باید بیاد داشته باشید اینست که هرگز با دهان پراز غذا صحبت نکنید. در ضمن بیچ وجه نباید در حضور دیگران دندانهایتان را تمیز کنید.

● منتظر شوید تا خانم میزبان دستمال سفره خود را بردارد و باز کند، سپس شما هم دستمال سفره خود را باز کنید. لازم نیست دستمال سفره را (بخصوص اگر خیلی بزرگ است) کاملاً باز کنید، کافی است که آن را وقتی دولاست از درازا روی پای خود قرار دهید.

بقیه در صفحه ۵۴

مامان، بگو چرا؟



به سؤالات کودکان خود پاسخ - های درست و قانع کننده بدهید.

● چرا يك استخوان شكسته جوش میخورد؟
- استخوان از يك ماده زنده تشكيل شده است. بنابراین استخوان از بدو تولد انسان تا دم مرگ در حال تجدید ساختمان است. حال اگر طبيع دوسر استخوان شكسته‌ای را خوب روی هم بگذارند، همین عمل تجدید ساختمان استخوان سبب جوش خوردن آن میگردد. برای اینکار پس از روییم گذشتن دو استخوان آنرا گچ میگیرند.

● چرا يك استخوان شكسته جوش میخورد؟
- استخوان از يك ماده زنده تشكيل شده است. بنابراین استخوان از بدو تولد انسان تا دم مرگ در حال تجدید ساختمان است. حال اگر طبيع دوسر استخوان شكسته‌ای را خوب روی هم بگذارند، همین عمل تجدید ساختمان استخوان سبب جوش خوردن آن میگردد. برای اینکار پس از روییم گذشتن دو استخوان آنرا گچ میگیرند.

زندگی زناشویی در چهل سالگی مادر شوید!

برخلاف عقایدی که تاکنون شایع بوده، مادر شدن در سنین بالا نه تنها خطراتی ندارد بلکه خالی از لطف و فایده هم نیست. در این مقاله کوتاه «ایلیس مورس» که خود در چهل سالگی مادر شده مزایای زاینان و بچه‌داری در سنین بالا را برمی‌شمارد.

● من یکی از طرفداران جدی مادر شدن در سنین بالا هستم. از اینرو بدوستان جوانم نصیحت میکنم که: يك فعاليت حرفه‌ای داشته باشید تا سی سالگی از جوانی خود بهره ببرید و تا آنجا که دلان میخواست در ازدواج کنید و در حدود پایان سی سالگی با آغاز چهل سالگی، یعنی زمانیکه اولین تازهای سفید مو در سرتان ظاهر شد، قدم اولین نوزادتان را مبارک باد بگوئید. این درست همان چیزست که برای من بیش آمده است.

● خوشبختی یگانه چیزی است که میتوانیم بی آنکه خود داشته باشیم، دیگران را از آن برخوردار سازیم.

● عشق چراغ راه زندگی است.

● عشق تنها يك جنون نیست بلکه ترکیبی است از چندین نوع جنون!

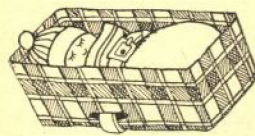
بقیه در صفحه ۶۱

زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را میآموزد

فوت و فن بچه‌داری

کمر بند نجات:

برای اینکه هنگام اتومبیل‌سواری کودک شما در امنیت بیشتری قرار



گیرد، کمر بند محکم در کیف خواب او قرار دهید و پس از اینکه بچه را در کیف گذاشتید کمر بند را ببندید تا کودک از خطر غلتیدن و واژگون شدن هنگام توقف ناگهانی اتومبیل، در امان باشد.

جیب محافظ:

اگر کودک دبستانی یا کودکستانی دارید، میتوانید با دوختن يك جیب بزرگ در داخل پالتو یا



بارانی او مکان امنی برای دفترچه و مدارک رنگی و خوراکی‌هایش در روزهای بارانی تهیه کنید. بچه‌ها از جیب‌های بغلی خیلی خوششان می‌آید.



صرفه‌جویی در خوراکی:

معمولاً بچه‌ها همه خوراک یا میوه شیرینی خود را یکجا نمیخورند، برای اینکه آنها بتوانند از باقی مانده ساندویچ یا شیرینی خورده، بستنی و میوه خود در مواقع دیگر استفاده کنند، ظرف پلاستیکی درداري در طبقه پائین یخچال بگذارید و به آنها توصیه کنید که تمامانده خوراکی خود را برای وقت دیگر در آن بگذارند و هنگامیکه دوباره گرسنه میشوند، سراغ

بقیه در صفحه ۶۲

● چرا در رادیوگرافی استخوانها دیده میشود؟

- میدانیم که نور از غالب چیزها عبور نمیکند. اما نور دیگری بنام اشعه ایکس (مجهول) وجود دارد که برخلاف نور معمولی قدرت عبور از اجسام حاجب ماوراء عبور کرده و در پشت آن اجسام يك صفحه حساس عکاسی را متأثر سازد. اشعه ایکس از بدن انسان عبور میکند ولی قادر به عبور از استخوانها نیست. از همین خاصیت برای عکسبرداری از استخوانها استفاده میشود.

● چرا دچار آفتاب سوختگی میشویم؟

- خورشید گذشته از نور قابل رؤیایی که بسوی زمین میفرستد، مقداری نور پائین فرمز خیلی گرم

بقیه در صفحه ۶۰

● استخوان بتدریج در مجل شکستگی جوش میخورد و خوب لحیم میشود.

● چرا مینتلی به گرمهای مختلف میشود؟

- باید دانست که بعضی گرمها حر صورت اتمکلی نمیتوانند زندگی کنند. آنها در زوده انسان یا حیوان زندگی میکنند و از مواد غذایی که باید صرف تولید انرژی برای آنها گردد استفاده میکنند. این گرمها از کجا به شک انسان یا حیوان وارد میشوند؟ تخم آنها در آبهای آلوده وجود دارد و وقتی که با این آبها سبزیه را آبیاری میکنند، سبزیهای مزبور آلوده میشوند.

حالا اگر این سبزیه را انسان یا حیوان غلف‌خواری بخورد مبتلی به کرم روده میشود. پس باید از خوردن سزی خام پیش از شستن کامل آن خودداری کرد.

ریزه‌کارهای خانه‌داری

لکه شمع

را چگونه پاک کنیم؟

روی هر نوع پارچه، هر نوع شینی رنگ آمیزی شده و جلادار - باتیغه جاقوتی با دقت ضخامت شمع را بیرون بکشید. درحالی که پارچه را مابین دو کاغذ خشک کن قرار میدهید با یک آهن داغ باقیمانده شمع را ذوب کنید. و وقتی که قسمت اعظم شمع آب شد، لکه را بوسیله یک لکه‌گیر از بین ببرید.

روی چوب - اگر چوب براق باشد هیچوقت آنرا تراشید، بلکه با آب گرم لکه شمع را از بین ببرید.

اگر لاک و الکل زده است - تا حد ممکن شمع را با جاقو جدا کنید و بعد کاغذ سیاه بروی آن بکشید. برای اینکه رنگ قسمتی از چوب که بر اثر عمل لکه‌گیری از بین رفته در لاک و الکل زدن مجدد دورنگی نشود، لامست بروی آن لاک و الکل مایع بکشید.

روی کاغذ - اگر اطمینان داشته باشید که کاغذ قابل شست‌وشو است، تا حد ممکن شمع را با دقت بوسیله تیغه جاقو از کاغذ جدا کنید، بعد با یک اسفنج و آبی که کمی صابون داشته باشد آنرا شست‌وشو دهید و دوباره آنرا روی آب نیم گرم بینازید تا صابون آن زائل شود، سپس با کهنه پارچه‌ای کثانی خشک تمیز بروی آن بکشید.

روی کاغذ رنگی غیر قابل شست‌وشو - مانند کاغذ قابل شست‌وشو تا حد ممکن شمع را از کاغذ جدا کنید، باقیمانده شمع را با مالیدن خمیر نان یا یک مواد پاک‌کن خیلی تمیز بروی کاغذ، زائل کنید.

بروی قالی بازبلو - پس از اینکه گردوغبار را کاملاً گرفتید، بروی لکه شمع، خشک کنی قرار دهید، آهن داغی را بروی آن بگذارید تا تمامانده شمع را از قالی پاک کرده باقیمانده لکه را از بین ببرید.

روی شمع‌دانی از فلز تهره‌ای - با دقت و احتیاط شمع را تراشید و سپس آنرا با آب گرمی که یک ماده پاک‌کننده در آن وجود داشته باشد شست‌وشو

بقیه در صفحه ۶۱

گفته‌ها

● عشق تنها يك جنون نیست بلکه ترکیبی است از چندین نوع جنون!

● «کارایل»
عشق را غیبت های کوچک تشدید میکند و غیبت های بزرگ میکشد.

● «میرابو»
کسیکه عشق میکارد، آشک درو میکند!

● «پلینی»
در عشق پیروز کسی است که پا بفرار می‌نهد!

● «نابلتون»
عشق چراغ راه زندگی است.

● «تاگور»
خوشبختی یگانه چیزی است که میتوانیم بی آنکه خود داشته باشیم، دیگران را از آن برخوردار سازیم.

● «کارمن سیلوا»
هنر کلید فهم زندگی است. (اسکار وایلد)

هم عجیب و هم شیک

مدهای افراطی لباس شنا امسال از مد زنجیری ومد (هیپی) الهام گرفته و نمونه‌های مختلف آن در برلن غربی رواج یافته است. مطبوعات اروپا معتقدند این مدها بقدری عجیب و رنگارنگ است که بعید بنظر میرسد حتی در اروپا نیز عمومی بشود. اما دو مدل دیگر به طرح حوله‌ای معروف‌اند و طرح بیکی آن خاصه جالب توجه است.



این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته در چهار گوشه عالم بر سر زبانها بود.

سر زبونا

زنی با حرمسرایش

دردنیای ما کجاهای تقریباً پراز مردان چندزنه است بازگی یک زن دوشوهره هم پیدا شده است. این زن رکوردشکن ونونه که ۵۳ سال دارد، در فرانسه با دو شوهر در یک خانه زندگی میکند. شوهران خانم (ژرژت دوکومبای) ۵۰ و ۷۰ ساله هستند. شوهران همزینی مندرصد مسالمت آمیز دارند، در خانهشان عدالت واقعی حکمفرماست. از جمله ژرژت بدون استثنا هرشب در اتاق خواب یکی از آنها میخوابد! خوشبختانه اجاق زن دوشوهره هنوز کسور است و گسره معلوم نبود اداره سجل احوال پاریس چه خاکی بر سرش میگرد!

قربان حواس جمع

آقای ژوزف گلدن که باتفاق زنش ماریا برای تعطیلات باهوتورسیکلت به هلند رفته بود، یکی از روزها سراسیمه وارد اداره پلیس شهر (اوترخت) شد و با تگرانی به افسر نگهبان گفت:

«وقتی از آمستردام به اوترخت می‌آمدم زنده‌تسرم نشده بود. اما چون به اوترخت رسیدم دیدم از اوترختی‌تس. ظاهراً بدون اینکه متوجه شده باشم بین راه از پشت‌سرم افتاده. بدستور رئیس پلیس فوری یک اتومبیل پلیس و یک آمبولانس باتفاق آقای گلدن روانه خط سیرشدند. هر چه گشتند از زن اثری ندیدند، اما چند ساعت بعد او را صحیح و سالم در یکی از رستورانهای بین راه پیدا کردند. تازه آنوقت بود که معلوم شد بعد از غذا خوردن در آن رستوران ژوزف از فرط حواس جمعی اصلاً فراموش کرده بود زنش را سوار کند!»

مقاومت متفی

خانم (مارجوری اتکارت) از اهالی بوستن، بقول خودش (با مینمت ومبارکی) از شوهر ۴۷ ساله‌اش (باب) طلاق گرفت. در دادگاه طلاق، مارجوری علت درخواست طلاقش را بدینگونه ذکر کرد:

«سروصورت شوهرم از هشت‌ماه پیش باینطرف رنگ سلمانسی ندیده و دراز ریشش از زانوش هم گذشته، در صورتش فقط دوتا چشمهایش پیدا هستند آنهم برحمت. از آن گذشته بوی گند هم میدهد چونکه هشت ماه است حمام نکرده». خنده‌دار اینکه، بمحضی که آقای باب اتکارت طلاقنامه بست از دادگاه خارج شد یکسره ابتدا به سلمانی و سپس بحمام رفت!

بقیه در صفحه ۵۷

عدالت اجرا شد

قاضی (فرناندز سه بو) در شهر (سدیگو) آمریکا، پیشخدمتی ۷۳ ساله بنام (گیورث هوستن) را بجرم اینکه هر روز با دوربین و مخفیانه از این طرف ساختمان دختر اربابش کاترین را در حمام آن طرف ساختمان تماشا میکرد، به ده دلار جریمه محکوم کرد. قاضی رو به شاکی یعنی پدر کاترین کرده گفت:

«ضمناً دختر شما هم به ده دلار جریمه محکوم میشود، زیرا اگر موقع حمام کردن پنجره را می‌بست و پرده‌را میکشید و جیبی برای شکایت پیش‌نمی‌آمد.»

نفس عمیق قذفن

(کن اسکات) طراح مد امریکائی که مدتهاست کلکسیون هایش را در میلان ایتالیا عرضه میکند جمله (سینه بندها و کمربند هارا دوربندازید) را شعار بهاره خود قرار داده است. مدلهائی که او طرح کرده بقدری تنگ و چسبان هستند که اصلاً به کمربند احتیاج ندارند و نمیشود زیرشان سینه بند بست.

خبرنگاری در باره بیکی‌های دوخت او اینطور قضاوت کرده: «تکه بالائی و پائینی بیکی اسکات بقدری کوچک است و بطوری بیونی بند است که اگر صاحبش یک نفس عمیق بکشد فوری مردم برای تماشا دورش جمع میشوند و پلیس توقیفش میکند!»

بدر نخوراه

اخیراً یکی از جمعیت‌های زنان شهر بیرمنگام انگلیس، برای کمک بمرم بیخانمان ویتنام تصمیم گرفت جلسه خیریه‌ای تشکیل دهد. به کلیه اعضاء دستور داده شد اگر چیزی بحاصل و بدرد نخوری در منزل دارند همراه بیاورند تا برای آوارگان فرستاده‌شود. جالب اینکه ۱۲ درصد از شرکت کنندگان در جلسه شوهرانشان را همراه برده بردند!

موی مصنوعی برای سینه‌آقایان!

بدنبال مدشکن پوشیدن بلوزهای شیفونی، بدون سینه‌بند در اروپا و آمریکا، بپراهنی های شیفونی مردانه هم ملت شده است. منتها برای اینکه مردها، مردتر جلوه کنند، انواع موی مصنوعی سینه هم بازار آمد، تا مردهائی که سینه پشمالو ندارند آنرا به سینه‌شان بچسباند.

پشم‌مصنوعی برای سینه بشدت مورد استقبال آقایان قرار گرفته است زیرا یکی از موسات آمارگیری آمریکا تازگی‌ها اعلام داشته بود: ۹۴ درصد زن‌ها، از مردی که سینه‌اش بی‌مو باشد بیزارند. باز بگوئید فقط زن‌ها اهل خود آرائی هستند!

غول‌های اقتصاد

خانمهایی را که دور این میز نشسته‌اند دست‌کم بگیرد زیرا آنها مقتدرترین غول‌های اقتصادی دنیای ما هستند. به پشت هر کدامشان یک قدرت بزرگ اقتصادی تکیه کرده است و هر کدام صاحب چندین کارخانه - تجارتخانه و موسسه کشاورزی بزرگ هستند و در دست‌های لطیفشان روزانه ده بیست میلیون تومان پول ردوبدل میشود و کم مبلغ‌ترین چکی که میکشند اقلاً پنج تا صفر دارد این غول‌های دنیای اقتصاد با کفترانی که اخیراً در لندن تشکیل دادند ثابت کردند تجارت و اقتصاد دیگر در انحصار مردها نیست. یک مجله آلمانی زیر این عکس نوشت:

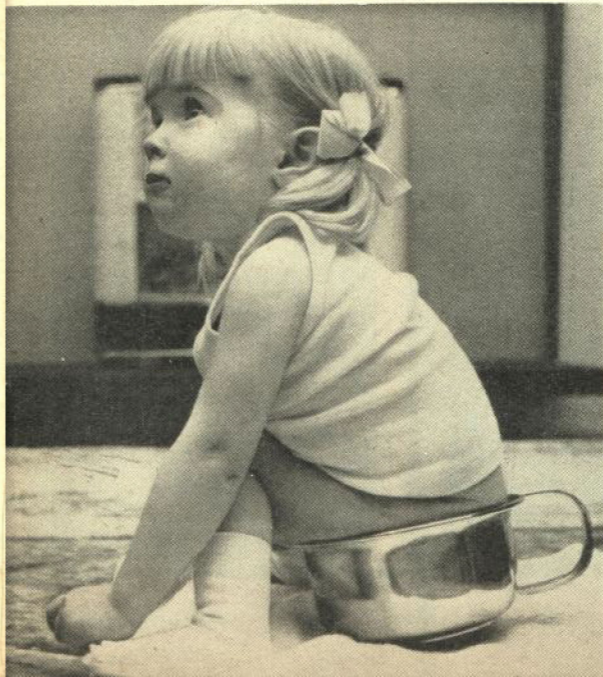
«این خانمها اگر اراده کنند میتوانند بورس‌های نیویورک، لندن و پاریس را تعطیل کنند. در میان آنها خانم (پلاتکا آلوارز) مکزیک از همه جوانتر بود. طوری که خانمها پیشروی می‌کنند باید انتظار داشت که تا آخر قرن بیستم سلاطین بگه‌تاز دنیای اقتصاد جهان بشوند.»



قانون لگن

شورای هیئت مدیره بانکهای انگلیس در هفته گذشته با عجله جلسه‌ای تشکیل داد تا ببینند لگن مخصوص بچه که تازگی‌ها در انگلیس از طلا ساخته میشود آسیمی به موجودی و سیاست طلای دولت وارد می‌آورد یا نه. وبلاخره تصمیم گرفتند، جلو ساختن لگن طلا را فوری بگیرند. کسی که الهشنگه لگن طلا را براه انداخته زرگر ۴۹ ساله‌ای است بنام دیوید گادلی از اهالی لایکاستر. وقتی در نوامبر گذشته بهای لیره تنزل کرد، گادلی در سددبرآمد کاری کند که مردم بتوانند اسکاتس‌های بی ارزش را به جواهرات تبدیل‌کنند، اما در این راه اشکالاتی وجود داشت. زیرا بموجب قانونی فروختن طلا بصورت شمش بمرم قذفن است. خریدن طلا نیز صرف ندارد زیرا دولت بعنوان مالیات‌اشیاء تجملی ۵۰ درصد قیمت هر جواهر طلا را مالیات بر میدارد. بهمین دلیل بود که آقای گادلی یک راه فرار قانونی پیدا کرد یعنی نشت ولگن طلا ساخت. او برای هر لگن ۶۲۲ گرم طلای خالص مصرف می‌کند ولگن‌های قشنگی بقطر ۲۲۸ سانتیمتر می‌سازد. و هر لگن را بقیمت (۱۰۵۶۰) تومان می‌فروشد و چون لگن بچه‌ها مالیات ندارد بنابراین قیمت آن نصف است.

جالب اینکه گادلی تاکنون متجاوز از دو میلیون تومان سفارش دریافت کرده و حتی قرار است لگن طلا را بخارج نیز صادر کند. در حال حاضر دولت نمیتواند جلو لگن سازی یا صدور آن را بگیرد زیرا برای اینکار منع قانونی وجود ندارد و بقول آقای گادلی در درجه اول باید قانونی بنام (قانون لگن) از تصویب پارلمان بگذرد.



رنگ موی کلاینول جدید با مشخصات زیر برای اولین بار در ایران معرفی میشود:

- ۱ - پس از رنگ کردن با آن تولید خارش و حساسیت نمیکند
- ۲ - دورنگه نمیشود
- ۳ - خیلی آسان دکوره میشود
- ۴ - تولید ریزش مو نمیکند
- ۵ - در اثر شستشوی موها کمرنگ نمیشوند

فروش در کلیه داروخانهها و فروشگاهها



در شهرستانهاییکه نماینده پخش نداریم نماینده میپذیریم .
نماینده انحصاری در ایران شرکت ایران شکوه ۸، خیابان شاه نزدیک
چهارراه شاه تلفن ۴۹۱۲۰-۶۶۱۱۰

زیباسازی دندان بقیه از صفحه ۵۰

چند نکته

اگر دندانهایتان خیلی بدنمانیت ضرورتی ندارد که به متخصص «زیبا سازی» مراجعه کنید . وقتی دندان شما کج ، بیقواره ، شکسته و بدنمانست و از دست شما کاری ساخته نیست ، لاف با مراقبت و مواظبت از دندان های خویش میتوانید مانع بسیاری از نقائص آنها شوید .

مواک زدن مرتب دندان قبل از خواب از کارهای اساسی است اگر دندانهایتان را قبل از خواب مواک نکنید ، ذرات غذایی که لای دندانها مانده ، همراه با موادی که داخل آب دهان است دندان را ذره ذره میخورد ، و از این گذشته ، به لثه شما هم صدمه میزند . از لثهها غافل نشوید ، زیرا پاك کردن لثه دست کسی از دندانها ندارند .

شاید تعجب کنید ، اما لازم است که هرکس هنگام مواک دندان و پاك کردن لثه ، از زبان خوش هم غافل نشود ، زیرا زبان هم مثل سایر قسمتهای بدن از سلولهای مرده پوشیده شده و بخاطر دود سیگار یا آشامیدنی های گازدار و رنگین یا الکل تیره رنگ میشود و باید آنرا پاك کرد . اگر خمیر دندان تمام شده است ، آنرا بپایه قرار ندهید .

در زمان قدیم که در ایران خمیر دندان وجود نداشت ، مردم با آب نمک ، رب انار ، کوبیده آویشن و پوست تخم مرغ و از همه بالاتر گرد ذغال ، چوب رز و نمک دندانیشان را پاك میکردند .

اگر اینها در دسترس شما نیست میتوانید مقداری سزی یا هویج یا سیب بخورید ، زیرا اینها خودبخود دندانهایتان را پاك میکنند . بالاتر از همه اینها ، اینستکه هر سال دستکم دوبار به دندانساز مراجعه کنید ، حتی اگر خیال میکنید دندان های سالمی دارید .

از پلاستیک است و چون برخلاف مایع پلاستیکی ، نسورا منعکس میکند ، بیشتر ستارگان سینما و گویندگان و خوانندگان تلویزیون ، آنرا بر لعاب پلاستیکی که نور را در خود جذب میکند ترجیح میدهند .

اهمیت این نوع مرمت دندان در اینستکه جانی را بدرجات کمتر از دندان مصنوعی اشغال میکند و از اینرو بسیاری از مردم ، حتی هنگامی هم که بدنشان مصنوعی احتیاج دارند ، دندانهای خویش را با این مایع لعاب میدهند .

دندان نشسته

بعضی اوقات تمام دندانها سالم و زیبات ، منتهی بر اثر ضربه ای یا فشاری نظیر شکنش دندان و پسته ، یکی از دندانها اندکی «نشت» میکند و میان ردیف منظم دندانهای دیگر بیقواره بنظر میرسد . متخصصان زیبا سازی دندان ، با سوهان زدن به دندانهای مجاور ، دوباره ظاهر این دندان را بصورت اول جلوه گرمی سازند . اگر دندان را بر اثر فشار یا ضربه یا علت دیگری از دست داده باشید ، لازم است هرچه زودتر دندان جای آن بگذارید . حتی اگر دندان مزبور در قسمت عقب دندانهای دیگر شما باشد ، باز هم نباید آنک تردیدی در این مورد نشان دهید .

غیر از اصلاح دندانهای کج که مدتی وقت میگیرد ، سایر معایب و نقائص دندان را در یکی دو جلسه میتوان چاره و معالجه کرد . اصلاح و زیباسازی دندانها دردی ندارد . برای کسانیکه از تزریق مایع بیحسی ناراحت میشوند بتازگی مایعی شبیه «ژله» اختراع شده که با مالیدن آن به لثه میتوان آنرا بیحسی کرد . اگر میان شما کسانی باشند که اصولا از بیحسی موضعی وحشت دارند میتوانند یکبارنه تن به بیهوشی عمومی بدهند و خیال خودرا راحت کنند .

بقیه از صفحه ۵۰

هنر غذا خوردن

نوشیدن آب بنوشابه بیحج و چه نباید هورت نکشید .

● نان را نباید با کاره برید . نان را بغل دستان بگذارید و بتدریج با دست آن را قطعه قطعه کنید و به دهان ببرید . بیحج و چه نباید با نان داخل بشقاب را تمیز کرد یا چنگال را در یک تکه نان فرو کرد و آن را در سس داخل بشقاب مالید و خورد .

● گوشت را نباید یکباره قطعه قطعه کرد ، بلکه باید هر بار یک قطعه کوچک آن را برید و در دهان گذاشت و آنوقت قطعه دیگری را برید .

استخوان را بکمک کارد و چنگال باید از گوشت جدا کرد ، نه با دست یادندان .

● هنگام خوردن سوپ سروصدا نکنید یا هورت نکشید ، در ضمن برای سرد کردن آن مثل بچهها فوت نکنید .

● این نکته آخر را هم در نظر داشته باشید که غذا را باید به آرامی خورد نه با عجله و شتاب .

داشته باشید : وقتی غذایتان پایان رسید ، قاشق و چنگال را در بشقاب بطور موازی کنار هم قرار دهید .

● اگر کنار بشقابان چندین نوع کارد و چنگال قرار دارد و شما مورد مصرفشان را نمیدانید ، صبر کنید تا صاحبخانه شروع به خوردن کند آنگاه متوجه میشوید که بهر غذایی چه کارد و چنگالی باید بردارید .

● نمیی از غذای خود را نخورده داخل بشقاب باقی نگذارید . هرکس باید باندازه اشتیاق خود غذا بخورد تا چنین وضعی پیش نیاید . در ضمن شایسته نیست نه بشقاب را هم با تکه نانی تمیز کنید و بخورید !

● در بشقاب کوچک طرف چپ باید نان قرار داد ، اما در بشقاب طرف راست معمولا سالاد میریزند .

● وقتی میزبان نوشابه سرو میکند ، باید متوجه باشید که زیاد نریزد ، یعنی بمقداری بریزد که نوشیدنش برایتان امکان داشته باشد . هنگام



MOISTURE LIPSTICK > CREAM OF PEARL

روژ لب جدید صد فی

مارگارت آستور



در رنگ جالب روز مخصوص سال ۱۹۶۸

Margaret Astor

لوازم آرایش مارگارت آستور عکس زیبایی شاست .

فایز و هلس

فایزویکس بر طرف کننده جوش صورت
فایزویکس پاک کننده - میکروب کش لوی
فایزویکس بهترین جانشین شبر پاك كن آرایش
فایزویکس بمنظور استحمام روزانه نوزادان و اطفال
فایزویکس بر طرف کننده بوی نامطبوع پا و بدن

کافه قنادی ناتالی

قابل توجه مشتریان ناتالی

قنادی ناتالی بستنی وانیلی و میوه فصل مخصوص خود را در بسته بندی های عالی برای خانوادهها آماده نموده است - سفارشات بستنی برای جشنها و غروبها و سرو کردن توسط متخصصین مربوطه پذیرفته میشود

عباس آباد خیابان فوج شمالی تلفن ۷۷۱۸۱۱

بقلم: خانم بازاریاب

خرید کردن!
آه نگو که کار خیلی سختیه! آنچه توی تهران
بزرگ که نه در داره و نه دروازه!



تلفن ۲۳۳۲۱۶

هر هفته: خانمهای بازاریاب خوش سلیقه (زن روز)
توی شهر تهران میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای
بزرگ سر بزنند) و باین مفازه و آن مفازه، باین فروشگاه و آن
فروشگاه سر می کشند و تازه رسیده های بازار را پیدا میکنند
و از سیر تا پیاز درباره آنها پورتاز مینویسند تا شما خانم و
دختر خانم عزیز بخوانید و اگر خواستید، بدون دوندگی و کفش
پاره کردن بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید و یا
اینکه احتیاجات خانه و زندگی را در کجا میتوان تهیه کرد.
امیدواریم این ابتکار (زن روز) بدلتون بنشینه!

چشم روشنی



چشم روشنی

گفت و گو می و آذر تازه کرک انداخته بود که شوهرش با یک بسته وارد شد، ظاهراً معلوم نبود این بسته حاوی چه جنسی است، ولی وقتی در کنار جعبه مارک فروشگاه چشم روشنی را دیدیم هردو خوشحال شدیم و یکمدا گفتیم «چه خوب! از چشم روشنی خرید کرده!» وبعد وقتی بسته را باز کردیم، از دیدن یک سرویس کریستال بسیار جالب به چشم روشنی آفرین گفتم که واقعا باسلیقه است.

خریدهای تازه

خریدهای تازه

بقلم: خانم بازاریاب



صنایع فلزی رخ

زند، از روزولت شماره ۷- یکی از موسساتی است که باتجربه و اطلاعات کافی که دارد میتواند انواع پرده کرکره و کاغذ دیواریهای متنوع و قابل شستشو و انواع کفپوش، در کاشی، اکوستیک، کاغذهای شیشه ای (برای جلوگیری از تابش آفتاب بروی قالیها) و سایر لوازم دکوراسیون منزل را با سلیقه و ابتکار بینظیر خود در اختیار شما قرار دهد.

کیف و کفش گالری فرانس

مسلماً مطالبی را که تاکنون راجع به گالری فرانس در صفحات خریدهای تازه درج شده است مطالعه کرده اید، اما نکته ای که تذکر آن در مورد گالری فرانس، واقع در خیابان پهلوی- نیش امیراکرم، ضروری است اینست که گالری فرانس مجموعه بی نظیری از کیف و کفشهای بسیار زیبا را تهیه دیده است. این ابتکار گالری فرانس باتجربه چهل ساله ای که دارد خیال خانمهای تهران را در مورد خرید کیف و کفش راحت میکند. شما قدر هم مشکل پسند باشید، وقتی از مجموعه فن دکوراسیون استاد باشد، چون با کمی جستجو میتوان مشخصه را پیدا کرد که باتجربه فراوان در این فن یکمک شما باشند. رویال دکور واقع در ابتدای چهل متری کریمخان

رویال دکور ۲۲۷۳۷۲

دکوراسیون هر منزل نشان دهنده ذوق و سلیقه کدبانوی آن خانه است، اما لزومی ندارد که همه خانمها در فن دکوراسیون استاد باشند، چون با کمی جستجو میتوان مشخصه را پیدا کرد که باتجربه فراوان در این فن یکمک شما باشند. رویال دکور واقع در ابتدای چهل متری کریمخان

مخمل کبریتی

هر فرد ایرانی از دیدن محصولات خوب و ارزنده کشور خود احساس خرسندی مینماید. من نیز چند روز پیش که از نمایشگاه و فروشگاه مخمل کاشان واقع در خیابان شاهرضا رسیده به چهارراه پهلوی دیدن مینمودم واقعا از مشاهده انواع مخمل کبریتی کاشان که در طرحها و نقشه های جالب و چشمگیر و راههای ریز و درشت برای مصارف گوناگون بافته شده است احساس غرور فراوانی کردم. مخملهای کبریتی کاشان علاوه بر تنوع رنگ و بافت، دارای ثبات رنگ نیز میباشد و با شست و شو هیچگاه رنگ پریده نمیشوند. باین خصوصیات بدیهی است که برای خانمها با محصولات خارجی رقابت میکنند. انواع «مخملهای کبریتی کاشان را در طرحهای جدید و زیبا از نمایشگاه و فروشگاه مخمل کاشان تهیه نمایید. منتظر اخبار تازه تری از محصولات مخمل کاشان باشید.



بهترین لباس در ۱۲ ساعت

شهرت فروشگاه شینکو مرا نیز با آنجا کشاند. این فروشگاه، که در خیابان شاه بین کاخ واقع شده با عرضه کردن بهترین پارچه های ایرانی، خارجی و لباسهای دوخته بهاره و تابستانی بین خانمهای شیکپوش تهران مشهور شده است. در فروشگاه شینکو بهترین مدلهای لباس را مدت ۱۲ ساعت تهیه و تقدیم میکنند.

ابتکاری جدید در فروشگاهی بزرگ

برای مسافرت و بیکنیک بلوزهای بافتنی حصیری بسیار مناسب است. فروشگاه بزرگ ایران که همیشه مبتکر اجناس جدیدی بوده است، این بار نیز بلوزهای رنگی و حصیری در بافت ماریچی جالب و مدرن عرضه مینماید. این بلوز و پلورهای حصیری برای روی شلوار و دامن بیکنیک بهترین پوشش است.



دیگر از ابتکارات جدید فروشگاه بزرگ ایران تهیه یکتوع بلوز کشی است که از نخ کریستال تهیه شده است. این سری بلوزها را در متن سفید یا گلهای رنگی بسیار زیبا تهیه دیده اند. از این پدیده های جالب مد در سلیقه دوم فروشگاه بزرگ ایران دیدن کنید.

وسائل استخر و دریا را از کجا تهیه کنیم؟

تابستان از فصول بسیار مناسبی است برای کسانی که بدین واسطه علاقه دارند و ورزش مفید شنا را بهترین



خریدهای تازه

تقریحات برای خود میداند. گرمای تابستان عده زیادی را بسوی دریا میکشاند عده دیگر را روانه استخرها مینماید. در هر دو محل، طبیعی است که هر خانم یا دختر خانمی علاقمند است از همه خوش پوش تر و شیک تر جلوه نماید. برای کمک به شیکپوشی شما در دریا و استخر، اینک از کتبی لوازمی که مورد احتیاج خانمها و دختر خانمها در فصل تابستان برای دریا،



ویک نیک و استخر است باد آوری میکند. مایو پوشاکی است که باید خوب و باسلیقه انتخاب شود تا اندام را موزون تر و مناسبتر جلوه گر سازد. فروشگاه بزرگ ایران که همیشه در



تهیه پوشاک مدرن پیشقدم بوده است، انواع اقسام مایوهای زنانه را در نوع بیکنی، دامنی و شورتی تهیه و در رنگها و طرحهای جدید رنگی، گلدار و ساده در اندازه های متفاوت در اختیار خانمهای علاقمند گذاشته است. شل، کیف و شورت حوله ای نیز که در تکمیل



وسایل دریا نقش عمده ای را دارد در فروشگاه بزرگ ایران در رنگهای جالب و دوخت های عالی عرضه میشود. برای کسانی که از کلاه شنا و کلاه حصیری استفاده میکنند نیز بهترین مکان برای خرید این لوازم طبقه دوم فروشگاه بزرگ ایران است. کت، شلوار، شورت و شلوار رنگی مخصوص دریا و بیکنیک بجزو عده ای این وسائل لطف بخصوصی داده است.

چین چیل ۴۳۰۰ نگران خرید پارچه برای لباس عصر و لباس مهمانیها و شب نشینی ها نباشید، چون چین چیل واقع در خیابان شاه بین چهارراه شیخ هادی و سه راه شاه - تادئان بخاوه پارچه لباسی برای مصارف مختلف وارد کرده است. به چین چیل بروید و آنچه دلخواه شماست، برای روز و شب، از میان نمونه های جالب تهیه فرمائید.

تغییر مکان کیف مهران خانمهای گرمی کیف مهران از لاله زار نو به خیابان نادر شاه نقل مکان کرده است.

فروشگاه لالوند

— الو پروین توتی؟ زودتر خودت را به فروشگاه لالوند برسان. — چرا؟ — برای اینکه امروز بعد از منتهای دوندگی و مایوس شدن از خرید پارچه خوب چشم به تابلو لالوند در چهارراه شاه جنب فروشگاه بزرگ افتاد. نمیدونی چه پارچه های عالی دارد بهتر از همه پارچه های ایریشم طبیعی که های مد روز که در هیچ جای دیگر ندیدم ضمناً از حیث قیمت هم خیلی ارزان است. من همین الان آنجا هستم و پارچه مورد نظرم را خریدم. تو هم اگر پارچه خریدی فوری بیا اینجا من مطمئنم که در فروشگاه لالوند پارچه باب سلیقه ات را پیدا خواهی کرد. — خیلی متشکرم عزیزم همین الان آمدم.

سر زبونا ..

بقیه از صفحه ۵۳

فکر بکر

یکی از موسسات آمارگیری انگلیسی ادعا کرده، بموجب آمار موجود ۶۷ درصد از خانمهایی که برای کم کردن وزن به حمامهای بخار میروند، بیشتر از آنچه لازم است بخار میگیرند و با در وان پارافین می نشینند و همین باعث شده که تعدادی از حمامهای بخار متضرر شده تعطیل کنند.

بدنباال انتشار این واقعیت سایر حمامهای بخار تصمیم گرفته اند، جلو ضرر خود را بگیرند. آنها روبروی هر وان سوراخی بدیوار ایجاد کرده اند و بعضی اینکه مهلت مشتری سیری بشود، فوری دستی از سوراخ درمیايد و زیر آب وان را میزند. در نتیجه مشتری (وقت نشناس) مجبور میشود جل و پلاش را جمع کند و از حمام خارج شود. بهترین راننده شهر

چندی پیش طی مراسم فصلی که در اداره پالس و راهنمایی و رانندگی (کلیدوس) امریکا برگزار گردید، رئیس اداره گفت:

— «این مراسم بخاطر تجلیل از بهترین و مقررانی ترین راننده شهر برپا شده و این راننده که بیست سال است پشت رول می نشیند و حتی یکبار خلاف و تصادف نکرده و جریمه نشده خانمی است با اسم «ژولیت رامبر». اداره راهنمایی تصمیم گرفته نه تنها جایزه ای باین خانم تقدیم کند، بلکه تشکرات خود را هم بعنوان تقدیر در گواهینامه رانندگی خانم خواهد نوشت.

و اکنون از خانم رامبر خواهش میکنم با گواهینامه شان به اینجاستریف بیاورند.» حصار که انتظار داشتند خانم رامبر را ببینند و برایش ابراز احساسات کنند ناگهان متوجه شدند زنی از جاس برخاست و از در خروجی فرار کرد. کاشف بعمل آمد که بهترین راننده شهر اصلاً گواهینامه نداشت، و مدت بیست سال قاچاقی رانندگی میکرده است!

زیباترین گیسوی خارجی
بدون ریش و آلودگی
فقط **۴۵ تومان**
با بان پسروی سبب سیاه اسپایر مانتان آبی بی.اس



تخفیف فوق العاده
در
آموزشگاه خیاطی طلوع جهان
و آموزشگاه آرایش همایون

با عرض تشکر از استقبال بانوان و دانشجویان محترمی که در دوره اول این دو آموزشگاه ثبت نام کرده اند و از تخفیف مخصوص این آموزشگاهها برخوردار شده اند با اطلاع عموم بانوان و دانشجویان میرساند دور دوم تابستانی از روز ۱۵ خرداد ماه ثبت نام مینماید و تخفیف مخصوص بدانش آموزان و بانوان فرهنگی داده میشود.

نشانی: خیابان سلسبیل (رودکی) چهارراه بوستان
سعدی تلفن ۹۲۷۸۴

دریا - جنگل - غذای سالم
خاطره خوش
(در پلاژ گل سرخ) وابسته به جوجه کبابی چهار فصل
بین محمود آباد و نوشهر
برای کسب اطلاع بیشتر از مزایای این پلاژ منحصر بفرد در تهران
یوسف آباد جوجه کبابی چهار فصل تلفن ۶۲۰۷۰۴ مراجعه فرمائید.

مطب جدیدتر جواد خطیبی آسپستان بیمارستانهای
اروپا و آمریکا حمام بارافین مدرن و بهداشتی وسایل کامل
تناسب اندام و زیبایی کم کردن وزن ده کیلو در ماه بدون
ناراحتی - چاقی موضعی - جوش و لك آتزا - ریش
بانوان - واریس بدون عمل
خیابان پهلوی بالاتر از شاهرضا سه راه بزرگهر
فوقانی سولی

آموزشگاه طراحی پوپه
اولین آموزشگاه طراحی
خیاطی در ایران
زیر نظر متخصص طراحی
خیاطی از لندن
هنر جو می پذیرد
پهلوی بالاتر از امیراکرم
شماره ۶۸ طبقه دوم ۶۹۴۹۶
نام نویسی هر روز
از ۳۰ تا ۷۳۰

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴
متخصص فیزیوتراپی از کپنهاگ
درمان فلجها - دردهای عضبی -
عزلانی و رماتیسم - سیاتیک
تخت جمشید چهارراه بهار کوچه آفتاب

برای تهیه
پوشاک تابستانی
از فروش فوق العاده فروشگاه کنت
استفاده فرمائید
لاله زارتو چهارراه کنت فروشگاه کنت
برای خانهای چاق هم لباس تهیه شده

آموزشگاه آرایش آریان
جهت دوره جدید هنر جو می پذیرد
لشگر خیابان غفاری تلفن ۹۵۳۴۴۰

با سابقه - معروف - مطمئن
آموزشگاه ماشین نویسی ربانی شاه آباد
مقابل سینما حافظ تلفن ۳۷۱۳۵

شکوه عشق ...
بقیه از صفحه ۲۹

داروی بیهوشی .
حیرت زده پرسیدم :
- این ژیل دوست شما ، یا بقول خودتان این شیطان کامل ، ارتباطی با خانواده معروف بورژیا دارد یا نه .
حقیقت اینستکه من این سؤال را بدون منظور خاصی کردم ، خانواده بورژیا ها بخصوص ژیل بورژیا در شهرم معروفیت زیادی بین طبقه اشراف داشتند و من در مدت توقفم در رم در محافل روزنامه نگاران حرف ژیل بورژیا ، دون ژوان روم را زیاد شنیده بودم .
دخترک زانوانش را جمع کرد . چانه اش را میان دو زانو گذاشت ، لفظهای طولانی نگاهش را خیره بین دوخت و بعد بدون آنکه تغییر حالتی بدهد پرسید :
شما ژیل بورژیا را میشناسید ؟
- اسمشان را زیاد شنیدم ، اما راستی اگر معتقد هستید ژیل شما مسموم کرده ، چرا نمیروید از دستش به پلیس شکایت کنید .
دخترک سرش را بلند کرد . چندبار پلکها و مژه های بلندش را برهم زد ، سرش را با حالت تلفت تکان داد و گفت :
- گاهی اوقات مشکلاتی که برای آدم پیش میاید بقدری با زندگی خصوصی شخص مربوط است که آدم نمیتواند جار بزند و جنجال درست کند .
- شکایت از يك جانی و کسی که قصد قتل شما داشته ، با مسائل مربوط به زندگی خصوصی خیلی تفاوت دارد .
شانه هایش را بیچال بالا انداخت . حالت قیافه اش آفرنده و شکست خورده بنظر میرسید با ناراحتی گفت :
- اگر ممکتست يك سیگار بمن بدهید ، علاوه گرسنه هستم . ضمنا بفکر شام هم برای من باشید .
- نه هیلم ، مگر قصد دارید تا شب اینجا بمانید ؟
- فکر میکردم خودتان حسن زده . توقع داشتمد روز روشن با لباس شب به هتل برگردم .
يك سیگار به او تعارف کردم که با آتش فندکم روشن کرد . يك محکمى به سیگار زد . پرسیدم :
- ممکتست بفرمائید اسم شما چیه ؟
- بله ، والری ، والری کیلوم .
- والری ... اسم قشنگی است .
- اسم شما چیه ؟
- پیره تال .
والری که تا این لحظه با من بزبان ایتالیایی حرف میزد ، همینکه اسم مرا شنید ، بزبان فرانسه بدون لهجه ای گفت :
- شما فرانسوی هستید ؟
- بله ، شما چی ؟
- اهل سولیس هستم ، در کنار دریایچه زندگی میکنم .
چند يك پشت سر هم سیگار کشید ، بعد آنرا در زیر سیگاری خاموش کرد روی تخت خواب دراز کشید . دستهایش را زیر سر گذاشت ، نگاهش را به سقف اتاق انداخت و گفت :
- مثل اینکه هنوز چند ساعتی احتیاج به خواب واستراحت دارم .
چشمهایش را با حالت خستگی بست . دهن دردهای کرد و روی پهلوی چپ غلتید . حس کردم میخواهد بخوابد . آهسته بلند شدم و از آپارتمان بیرون آمدم . ناهارم

آن فرانک
بقیه از صفحه ۴۷

را در يك رستوران کوچک نزدیک خانه ام خوردم . از بابت والری ناراحتی خیال نداشتم ، چون در بیخجال آپارتمان کسرو وکره و شیر بقدری که او بتواند در صورت گرسنگی بخورد وجود داشت . بعد از خوردن ناهار ، اتومبیل را برای تعمیر به يك تعمیرگاه سپردم ، با اتوبوس بمیدان «دل پوپول» رفتم . کنار یکی از میزهای تراس کافه «روزاتی» دو نفر از دوستان همکارم ، «هربرت» و «میسک» را پیدا کردم .
«میسک» خبرنگار يك روزنامه هامبورگي بود . بیست سال میشد که در رم زندگی میکرد و يك زن ایتالیایی داشت . «هربرت» یکی از برجسته ترین خبرنگاران عکاس بود که کارهایش اغلب برای پشت جلد پرنترهای مجلات خریداری میشد . کله طلس هربرت همیشه از دور مشخص بود . منم از برق کله «هربرت» زیر نور آفتاب با يك نگاه توانستم او را پیدا کنم .
خبرنگاران معمولادر کافه خیابان ونو جمع میشدند ، اما از وقتیکه ، آن خیابان محل تجمع توریستهای آواره و گرسنه شد ، بتدریج کافه «روزاتی» را پاتوق قرار دادند . میسک همینکه چشمش بین افتاد فریاد کشید :
- يك خبر خوش برای تو دارم .
- چی ؟
- يك کارت دعوت برای ضیافت قصر شروینیی برایت دست و پا کردم .
- برای جشن فردا ؟
- بله ، تو تنها عکاس در این ضیافت با شکوه هستی .
- متشکرم میسک .
میسک واقعا دوست بدرد خوری بود . او در تمام فرصت های مناسب بکنک من میآمد خیلی دلم میخواست درباره دختری که توی آپارتمان من خوابیده بود با میسک صحبت کنم . اما از یکطرف فکر کردم ممکتست حرفهایم را باور نکنند و از طرف دیگر ممکن بود والری از اینکه فردا نائی را در ماجرای زندگی خصوصی او قرار داده ام راضی نباشد . بهمین دلایل ترجیح دادم در این مورد سکوت کنم .
موقفیکه خورشید غروب کرد ، مقداری کیک میوه برای پذیرایی از والری هممان ناخوانده ام خریدم و به آپارتمانم برگشتم . اتاقها و تخته خوابم با سلیقه و دقت مرتب شده بودند ، ظروف آشپزخانه را شسته و خشک کرده بودند . اما والری را نمیدیدم . پاکت شیرینی در دستم مانده بود و توی اتاقها دنبال والری میگشتم . بالاخره صدای دوش آب حمام را شنیدم . بطرف حمام رفتم و فریادکشیدم :
- والری ... بیا بیرون ، برایت خوراکی آورده ام .
صدای ریزش آب دوش قطع شد و لحظه ای بعد والری از حمام بیرون آمد . او هنوز هم بیژامی مرا بتن داشت و حوله حمام را روی سرش انداخته بود . مستقیم بطرف کاناپه رفتم و روی آن نشست .
پاهایش را دراز کرد . موهایش سرش را پشت گوشهایش جمع کرد و حوله را روی دسته کاناپه انداخت . موهایش مرطوب و صورتش با طراوت بود . رنگ چهره اش شاداب بود . حالتی پرانرژی و مصمم داشت . با اراده و مسلط بخود بنظر میرسید . قبل از آنکه حرفی بزمن ، نگاه زنده و پرشیطانش را بین انداخت و گفت :
لطفا ورق بزیند

ناسازگاری دارد . «آن» در یادداشتهاش او را عصبانی و ایرادگیر و بیاعتنا خطاب می کند . با اینکه دو خانواده مثل زندانیان هم اتاق مجبور میشوند از عیب های یکدیگر صرف نظر کنند و سعی دارند سرودمداشان به بیرون نفوذ نکنند . یکسال به این ترتیب گذشت . «آن» مینویسد :
«امروز درست یکسال است که به این مخفی گاه آمده ام . مثل اینکه ده سال است . توی آپارتمان بوی سیب زمینی گندیده و کلپریخته انسان را دیوانه می کند . زندگی ما حالت انسانها را ندارد . همه مریض میشویم و بدون دکتر و دوا دوباره خوب میشویم . ترس در این خانه حاکم مطلق است . من از مرگ نمی ترسم . اینسو یا آنسو حیات باهم فرقی ندارد . وقتی به نقاط چرچیل در رادیو گوش میکنم ، امیدوار میشوم . صدای او همه ما را می لرزاند . نه از ترس بلکه از امید.»
کم کم بین «آن» و «پیتر» دوستی و عشقی ظهور می کند . هر دو بهم کتاب قرض میدهند یا برای یکدیگر نامه می نویسند . «آن» در دفترش مکرر از «پیتر» صحبت می کند و با صداقت اقرار می کند که او را دوست دارد . در عین حال عشق خود را دلیل تبهای زودگذر جوانی و بلوغ می داند . در جایی می نویسد :
«دلم میخواست جنگ تمام میشد و من و «پیتر» عروسی میکردیم . از حرف عروسی خنده ام میگردد . پانزده سالگی بد سنی است . آدم را نه بچه حساب می کنند و نه بزرگ و عاقل.»
یادداشتهای «آن» سرعت پیش میروند . او گاهی عصبانی و خسته است ولی بیشتر سرزنده و شاداب است . حالت تسلیم بمرنوبت در همه سطور یادداشتهاش بخوبی چشم می خورد . از همه چیز وهمه کس حرف میزند . کوچکترین اتفاق را با شیرین ترین لحن برای «کیتی» می نویسد . روزهای شاداب مدرسه و کودکی اش را بخاطر می آورد . حتی از سیاست و سیاستمداران جنگ صحبت می کند . در یکی از صفحات دفتر خاطراتش می نویسد :
«با همه تمدنی که ما انسانها ادعا می کنیم بدست آورده ایم ، توی دنیاهنوز «قانون جنگل» حکم فرما است . قوی ، ضعیف را می بلعد و دست و صورت خویشش را براحتی می بلعد.»
آخرین یادداشت «آن فرانک» تاریخ پنجم دسامبر ۱۹۴۴ را دارد . آن می نویسد :
«احساس میکنم سی ساله ام . همه این خانه از گرسنگی رنج می برند . امروز غذای ما را نیاورده است . همه از این میترسیم که دربان پیر را آلمانها دستگیر کرده باشند و ما در این قفس از گرسنگی بمریم . دیشب صحبت این بود که اگر «مایل» مراجعت نکند چه کسی برای تهیه غذا بیرون برود . هیچکس حاضر نشد . وقتی من داوطلب شدم ، پدرم اعتراض کرد و گفت که من هنوز بچه هستم و اگر به دست پلیس بیفتم جان همه را بخاطر می اندازم . چیز عجیبی است پدرمادرها هیچوقت باور نمیکند که بچه هایشان بزرگ میشوند . پیر حال تصمیم دارم شانه فرار کنم و هرطور شده چیزی برای خوردن پیدا کنم . مادرم از گرسنگی ضعف کرده است.»
«آن» احتیاجی به اجرای تصمیم خودش نداشت . تنها سه ساعت پس از آخرین یادداشتی که برای «کیتی» نوشت ، افسران اس اس همه آنها را دستگیر کردند .



نستله شامپو مرغی
«محصول کبپانی بین المللی نستله آمریکا»
بیشتر از یک مرغ تازه ، کمترین پروتئین و انواع مواد مغذی تر از مرغ
شامپو مرغی نستله را با زرد بزرگ ۷۰ ریال و اندازه متوسط ۲۵ ریال
محصولات دیگر نستله
شازگی نستله ، فلیکا تور نستله ، شش لودی و فلیکا تور نستله

زوپاس



وقتی لباسشویی تمام اتوماتیک
زوپاس کار میکند شما
به استراحت و مصلحت عملپردازید
نماینده انحصاری پارس ماشینهای ۶۱۲۳۳۶-۶۳۵۸

Zoppas
پارت



لايف تِكْس

موبار اوان کین



لايف تِكْس بالزام گيسوان شمارا چون ابريشم لطيف و زيبا و آرايش موهاي تان را با دوام و بپنر جلوه ميکند.

ولاد آلمان - بزرگترین متخصص رنگ و آرایش مودر جهان

موسسه عالی آموزش آرایش فتن وابسته به فدراسیون بین‌المللی مدراس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدید که طی این سیستم و مطالعاتی طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفه برای گذراندن امتحانات آمادگی پیدا میکنید و با جدیدترین مدل‌های بین‌المللی آرایش و زیبایی آشنا میشوید و با تکنیک و مند دروس ما شما می‌توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، زیرا در بهترین موسسه آرایش و زیبایی دوره دیده‌اید. در پایان از دو دیپلم رسمی وزارت آموزش و پرورش و دیپلم فدراسیون جهانی برخوردار میشوید. خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴ تلفن ۶۱۱۳۳۸

شکوه عشق

و بالای بنفش هم میفرستد که آنها را با چشم نمی‌بینیم . جو زمین قسمتی از نور بالای بنفش را میگیرد . اما قسمتی از این نور که بزمن میرسد خیلی قویست و با وجود کمی مقدار اگر مستقیما با پوست بدن تماس پیدا کند ، پوست را تحریک و رنگ آنرا قهوه‌ای تیره مینماید . اگر بدن مدت نسبتا زیادی مستقیما در زیر نور خورشید قرار گیرد در اثر اشعه ماوراء بنفش دچار آفتاب سوختگی میشود .

— آقای هرتال ، حالا من اطلاعاتی کافی درباره شما دارم . با تعجب به او نگاه میکردم ، والری طوری رفتار میکرد مثل اینکه وجود من اصلا برای او مسئله قابل توجهی نیست . با خونسردی یک قطعه کیک برداشت و در دهانش گذاشت . وقتی شیرینی را قورت داد ، دنیا را گرفت و گفت : — شما یکی از خبرنگاران عکاس برجسته فرانسوی هستید ، موسه‌ای که قرارداد کار با شما بسته است شمارا برای تهیه رپورتاژ به رم فرستاده . مدت زیادی نیست به رم آمده‌اید ، اما چند ماه دیگر اینجا خواهید ماند .

مامان، بگو چرا؟

بقیه از صفحه ۵۱

شماره تلفن مستقیم دایره آگهیهای مجله زن روز ۳۳۶۹۰۱

بیکاریم را صرف جست‌وجوی اوراق و یادداشت‌هایی که توی کیف ، کتوهای میز تحریر و این‌گوشه و کنارها داشتید کردم. شما بدون اجازه یادداشتها و اوراق خصوصی مرا خوانده‌اید . — بله ، مگر عیبی دارد . — خیال میکنم . — پس چرا خود شما بدون اجازه داخل کیف دستی مرا جست‌وجو کرده بودید ؟ منم عینا همان کاررا کرده‌ام . اگر عمل درستی نوده فراموش نکنید که اول شما شروع کرده بودید . — نمی‌فهمم ، من فقط میخواستم بفهمم شما کی هستید؟ کاری که من کردم با عمل شما خیلی تفاوت دارد . — خیال نمیکتم . بنظر من یک دختر حق دارد بنههد توی آپارتمان چه کسی شب را به صبح رسانده و روی تخت خواب چه کسی خوابیده . والری با انگشت بدون کمترین احساس ناراحتی کرم های باقیمانده نان شیرینی را جمع کرد ، در دهانش گذاشت و پرسید: — استکانهای داخل کیف من از کجا آمده ؟ — خیال میکنم دوستان زیل اسکاسها را توی کیف شما گذاشته باشد . در هر صورت آن پولها مال من نیست و من از این ولخرجها نمیکتم . والری پاکت شیرینی را مجاله کرد. بلند شد و بطرف سطل آشغال رفت . پاکت را توی سطل انداخت . بعد به وسط اتاق برگشت . کیف دستی‌اش را از روی میز جلو گانا به برداشت و گفت : — خیال میکنم بهتر باشد از این پولها برای تعمیر اتومبیلان استفاده کنید. — من ایدا با شما هم عقیده نیستم . شما فقط آدرس دقیق دوستان زیل پورژیا را بمن بدهید ، من خودم صورتحساب تعمیرگاه را برای او خواهم فرستاد . والری سکوت کرد ، قصدش را از این سکوت نفهمیدم ، اما مثل اینکه دلش نمیخواست آدرس زیل را بمن بدهد . در جواب سؤال من موضوع دیگری را عنوان کرد و گفت : — زیل میخواسته خودش را از دست من خلاص کند . — من جوانی ندادم ، والری پرسید : — مثل اینکه شما حرفهای مرا باور نمیکنید و موضوع را جدی نمیگیرید ؟ — نمیدانم چی بگویم . اما حتی اگر معتقد باشم دوستان زیل برای خلاصی از دست یک دختر کوچولو چاره‌ای جز کشتن او را نداشته ، باید اعتراف کنم مقدار کمی که شما خورانده زیاد و کشته نبوده . — ممکن است . شاید نمیخواسته مرا بکشد . فقط قصدش این بوده که مرا بترساند . شاید هم میخواسته با آن تصادف اتومبیلی که ایجاد کرده ، مرگ را طوری دیگر جلوه بدهد . — با تعجب پرسیدم : — یعنی شما معتقدید که آن تصادف را عمداً بوجود آورده ؟ — با اطمینان و جرئت جواب داد : — مطمئن هستم ، وگرنه چگونه ممکن است در آن جاده وسیع و خلوت آدم تصادف کند . بعلاوه می‌بینید که همان تصادف را وسیله خلاصی از شر من قرار داده . اگر من در اتومبیل شما یا توی آپارتمان شما مرده بودم ، شما هیچ راهی برای ثبوت اینکه زیل مرا کشته نداشتید . بخصوص که حتی نمیدانستید اسم او چی بوده .

در چهل سالگی

بقیه از صفحه ۵۰

نگویم ما زانانی که در سنین بالا مادر شده‌ایم با کمال خوشوقتی دریافت‌هایم که این امر مزایایی نیز دارد ، زیرا در این سن وسایل که گروهی از زنان مغشاه خاطری جست‌وجو میکنند ، ما مجذوب لذات خانوادگی هستیم . برای خوش اندام بودن هیچ احتیاجی به رژیم یا وسیله دیگر نداریم و تنها وقتیکه حاملگی ما به ماه نهم رسید هیکل ما جاق مینماید .

هنگامیکه کالسه‌ک بجهام را به جلو می‌بریم ، همه را متوجه خود می‌بینیم . مادران جوان همسایه چنان رواندازم میکنند که انگار فقط برای رفتن به کنتراگه خویم و رفتاردوستان همسال با من چنان است که گوئی تازه از دارالادب خارج شده‌ام ! آشنایان ما روی بچه خم میشوند و مثل اینکه معجزه‌ای رخ داده باشد ، یا اینکه مرکب عمل جنون آمیزی شده باشم می‌پرسند :

— مال شمامت ؟ — در عوض احساس سکر آور و لذت بخش دست یافتن به یک زندگی خوش بین دست میدهم .

دروز پر چهارساله‌ام با گروهی از کودکان همسال خود نزد من آمد و گفت :

— مامان به اینها بگو که اتومبیل مدل «ت» چگونه چیزی بود . سپس بطرف دوستان کوچکش برگشت و ادامه داد :

— اتومبیل مدل «ت» قدیمی‌ترین اتومبیل است و مادرم سوار آن شده است . مسلمان بعضی تجربه‌ها را با شور و احساسات کمتری بیشتر گذاشته‌ام . نخستین باریکه بجهام را نزد یک مطب را اطفال بردم بنظرم رسید که در مطب را عوضی گرفته‌ام ، زیرا پرم را با یک شخص جوانی نشان میدادم که بیشتر بدانجو شبیه بود تا به طبیب و در تمام این مدت از خود می‌پرسیدم که چگونه یک چنین پسر جوانی توانسته است دوره پزشکی را بپایان برساند ؟

خانمی از دوستان همسال که زنی رنگو است و پسرانش مقامهای مهمی را در صنعت اشغال کرده‌اند، عقیده دارد که بزرگ شدن بچه‌ها در کنار پدر و مادر من خوب نیست . اما آخر چگونه میتوان گفت زنی که کمتر از چهل سال دارد میتواند هر روز با دندان درد ، و رفک یا تعصبات بچه‌ها و یا نزاع و رقابت برادرها و خواهرها با یکدیگر ، روبرو شود و حالت جنون به او دست ندهد ؟

برای ما زانانی که دیر ازدواج کرده‌ایم زندگی زناشویی تازه‌گی و گریزاندگی خاصی دارد . شاید این گیرندگی از آنجا ناشی میشود که ما در سالیانی دراز زندگی تنهایی خود از درک این شانمانی محروم بوده‌ایم و از روزگار آزادی و جوانی ، روزگار سیر و سفر بدون مانع ، سیر و دلزده شده بودیم . ما در آن دوران فراغت، جا افتاده و آزمونده شده‌ایم و اکنون زندگی‌مادرتان زناشویی در سرلوحه

در پیام شاهنامه به کنفرانس انجمنهای بازرگانی تو

تاریخ: ۱۲ شهریور ۱۳۴۸ - شماره: ۱۷۱۱

کیمهان

بانک بازرگانی ایران

طی دو قرعه کشی در سال یک میلیون تومان جایزه میدهد

به کسانی که تا پایان خرداد ۵۷ ماه ۴۷ حداقل موجودیشان در حسابهای پس انداز بانک بازرگانی ایران یکمزرار ریال باشد

از جایزه ممتاز ۲۵۰ هزار تومانی و جوایز دیگر بهره‌مند خواهند شد

آرزوهایمان قرار دارد . در حال حاضر ، در زندگی ما از مشکلات مالی اثری نیست ، چون شوهرم که به کار تجارت مشغول است، چه از لحاظ درآمد و چه از لحاظ اعتبار ، در اوج کامیابی حرفه خویش است .

اما اکنون یک سرمایه‌گذاری در زمینه سهام منقول و همزمان با آن سرمایه‌گذاری دیگری در موسسات تربیتی و تهیه کتاب کودکان کرده‌ایم .

امتیاز مادر ؟ ۴۰ ساله

وقتیکه سن وسال انسان به‌راحتی بالا رسیده هرگز به خود اجازه نمیدهد که به بعضی کارها اقدام کند . مثلا یک‌روز دیدم که بچه سه ساله‌ای از خانه همسایه ما مثل برق پرید بیرون درحالیکه هیچ‌کس از او خبر نداشت .

از کوچ بگریختن بالا شروع نمودن کرد . مادرش نیز شلاق بدست باهمان فریادهای جگر خراش در کوچ بدنبال او افتاد . مادر جوان کودک را تهدید میکرد که اگر او را بگیرد یک پانزده‌ساله را خواهد کرد و حقش را تک دستش خواهد گذاشت . حالا فکر کنید مادری بن سن سالمن هرگز تا ایندرجه تعصباتی میشود ؟ وجود این بچه ، مزاحم نقشه‌های آینده ما نیست .

من جواب دادم : این حرف نامعقولی است ، زیرا ما میخواستیم بچه‌دار بشویم و شدیم . برعکس آنچه برای زوجهای جوان اتفاق میافتد ، وجود این بچه ، مزاحم نقشه‌های آینده ما نیست .

دعید بعد دوباره بآب زلال بشوید. خوب پاکش کنید و بایک کهنه پارچه آغشته با الکل جلاش بدیدید.

روی موزانیک - پس از اینکه تاحد ممکن شمع را از بین بردید، سرکه داغی بروی آن بکشید. سپس بآب صابونی نیم گرم آنرا شستشو دهید و بعد سرکه خشک کنید و موم بیرنگی بروی آن بکشید. روی فرش کانونچویی - مانند مورد قبلی تاحدممکن شمع را با تیغه چاقو از بین ببرید . سپس آنرا بآب آمونیاک (۲ قاشق سوب‌خوری آمونیاک برای یک چهارم لیتر) شستشو دهید (هیچوقت بزین بروی آن نکشید). سپس پاکش کنید و بگذارید خشک شود.

روی عرم - شمع را با چاقو جدا کنید. بعد بآب صابونی خیلی گرم آنرا شستشو دهید (اگر صابون سیاه باشد خیلی بهتر است.) دوباره آنرا بآب صاف بشوید تا صابونش زائل شود و سپس بایک کهنه پارچه خیلی تمیز پاکش کنید و باواکس بی رنگ کفش آنرا جلا ندید. بعد کهنه پارچه بشمی بروی آن بکشید تا کاملا برق بیفتد .

نقصات دست یافتن به یک زندگی خوش بین دست میدهم .

دروز پر چهارساله‌ام با گروهی از کودکان همسال خود نزد من آمد و گفت :

— مامان به اینها بگو که اتومبیل مدل «ت» چگونه چیزی بود . سپس بطرف دوستان کوچکش برگشت و ادامه داد :

— اتومبیل مدل «ت» قدیمی‌ترین اتومبیل است و مادرم سوار آن شده است . مسلمان بعضی تجربه‌ها را با شور و احساسات کمتری بیشتر گذاشته‌ام . نخستین باریکه بجهام را نزد یک مطب را اطفال بردم بنظرم رسید که در مطب را عوضی گرفته‌ام ، زیرا پرم را با یک شخص جوانی نشان میدادم که بیشتر بدانجو شبیه بود تا به طبیب و در تمام این مدت از خود می‌پرسیدم که چگونه یک چنین پسر جوانی توانسته است دوره پزشکی را بپایان برساند ؟

خانمی از دوستان همسال که زنی رنگو است و پسرانش مقامهای مهمی را در صنعت اشغال کرده‌اند، عقیده دارد که بزرگ شدن بچه‌ها در کنار پدر و مادر من خوب نیست . اما آخر چگونه میتوان گفت زنی که کمتر از چهل سال دارد میتواند هر روز با دندان درد ، و رفک یا تعصبات بچه‌ها و یا نزاع و رقابت برادرها و خواهرها با یکدیگر ، روبرو شود و حالت جنون به او دست ندهد ؟

برای ما زانانی که دیر ازدواج کرده‌ایم زندگی زناشویی تازه‌گی و گریزاندگی خاصی دارد . شاید این گیرندگی از آنجا ناشی میشود که ما در سالیانی دراز زندگی تنهایی خود از درک این شانمانی محروم بوده‌ایم و از روزگار آزادی و جوانی ، روزگار سیر و سفر بدون مانع ، سیر و دلزده شده بودیم . ما در آن دوران فراغت، جا افتاده و آزمونده شده‌ایم و اکنون زندگی‌مادرتان زناشویی در سرلوحه

کافی درباره شما دارم . با تعجب به او نگاه میکردم ، والری طوری رفتار میکرد مثل اینکه وجود من اصلا برای او مسئله قابل توجهی نیست . با خونسردی یک قطعه کیک برداشت و در دهانش گذاشت . وقتی شیرینی را قورت داد ، دنیا را گرفت و گفت : — شما یکی از خبرنگاران عکاس برجسته فرانسوی هستید ، موسه‌ای که قرارداد کار با شما بسته است شمارا برای تهیه رپورتاژ به رم فرستاده . مدت زیادی نیست به رم آمده‌اید ، اما چند ماه دیگر اینجا خواهید ماند .

چیزن زده پرسیدم : — این اطلاعات را از کجا بدست آورده‌اید ؟ — کار مشکلی نبود ، مدتی وقت

کافی درباره شما دارم . با تعجب به او نگاه میکردم ، والری طوری رفتار میکرد مثل اینکه وجود من اصلا برای او مسئله قابل توجهی نیست . با خونسردی یک قطعه کیک برداشت و در دهانش گذاشت . وقتی شیرینی را قورت داد ، دنیا را گرفت و گفت : — شما یکی از خبرنگاران عکاس برجسته فرانسوی هستید ، موسه‌ای که قرارداد کار با شما بسته است شمارا برای تهیه رپورتاژ به رم فرستاده . مدت زیادی نیست به رم آمده‌اید ، اما چند ماه دیگر اینجا خواهید ماند .

چیزن زده پرسیدم : — این اطلاعات را از کجا بدست آورده‌اید ؟ — کار مشکلی نبود ، مدتی وقت

میراگل

سازنده بهترین و زیب ترین کیهو
در ایران



میراگل خیابان پهلوی چهارراه شاه تالش ۶۱۱۷۷۷

کلینک جراحی ترمیمی دست و صورت

زیب نظر جراح متخصص از دانشگاه پاریس
کلنگی و پوستی دست و صورت - ترمیم عوارض ناشی از تصادفات ماشینی
علمای مجرب مادرزادی - علمای یونانی و زیبایی دست و صورت
دستورات بهداشتی برای زیبایی چشم و دست و صورت
از بین بردن خال و تال و توبی باروش بسیار ساده
دیلای جنوبی - دوپروی - کوچک موافق چهارده اول
شده ۲ باقیمن وقت قبل تلفن : ۶۱۳۵۱۷ صبح و عصر

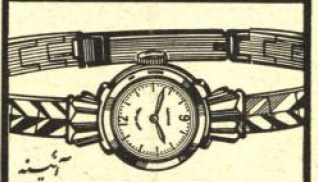
وستندواچ مشهورترین ساعت درخشاوری میانه



میزان فردوسی
جنبه لوان تور
کلینک استتیک
"زیبایی"

کلینیک زیبایی

علاج لاغری و رشد و فرستینه با
پایدار می حفاظت جوانی و زیبایی
دکتر محمد داوودخواه
جع خیابان لاله زار تلفن ۳۳۸۱۷۰



آموزشگاه آرایش شاهین
جهت دوره جدید تابستانی هنرجو
میپذیرد. بفرهنگیان تخفیف داده میشود
نشانی - درآشیب جنب تکیه .

دکتر محمد نواز همتی
متخصص ریه و بیماری زنان - نمایان - تالابی
خیابان کرم خان زند شماره ۳۴ پلاک ۱۸۸
تلفن ۶۲۳۳۲۸ - ۶۲۹۹۶۲

آن فرانک بقیه از صفحه ۵۹

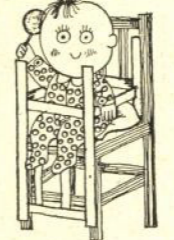
پلیس از مدتها پیش به این عمارت مظنون بود و بانستگیری و شکنجه دربان پسر ، به وجود در مخفی و کسانی که پشت آن محبوس بودند پی برد . در آخرین لحظات ، «آن» سعی کرد دفتر خاطرات خود را زیر پیراهنش مخفی کند ، اما این امر روبروی افسران آلمانی امکان نداشت. آنها همه مخفی گاه را زیرورو کردند . کاغذها و نامه ها را درهم ریختند و وقتی به یادداشت های «آن» رسیدند آن را بای استثنائی بدور انداختند . «آن» با چشمان اشکیار مرگ و جوانی «کتی» را تماشا کرد و آرام تر از دیگران بسوی سرنوشت سیاه خود رفت .

آقای «وان داس» را سه روز بعد اعدام کردند . «آن فرانک» را روانه اردوگاه «آشویتس» کردند . (آشویتس از خونین ترین اردوگاه های نازی بود) . خانم «وان داس» و خانم «فرانک» را زندان زنان فرستادند و «آن» و «مارگو» را اردوگاه کار اجباری «برگن بلسن» کردند. خانم «وان داس» و «فرانک» بفاصله سه روز در زندان از گرسنگی تلف شدند . «آن» و «مارگو» چهارماه در اردوگاه کاراجباری ، سختی ها، گرسنگی و مرض را تحمل کردند . در ماه پنجم «مارگو» بواسطه شیوع «تیفوئید» میان بازو های «آن» جان داد و یک هفته بعد «آن» نیز با او پیوست . فقط چهارروز بعد از مرگ او بود که شهر «بلسن» و زندانیان او بدست روسها آزاد گردیدند و اگر مرگ چهارروز دیرتر میرسید شاید امروز «آن»

فوت و فن بچه داری بقیه در صفحه ۵۱

اندوخته غذایی خودبروندو آن را بخورند . اینکار هم صرفه جوئی درمواد خوراکی است و هم صرفه جوئی دروقت شما برای تهیه یک وعده غذای دیگر .

صندلی مخصوص برای بچه نو پا : هرگاه باتفاق خانواده خود



بمنزل دوست یا خویشاوندی میروید و در آنجا صندلی پایه بلند مخصوص بچه در اختیارتان نیست و از دست شیطنت های کودک لحظه ای آسوده نیستید ، میتوانید جای امن و راحتی برای او درست کنید . دو تا صندلی معمولی را برای اینکار انتخاب کنید . یکی از صندلی ها را وارونه روی دیگری قرار دهید و پایه های آنها را خوب ببندید و تشکچه ای روی صندلی وارونه شده بگذارید و کودک را میان آن قرار دهید . پایه های صندلی وارونه شده کودک شما را از افتادن محافظت می

دختر بیگناه قسمت دوم



خلاصه شماره گذشته:
«پائول دختر یک دل و زیباییست که دل بهر ژان جوان فعالی بسته ، قرار است باهم ازدواج کنند. بیوه جوان و نروتمندی بنام لورا ژان را بطرف خود میکشد. یکب درخیاقت خانه لورا ، ژان به پائول اعتراف میکند که قصد ازدواج کردن با لورا را دارد ، پائول دلشکسته و ناامید میشود . همان شب سه نفر جوان که به خیاقت لورا آمده اند به اتاق خواب او میروند جواهراتش را بلزدند . دختری بنام ساین سر میرسد . جوانها به او حمله میکنند» .

ساین که در جنگل بی رحم معشوق خودش گرفتار شده ، با ناامیدی تلاش میکند از جنگ او بگریزد ولی فشار انگشتان پلرنگردن ظریف او لحظه به لحظه بیشتر میشود .



بل روی بدن بیحال ساین خم میشود که او را بلند کند. وحشت زده خشکش میزند .



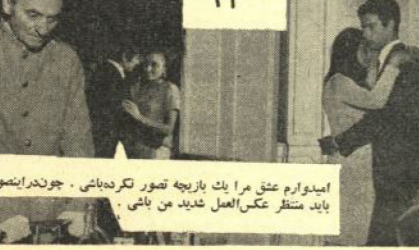
تا گهان پل احساس میکند که ساین باتگه وحشت زده و ناامیدی خیره میماند و بدنش بحرکت روی تخت خواب میافتد .



او مرده ! ...

چش اداهه مییابد . بهمانها سرمت از باده و بیخبر از آنچه در طپته بالا گذشته مشغول رقص میباشند.

ژان ، عشق ترا میپذیرم ... ترا دوست دارم. اما فراموش مکن که من یک بیوه تروتمند و باتجربه هستم .



آنها میهوت میشوند .



لورا، دست زان را گرفته میان مہمانها می‌آید، تمام چشمها بہلورا دوخته شدہ. در میان این جمع خوشحال فقط نگاههای پاتول ناامید و پر حسرت میباشد.



دوستان من، میخواہم شما اولین کسانی باشید کہ در شادی من شریک میشوید... من زان تصمیم گرفتم باہم ازدواج کنم.

پاتول قبل از آنکہ ناامیدی اورا از یاد برد باہلی رنجور و روحی شکست خورده مجلس جشن را در حالیکہ تمام مہمانها مشغول تریاک گفتن بہلورا و زان ہستند ترک میکند.



پاتول گفتن بہلورا و زان ہستند ترک میکند.

بل از موقعیت استفادہ کردہ، بدون اینکه کسی متوجہ او شود از سان خارج شدہ جوہرات لورا را بہرندی کہ انتظار او را میکشد رد میکند.



زود از اینجا دور شو. مطمئن باش.

تمام مہمانها برای خلاصی زود تر پاتول را متمہم میکنند و لی زان کہ میدانند علت فرار و غیبت ناگہانی پاتول چی بودہ نمیتواند با آنها ہنمقیادہ باشد.



تمام مہمانها برای خلاصی زود تر پاتول را متمہم میکنند و لی زان کہ میدانند علت فرار و غیبت ناگہانی پاتول چی بودہ نمیتواند با آنها ہنمقیادہ باشد.

بالآخرہ زان مجبور بدافع از پاتول میشود. غیرممکن است پاتول در این جریان دست داشته باشد. من اورا از بچگی میشناسم.



حالا نمیخواد وکیل مدافع او بشوی، اگر رنگناہ با نامعلوم میشوید.

بایں پس از تحقیق از مہمانها نسبت بہ پاتول سوخطن پیدا میکند. بعد از تعیین هویت پاتول بہ بیمارستانی کہ پاتول در آنجا بستری شدہ میروند.



خوشتر بیہوش است. نمیتواند بہ سؤالات شما جواب بدهد. حالتش وخیم است؟

پاتول از خود بیخود شدہ دیوانہوار باہر فرار میکند. ناگہان از میان درختان وسط جادہ میبرد و نور شدید چراغهای پک اتومبیل او را غافلگیر میکند.



موانع باش.

آن جوان روزنامہ نویسی کہ پشت فرمان اتومبیل نشسته است، باینکہ بہرعت ترمز میکند نمیتواند مانع وقوع تصادف بشود.



خداوندا... چی شد؟

پروردگارا... چی بر من خواهد آمد؟... ہمین موقع مستخدم اورا سری بہ اتاق خواب میزند. چشمان وحشتزدہ اش بہجدید بیجان ساین میافتد.



خداوندا... چی بیستم.

آن باسجلیہ از اتومبیل پاتول میبرد بند بیحال پاتول را روی دست بلند میکند. پروردگارا... رحم کن، هنوز خیلی جوان است. باید او را بہ بیمارستان برسانم.



این دختر با اتومبیل شما تصادف کردہ؟

احساس دلگیری و ترحم آن را وادار میکند کہ مرافق حال پاتول باشد.



بلہ، در مقابل پک ویلا ناگہان از زردہ آہنی بیرون پرید و جلو اتومبیل دوید.

دختر بیچارہ بکمرتہ جلو اتومبیل دوید. هیچکس آنجا نبود.



پس شما هیچ شادھی ہم ندارید. اگر ببیرد وضع شمامشکل میشوید.

امیدوارم زندہ بماند. البته بہخاطر اینکه وضع من مشکل نشود بلکہ بیشتر بخاطر جوانی خود او. اگر من خودم را مقصر میدانستم خیلی سادہ میتوانستم فرار کنم.



من ہر کار از دستم برمیآید کردم. حالا دیگر بستگی بہمقاومت فردی بیمار دارد کہ میتواند این حالت بحرانی را بگذراند.

مستخدم خانہ از بالای بلہ ہراسان فریاد میکند.



کماک کنید... دختر جوانی منتظر رسیدہ! مرده!

مہمانها بہاتاق خواب میروند. جد ساین را می بینند. لورا متوجہ میشود جوہرات او را بر سرت برداند. جریان را بہلیس اطلاع میدہد. پلیس دستور میدہد تا ساین مامورین هیچکس از خانہ خارج نشود.



من یقین دارم موقعیکہ سارقین مشغول سرقت جوہرات بودہاند ساین وارد اتاق شدہ او را کشتہ و گریختہاند.

از کجا معلوم است او را کشتہ باشند.



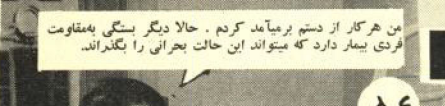
آقای دکتر خواهش میکنم ہر طور شدہ سعی کنید اورا نجات بدهید.

لحظہای بعد مجدداً دکتر برای معاینہ پاتول بالای سرا میآید.



زان، این موضوع حقیقت دارد کہ میگوید نود و پنج سالہ؟

چند روز میگذرد، زان غیرمستقیم شنیدہ است کہ پاتول در وضع بد و خطرناکی قرار دارد و لی جرئت اینکه بہ ملاقات او در بیمارستان برود ندارد. از طرف دیگر فشار طبکارها اورا مجبور کردہ کہ بیشتر بفکر تہیہ پول برای نجات زندگی باشد. لورا از وضع خراب مالی زان خبرهایی شنیدہ.



زان، تو فکر میکنی... مسائل مالی در زندگی مشترکما بہمشکلات غلبہ نمایند.



زان باین شیعات بی سروتہ نباید اہمیت بدہی.

ہیچکس از مہمانها در تمام مدت جشن ساین را ترک نکردہ بجز پاتول دختر جوانی کہ اینجا بودہ و ناگہان درست قبل از آنکہ جنازہ ساین پیدا شود فرار کردہ.



بہداز اعلام نتیجہ آزمایش از طرف پزشک قانونی معلوم میشود کہ ساین توسط سارقین منتظر رسیدہ یا باینکہ در اثر شوک قلبی مرده.

برای من خیلی مشکل است کہ قبول کنم آن دختر مسموم آرام در این جریان قتل و سرقت شریک باشد. اگر اینطور باشد آدم بچشم خودم ہم نمیتوانم اعتماد کند. زان... نظر تو چیہ؟



زان، ما ہمدیگر را دوست داریم. دلہ میخواند هیچ حقیقتی را از یکدیگر پنهان نکنیم.

زان باین شیعات بی سروتہ نباید اہمیت بدہی.



من از زندگی گذشتہام تجربہ تلخی دارم و میل ندارم آنچه یکبار برایم اتفاق افتادہ تکرار شود غلبہ نمایند.

لورا از این حرف زان ناراحت میشود.



من ترا دوست دارم زان، در مقابل عشق بہمسئولیتا تروت اہمیتی نمیدہم فقط دلہ میخواند باین روراست باشی.

دندانہ دارد



دندانہ دارد

گوهرگری اوپورسال

نمایندگی بهترین ساعت های دنیا



PIAGET

LONGINES



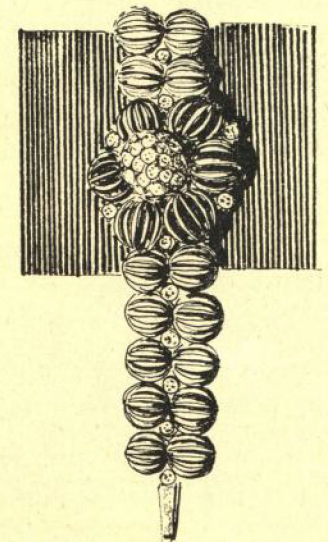
سپاژه افتخار ساعت سازی سویس، آرزوی هر خانم شیک پوش

لوتین دقیق ترین ساعت سویس، با صد سال سابقه، براننده ی پرشکا و مهندسان

اوپورسال سازنده ی طرفی ترین ساعت های سویس برای خانم ها

و ساعت های مخصوص برای خواصان و هو انوردان

کارگاه مجرب جوهر سازی این مؤسسه با مدرن ترین دستگاهها و بدست استادان هنرمند سفارش ساختن هر نوع جوهر طبق دستور و مدل های انتخابی قبول میکند و اگر جوهرات شما با گذشت زمان تازگی و زیبایی خود را از دست داده با تغییر مدل زیبایی نو با آنها می بخشد.



شاهرضا - بین کالج و پهلوی - تلفن : ۴۷۰۵۰

خیابان شاه - ساختمان الویسینیوم - تلفن : ۴۱۷۸۶



کیسوی صد در صد طبیعی کوماچی

تنها کیسوی بهداشتی در ایران

KOMACHI HAIR

نمایگاه گیروی کوماچی: خیابان شاه، ساختمان الویسینیوم
طبقه دوم تلفن ۶۵۲۴۲
۶۱۲۱۲۵-

نمایندگان فروش کیسوی کوماچی در شهر ستانها: آبادان ستاره آبی - اصفهان نورسته - شیراز موسسه زیبایی و آرایش د. کالیتز - کرمانشاه فروشگاه پروین - رشت کادونی درخشان - مشهد فروشگاه ونوس

گل سرخ و شمشیر بقیه از صفحه ۳۳

ولی احساسی مجهول او را از ابتکار منصرف نمیکرد. بالاخره هم از گنج صرف نظر کرد و فقط بدوختن جواهرات خویش در پیراهن ها، پالتوها و البه پوستی اکتفا کرد. همین جواهرات بنبوه خودشان ثروتی سرشار بودند و میتوانستند پشتوانه فرار او و ناپلئون به امریکا و آغاز يك زندگی تازه باشند.

مقابل آئینه رفت. کلاه گیس را سرش گذاشت و روبانهای مخملش را بدقت ببوهایش بست. سپس کلاه حصیری سبکی بر سرش گذاشت و روبان ابریشمی کلاه را زیر چانه گرز زد. رنگ تنباکویی و ملایم کلاه حصیری، بلوز توریخه بسته، رنگ گرم دویس بنفش، و آستر کلاه حصیری با پوست سبزه و چشمهای خاکستری هماهنگی عجیبی داشتند.

نگاهش به میز تحریر افتاد. آیا لازم بود چند خطی برای فیلیپ بنویسد؟ آخر مثل دزدها در رفتن و تصمیمش را اعلام نکردن خلاف طبعش بود. با وجود این قصد داشت روز امرو را دزدکی ترک کند: زیرا قادر نبود آن احساسی را که مجبور شد سردر عقب ناپلئون بگذارد، با کلمات برای کسی توضیح دهد. بر فرض محال هم اگر کلمات بجائی می یافت قسادر نمیشد پوزبان بیآورد. زیرا میت رسید مسائلی پیش کشیده شوند که فقط بپردوی آنها مربوط بود.

شمعها را خاموش کرد. یکبار دیگر اطرافش را دیدزد. در را که روکش کاغذ دیواری داشت گشود، از راه پله باریک مخصوص رفت و آمد مستخدمین پاتین رفت و از طریق بلگانی که از اتاق اطو کشی به پارک منتهی میشد قصر را ترک گفت.

چنینها، خیس از شبنم بودند. با هر دو دستش را بالا کشید. خنکی مخصوص سینه دمهای تابستان از روی لباس نازک ابریشمی بجانش نشت. اما باطناً داغ بود و تب داشت. در آن لحظه، حوادث وحشتناک گذشته را یاد برده بود، حتی این راهم از یاد برده بود که قسم خورده بود در آینده دیگر کور کورانه از قلش تبعیت نکند.

ناتمام

دکتر آیدین

پزشک و متخصص بیماری های پوستی و مو

تخصص رخواج بلاستیک و رسال

میدان فردوسی، شماره ۲۲۵

تلفن ۶۵۲۸۷

راید

مؤثرترین حشره کش

راید

کشنده کلیه حشرات

راید با عطر دلپذیر دشمن مگس، پشه، زنبرود، ساس

موریانه و سایر حشرات است

راید فقط با چند بار فشار بر دکمه تمام حشرات اتاق

و سالن شما را فوری از بین میبرد.

راید با صرفه است.



راید محصولی ارزنده از Johnson

نمایندگی جانسون در ایران شرکت طوبی - خیابان نادری - پاساژ گویو

Raid & Johnson are registered trade mark of S. C. Johnson & Son Inc. Racine, Wisconsin U. S. A.

شیر پاک کن جدید داگرا

شده وشما زنانی رامی بینید که در پنجاه سالگی سی‌ساله بنظر می‌آیند . در اینجا ما آزمایشاتی را بررسی میکنیم که شما می‌گویید که آیا در پنجاه سالگی ۴۰ ساله بنظر میرسید ؟

یک آزمایش برای شما
مرکز مطالعه پیری «کلود برنار» ، برای اینکه هر کس بتواند میزان جوانی خود را بفهمد آزمایشاتی بر روی یک زن و یک مرد کرده‌است . شما میتوانی خود را بجای یکی از آن دو فرض کنی و از آزمایشاتی که بر روی آنان شده در شناختن خود استفاده کنی .

زن مورد آزمایش که مادر اینجانبام «کاترین» معرفی میکنیم ۳۳ ساله‌است و سه بچه‌دار و حرفه‌اش دکورسازی است . مرد که او را «ژان» معرفی میکنیم ۴۸ ساله‌است و ویرای مطبوعات و نشر نقشه‌کشی است و برای مطبوعات و موسسات تبلیغاتی کار میکند .

این زن وشوهر بقول جامعه شناسان از طبقه‌ای هستند که دارای کار فکری بوده و زندگی متوسطی دارند . آنها اکنون در بیمارستان هستند و ساعت ۹ صبح است و آزمایشها شروع میشود :

دستگاهی بدهان و بینی کاترین وصل میکنند و او شروع بنفس کشیدن میکند . بانفس کاترین ، عقربه‌ای روی یک طبلک حرکت میکند ونمودار قرمز رنگ رسم میشود . بررسی این خطوط نمودار اولین آزمایش میزان جوانی کاترین محسوب میشود . طبیعی که مسؤول آزمایش است میگوید :

«رقم بدست آمده کمتر از حد معمول است ، این خانم از لحاظ قدرت تنفس و دریافت کردن اکسیژن از سن خود بیتر است .

این رقم چيست ؟ رقمی است که مصرف نیرو را در حال استراحت اعضاء نشان میدهد . در اینجا باید بگوئیم که بدن انسان مثل موتور است که دائماً کار میکند . میزان مصرفی که برای کار موتور لازم است نسبت مستقیم با جوانی دارد ، یعنی هرچه مصرف بیشتر باشد ، نیروی جوانی بیشتر است . حالا اگر مصرف کاترین در ۳۳ سالگی کمتر از حد معمول است این بدان معنی است که کاترین از لحاظ دستگاه تنفسی دچار پیری زودرس شده است .

حالا کاترین در معرض آزمایش دستگاه دیگرست و نفسهای بلند میکند . این دستگاه بشكل دیگری جوانی کاترین را اندازه گیری میکند . بعد از اینکه تکنیسین دستگاه نتیجه را اعلام میکنند طبیب میگوید :

« بسیار عالیست . این خانم در حال حرکت از لحاظ سوخت وسوز بدنی جوانتر از سن وسال خودش است ودلیل آن اینست که کاترین ورزش میکند یعنی هفتتای دوسه‌بار بانجام رقصهای کلاسیک میرود از آنکه برای خوب نفس کشیدن وجوان ماندن ربه‌ها بسیار مفید است .

نقش عضلات
استحکام وقدرت عضلات مانند نظرفیت تنفس میتوانم معیار خوبی از جوانی بدست دهد . نیروی عضلانی هر کس در آخرین مرحله رشد در حد اعلائی خویش است و با بالا رفتن سن ، منظمآ کم میشود تا اینکه در ۸۰ سالگی به نصف ۱۸ سالگی میرسد . البته میزان کاهش قدرت عضلانی در اشخاص مختلف متفاوت است . اما اصل کاهش تخلف ناپذیر است . حالا اگر ما بتوانیم قدرت عضلانی خود را حفظ کنیم در واقع

متوسط مردان با شرایط مزبور تا ۶۸ سال بالا میرفت ، در صورتی که امروز عصر متوسط ۷۶ سال برای زن و ۷۲ سال برای مرد است . بنابراین ، پس از ۱۵۰ سال پیشرفت های عظیم در طب و بهداشت وجراحی و علم شیمی ما چه بدست آورده‌ایم؟ فقط پنجاه عمر اضافی ، آنهم در صورتی که از مرز ۵۰ سالگی بگذریم . پس این سؤال پیش می‌آید : - آیا بر ضد پیری کاری نمیشود کرد ؟ باید دست روی دست گذاشت و پیری را بعنوان يك بلائی شكست ناپذیر قبول کرد ؟ بیهیچوجه . زیرا متخصصان امروز مربوط به پیری باتاكيد تمام بما میگویند :

« شما هنوز بیش از آنچه تصور میکنید جوان هستید و میتوانی مدت بیشتری هم جوان بمانی . البته تجدید جوانی ممکن نیست . اما حفظ آن امکان دارد .

رازهای حیرت‌انگیز بقیه از صفحه ۴۶

خواهند داد که طبیعت پسر را تغییر دهیم و کاری کنیم که يك انسان ۸۰ ساله خواه زن ، خواه مرد ، در پایان زندگی خود بهمان اندازه قوی وزیبا باشد که در اوج جوانی خویش است . اگر تحقیقات علمی دمسال اخیر را که در دنیا عملی میشود دنبال کنیم خواهیم دید که دورنمای موجود بیهیچوجه نومیدکننده نیست و بشر خواهد توانست که عوامل پیری خود را با بکار بردن متدها ورعايت يك سلسله اصول بهداشتی جسمی وروحی سالیان دراز بعبث اندازه .

اولین خیال بردازی بشر درباره پیری اینست که : پیری یکنوع بیماریست و ما میتوانیم همانطور که مثلا مبتلایان به طاعون یا هاری را معالجه میکنیم ، بیماران پیری را نیز درمان کنیم .

سابقا تصور میکردند که بیماری پیری یکدفعه به تمام يك عضو آدم سرایت میکند ، در صورتیکه سلولهای ترکیب آن عضو بطور منفرد سالم وقابل زندگی هستند ، بنابراین اگر بتوانیم عضو بیمار را معالجه کنیم ، عضو مزبور میتواند از طول عمر سلولهای زنده تر ترکیب کننده خود برخوردار شود . اما در این چند سال اخیر معلوم شده است که این امید پایه محکمی ندارد ، زیرا دانشمندان کشف کرده‌اند عضو پسر نمیشود بلکه تمام سلول های آن خود بخود گرفتار مرض پیری میشوند . سلول بعد از چند دفعه تولید مثل یا تجدید حیات برای همیشه میمیرد . به تازگی کشف شده است که خود مولکولهای عضوی نیز پیر میشوند . همینطور ملکولهای «کلژن» نیز در پیری منجمد میشوند . نتیجه‌ایکه از تحقیقات فوقی حاصل میشود اینست که بیماری پیری به تمام اجزای حیات حمله میکند . بنابراین پیری نتیجه زندگی است نه يك بیماری ، و تجدید جوانی بنبهوم خاص خود از راه معالجه غیر ممکن است .

و اما خیال بردازی دوم . ما خیلی بیشتر از مردم گذشته عمر خواهیم کرد . طولی نخواهد کشید که هر يك از ما میتوانیم یکصدمین سال تولد خود را جشن بگیریم .

البته این حرف باعث تعجب شما میشود ، همانطور که خدمتیم اولین یاری که آفر کشیدیم متعجب شدم ، اما مگر نه اینست که در ۱۵۰ سال پیش عمر متوسط ۳۸ سال بود وحال ۷۶ سال ، یعنی دوبرابر شده‌است ؟ این بدان معنی است که در سال ۱۸۰۰ زن ۸۰ ساله وجود نداشت واگر هم وجود داشت ۸۰ ساله آرزوی خیلی شگفتناز و فرسودته از ۸۰ ساله امروز بود ؟ وبهین دلیل سطح متوسط عمر از ۳۸ سال تجاوز نمیکرد .

اما این محاسبه باتمامظاهر آراستاش محاسبه درستی نیست ، زیرا حد متوسط عمر باین دلیل نبود که کسی به ۸۰ سالگی نمیرسید ، بلکه باین دلیل بود که بچه ها یا در بدو تولد میمردند یا غالبا تا سه ماهگی تلف میشدند واگر امروز سطح متوسط عمر ۷۶ سال است بدان معنی نیست که طول عمر همه مردم زیاد شده ، بلکه بدان معنی است که مرگ ومیر در میان بچه‌ها کم شده‌است .

يك آمار این حقیقت را ثابت میکند : در ۱۸۰۵ زنانی که به ۵۰ سالگی میرسیدند بطور متوسط ۶۹ سال عمر میکردند وعمر

تنها شیر پاک کنی که دارای مشخصات زیر است

۱- برای پوستهائی که نسبت به شیر پاک کن‌های معمولی حساسیت دارند

۲- برای پوست‌های بسیار حساس و چرب.

۳- برای درمان لک صورت.

۴- برای درمان پوستهائی که جوش دار است.

۵- برای پاک کردن سریع هر نوع آرایش صورت.

فروش در کلیه داروخانه‌ها

يك دليل بی چون وچرای جوانی در ما وجود دارد . باینمؤثر میتوانیم قدرت عضلانی خود را اندازه گیری کنیم . نتیجه این آزمایش در مورد کاترین وژان خوب بود وآزمایشهای گذشته را تایید میکرد و اینهم بآن علت بود که زن وشوهر هر دو ورزش میکردند .

اهمیت وزن و قد
آیا وزن انسان ارتباطی با جوانی دارد ؟ مسلما بله . زیرا میدانیم که شرکت های بیمه يك منحنی تهیه کرده‌اند که وزن کمال مطلوب را برای زن ومرد نشان میدهد .

این وزن برای طول قد معین در سنین ۲۰ و ۴۰ سالگی تغییر نمی‌کند . وحال اگر وزن شما در سن مثلا ۲۰ سالگی چندین کیلو بیش از ۲۰ سالگی‌تان است . این نشان میدهد که طرز تغذیه شما بد واز لحاظ کمیت بیش از اندازه است . زیرا در غیر اینصورت نباید وزن شما از ۲۰ تا ۵۵ سالگی تغییری کند . البته از ۵۵ سالگی بعد طبیعی است که وزن تا حدودی کم میشود ، زیرا از این سن عضلات بتدریج کوچک میشوند .

همه میدانند که قد آدمی پس از رشد کامل تغییری نمیکند ، ولی قطعا شما هم مثل من تعجب خواهید کرد اگر بگوئیم که بین ۳۵ تا ۴۵ سالگی طول قامت انسان سرعت شروع بکوتاه شدن میکند . و این کوتاه شدن در زنان بیش از مردن است . يك زن بین ۴۰ تا ۸۰ سالگی ممکن است قامت مسائل جالبی را بر این دانشمندان تحویل کرده است :

پسران ودختران نه تنها از ۱۵۰ سال پیش بلندقامت‌ترند ، بلکه در سن پائینتر رشدشان بحد کمال رسیده متوقف میشود . مثلا مردها در زمان ناپلئون تا ۲۵ سالگی رشد میکردند ، در صورتیکه امروزه این موضوع حداکثر تا ۱۸ سالگی ادامه دارد وپس از آن متوقف می‌گردد .

آیا لارقن سطح زندگی حاصل شده‌است باید بخود تبریک بگوئیم ؟ آیا پدیده مزبور هیچ مزاحمتی ببار نخواهد آورد ؟ قبل از هر چیز شاید بتوان گفت که این زودرسی یا کمال رشد در ۱۸ سالگی یکی از عللی است که موجب بعضی ناراحتی ها در زمینه تطبیق وضع جسمی وروحی جوانان امروز شده است ، بدین معنی که رشد روحی جوانان بیهیچوجه با رشد جسمانی هماهنگ نیست .

یکدختر ۱۵ ساله امروز از لحاظ جسمی يك زن کامل است ، برعکس از والیته روشن است که این ناهماهنگی خالی از اغتشاش وی نظمی نیست .

کارشناسان امور مربوط به پیری از خود می‌پرسند - آیا این رشد سریع پیری زودرس بدنبا خود ندارد ؟ مطالعاتی که در روی سربازان جوان آمریکائی شدست بعضی علامت پیری از قبیل پیدایش ضایعات در سربانهای قلب را نشان داده‌است .

مطلب دیگر اینست که دختران امروزی دو تا سهسال زودتر از دختران یکقرن پیش حالت زنانگی پیدامیکنند این حالت امروزه بین ۱۲ تا ۱۳ سالگی در آنها پیداست . میشود بنظر میرسد که این پدیده هم مثل رشد جسمانی پرتیجه بالارفتن سطح زندگی باشد .

سابقا پرنس‌ها ودختران اشراف در

لطفا ورق بزنی

رازهای حیرت‌انگیز

این سن حالت زنانگی پیدا می‌کردند. در صورتیکه امروزه دختران کارگر و دهقان در این مورد به پرنس‌ها پیوسته‌اند، چپ‌ها که هنوز بیابان تحول نرسیده باشیم. حالا دوباره سؤال اول خود را مطرح می‌کنیم: — آیا این حالت زنانگی زودرس، یا سگی زودرس را بدنبال خود دارد؟ بنظر می‌رسد که جواب منفی است. زیرا: در زمان حاضر، یا سگی زنان عقب‌تر رفته‌است.

دانشندان امریکائی قرصی را کشف کرده‌اند بنام «استروژن» که باخوراندن آن به زن — بعد از سن سی سالگی — یا سگی او را عقب می‌اندازند و بدیهی‌است که عقب افتادن دوره یا سگی به حفظ زیبایی و طراوت زن کمک بسیار می‌کند.

اکنون برای اینکه همه جوانب مسئله بررسی شده باشد یک امتحان دیگر باقی مانده است که باید کاترین و ژان انجام دهند و آن موضوع فشار خون است. فشار خون با بالا رفتن سن بطور منظم، اما

توجه داشت که گرچه حافظه بین ۲۰ تا ۴۰ سالگی کم نمی‌شود ولی البته به یک حال ثابت هم نمی‌ماند. باید بدانیم که روح انسان همراه جسم او پیر نمی‌شود. یعنی گردش سیستم خونی آنها جواتر از سن آنهاست و این معمولاً در غالب ورزشکاران دیده می‌شود. به علاوه آزمایش میزان «اوره» و قند و چربی خون انجام شده است و میزان هر دو خوب است زیرا این زن و شوهر در خوردن چربی و شیرینی افراط نمی‌کنند و بیشتر سبزی و میوه‌جات مصرف می‌کنند که خود در حفظ جوانی بسیار مؤثر است.

حافظه ...

غالباً دیده می‌شود که مردم از کسی حافظه خود می‌نالند. این موضوع در اشخاص هشتادساله يك امر طبیعی است. اما بی‌بینیم که اشخاص ۳۰ و ۴۰ ساله هم از کسی حافظه گله دارند. ظاهراً ضعف حافظه در این سن دلیل پیری نیست، بلکه بخاطر افراط در بکاربردن نیرو و فعالیت زیاد است.

اگر کمی استراحت کنید حافظه شما بحالت اول برمی‌گردد. و بویا بیهوش می‌شود.

ایران کاروان

برنامه گردشهای دسته‌جمعی تابستانی و پاییزی خود را تقدیم میدارد

قیمت برای یک نفر	درجه	شهریور	ارداد	روز دور دنیا
۱۶۳۷۰۰ ریال	۱	۲۴ تیر	۲۵ ارداد	۲۳ روز دور دنیا
۷۹۵۰۰ ریال	۱	۴ تیر	۸ ارداد	۲۵ روز اروپا
۶۹۰۰۰ ریال	۱	—	—	۲۸ روز اسکاندیناوی
۶۳۰۰۰ ریال	۱	—	—	۲۸ روز مدیترانه
۵۶۰۰۰ ریال	۲	—	۲۹ ارداد	۲۱ روز اروپا
۱۲۳۱۸۵ ریال	درجه لوکس	۱۴ شهریور	۲۵ مهر	۳۵ روز خاور دور
۸۶۰۰۰ ریال	۲	۱۴ شهریور	۲۵ مهر	۲۱ روز خاور دور
۹۹۲۲۰ ریال	۱	مخصوص شرکت در مسابقات المپیک بین‌المللی مکزیکو	۱۱ مهر	۲۱ روز ممالک متحده آمریکا و مکزیکو
۷۳۰۰۰ ریال	۱	مخصوص سازندهمین کنگره بینال کالج بین‌المللی جراحان در توکیو	—	۲۱ روز خاور دور و توکیو

☆ بهای بلیط نقد و اقساط

☆ برای دریافت گذرنامه راهنمایی میشود.

برای ثبت نام و کسب اطلاعات بیشتر:

به ایران کاروان خیابان بهجت آباد ۲۳۲ تلفن: ۶۲۰۰۶۶
و یا آدرسهای زیر تماس بگیرید:
روزنامه کیهان — روابط عمومی تلفن: ۳۰۱۵۶۱ داخلی ۳۶
ایران اکسپرس اینتر نیشنال خیابان تخت جمشید ۱۳۰
طبقه دوم تلفن ۶۹۱۴
آژانس مسافرتی خاور نزدیک خیابان تخت جمشید ۱۳۰
تلفن: ۷۱۳۴۷۱

در شهرستانها به نمایندگی روزنامه کیهان و یا باژانس مسافرتی خودتان مراجعه فرمائید

آزمایشها و طرح یک رشته سؤالا درباره پیری و جوانی چنین نتیجه گیری کلی کرده‌اند.
نوع بشر باقتضای چگونگی زندگی خویش ممکن است احساس جوانی یابیری کند. این احساس جوانی ممکن است مدتها پس از سنینی که معمولاً سن پیری شناخته شده، دوام داشته باشد. دوره جوانی چنین اشخاصی وقتی پایان می‌رسد که پیری طبیعی و اجتناب ناپذیر انسان فراسیده باشد.

مجموعه عواملی که ژان و کاترین را جوان نگه داشته بطور قطع عبارتند از: شرایط زندگی جسمانی، فکری، زناشویی، خانوادگی، حرفه‌ای و غیره...
مثلاً — تنفی کاترین در وضع زمان جوانیست. زیرا گذشته از وضع طبیعی ساعد، او هفته‌ای دو بار رقص کلاسیک می‌کند، چپرا وزن او همان وزن دوره جوانیست؟ زیرا وضع تغذیه‌اش درست همانطور است که باید باشد چرا عضلات او نیرو و سلامت خود را حفظ کرده‌اند؟ زیرا او آنها را بکار می‌اندازد.

در مورد ژان هم جوابها تقریباً چیزی مشابه همان است که برای کاترین گفته شد. مخصوصاً ورزش برای جوانی ژان یکی از عوامل بسیار مؤثر بوده‌است. در این زمینه دلیل دیگری هم میتوان ارائه کرد: مطالعه‌ای در زندگی گروهی از مردان ۵۰ تا ۸۰ ساله که عادت به دوچرخه سواری داشتند نشان میدهد که توانائی بدنی و فکری آنها ده درصد جواتر است که متوسط متوسط نشان بود. البته باید عوامل روحی را هم فراموش نکرد.

حالا این سؤال پیش می‌آید که آخر برای همه مردم ممکن نیست که دوچرخه سواری کنند، همه مردم زندگی زناشویی و خانوادگی خوب ندارند، همه از کار خود راضی نیستند. از طرفی بسوجب تحقیقات دیگر موسسه «کلودینار» یک کارگر بنائی زودتر از یک وکیل دادگستری پیر می‌شود. حافظه یک رفتگر زودتر و بیشتر از حافظه یک معلم ضعیف می‌شود. از طرفی ساکن فلان دهکده دور افتاده و فاقد بهداشت که نمیتواند باندازه فلان شهرنشین جوانی خود را نگهدارد و بایک بنا که نمیتواند وکیل دادگستری شود و یار فترگر که قادر نیست معلم شود، پس تکلیف چیست؟
در جواب می‌گوئیم که برای هر دوی درمانی است و برای هر شرایطی راهی. شما در هر سنی که باشید بسیاری کارهاست که میتوانید برای جوان نگهداشتن یا پیر کردن خود انجام دهید. بشرط اینکه بخواهید بدانید که چه میخواهید. مثلاً شما باید بدانید که کارهای شما در ۳۰ سالگی میتواند سنگ بنای پیری شما در پنجاه سالگی باشد.

اگر فرض کنیم که شما در ۳۰ سالگی شی ۴ ساعت بیشتر نخوابید در چهل سالگی باید انتظار ناراحتی‌های قلبی را داشته باشید. اگر قوای فکری و روحی خودتان را بکار نیندازید در راه از دست دادن آنها قدم گذاشته‌اید. اگر غذا بدو بیش از اندازه می‌خورید عضلات خودتان را بنا بپوش می‌کنید.
اگر جاق هستید چربی و الکل نخورید، از پشت میز لعتی بلند بشوید و قدری بدنتان را بکار بیندازید. تا نزدیکه‌های ظهر نخوابید. برای هرقاصه کوتاهی از اتومبیل استفاده نکنید. ضمناً بعنوان اصل یک مهم و بزرگ یاد داشته باشید که:

بقیه در صفحه مقابل

هشت روز محاکمه بقیه از صفحه ۵

ولی من خیال نمی‌کنم که شما بخواهید عیش و عشرت خودتان را بقیمت آسایش و امنیت و سلامت دوبچه کوچکی بخرید که هرگز شما بدی نکرده‌اند... نه... این کار غیر ممکن است... بازم خنده زندانش را سر داد... آن خنده‌ای که پراز شرارت و هیجان بود...
— بسیار خوب... شما اینطور خیال کنید!.. حالا از اینجا می‌روید یانه...
دیگر نمی‌توانستم تنفس بکنم... نزدیک بود خفه بشوم ولی باوجود این توانستم بگویم:

— نه... مادین... من زن پیری هستم... اگر بخواهید به پاهایتان می‌افتم... زانو به زمین می‌زنم و از شما استعفا و التماس می‌کنم که زندگی این بچه‌ها را زیر وزیر نکنید.
— اوه! من از بچه‌های شما و ملودرام شما به تنگ آمده‌ام! یک دفعه دیگر هم می‌پرسم: می‌خواهید بجاگ بریزید یا خودم از اینجا بیرون‌تان بیدارم؟

به من نزدیک شد و من عطر زنده و تهوع آور او را حس کردم. یک قدم عقب رفتم و گفتم: شما جرات این را ندارید که به من دست بزنید... شما جرات این را ندارید!
و او این جرات را داشت... این جرات را بخودش داد... بازم خندید و مرا چنان هل داد که به زانو بر زمین افتادم. و وقتی که می‌خواستم بدستم چیزی را بگیرم، سبدم افتاد و محتویات آن جلو چشم‌هایم روی زمین ریخت... در صورتیکه همیشه خون گوشه‌هایم را پر کرده بود...
قاضی کارور، این چه نیروئی است که در موقع تماس با عنصری منور در ضعیف‌ترین و رنجورترین آدمها بیدار می‌شود؟ چیزی روی زمین پرق می‌زد و آن چاقویی بود که من اغلب در کار باغبانی بکار می‌بردم. آه! این حرف حقیقت دارد که انسان می‌تواند همه زندگی خود را در یک لحظه پیش چشم خودش ببیند... خانه خودمان را در برابر آفتاب، بات و سیو را در آغوش هم و بچه‌ها را در کنار هم دیدم... و چاقو بدست

او پیش از یک بار فریاد نزد... و از این گذشته، آنقدر هم بلند فریاد نزد. ولی موقع افتادن بر زمین بهمیز چنگ زد و این کار سروصدای وحشتناکی به راه انداخت. صدای خنده یکی را در بیرون شنیدم. بطرف پیاو خم شدم و چراغ را فوت کردم. صدای بالا آمدن یکی را از پله‌ها شنیدم... رنگی زده شد که طنین آن در داخل خانه پیچید سپس سعی کردند در را باز کنند در صورتیکه من برجای خود میخکوب شده بودم.
پیش خودم می‌گفتم: کار تمام شد... می‌دانند چه اتفاق افتاده است. حالا اگر جواب ندهم در را می‌شکنند و لسی تا در را نشکستند جواب نمی‌دهم... جواب نمی‌دهم.

پس از لحظه‌ای، کسی که از پله‌ها بالا آمده بود، پائین رفت و صدای پای او روی شنهای خیابان بزرگ دور شد و بیش از پیش دور شد... بازم لحظه‌ای صبر کردم برای اینکه زیر پنجره بنظم یکی لای پونه‌ها و درختها تکان می‌خورد... ولی چون بعد از آن همه چیز کاملاً آرام شد، پنجره را بستم و پرده را پائین کشیدم...

می‌دانستم که در خطر بزرگی هستم و باید زود فکر کنم و دست بکار بزنم. چراغ قوه کوچکم را پیدا کردم و روشش کردم و روی زمین پشت سر خودم گذاشتم. می‌ترسیدم که آن شخصی که خواسته بود وارد بشود، دوباره بعضی دیدن نور چراغ برگردد و بلافاصله فهمیدم که اگر جواهر مینی را بردارم ممکن است فکر کنند که دزدی انگیزه قتل بوده است... و از این گذشته من می‌خواستم اطمینان پیدا کنم که او مرده است.
و این کار در مدتی کمتر از یک دقیقه صورت گرفت. انگشتی زود بیرون آمد و فقط قلاب گردن بند مدتی مقاومت کرد. همه این چیزها را توی دستمال خودم بستم و بسته را به انضمام بیل کوچک و کلاف نخ و نامه یک جعبه شیرینی که همیشه برای بچه‌ها همراه داشتم و باکلید در خانه روی زمین افتاده بود توی سبد گذاشتم... در صورتیکه می‌بایست کلید را روی در، همانجا که بود، بگذارم نور چراغ خود را دور خودم چرخاندم تا ببینم چیزی را فراموش کرده‌ام یا نه... و چاقو را در... کنار او دیدم.
حجب این است که من این یگانه چیز را نمی‌توانم بیاد بیاورم. آیا چاقو را همانجا گذاشته بودم یا پس از زدن ضربه از دستم افتاده بود؟... هیچ نمی‌دانم. بهرحال، این چاقو را هم برداشتم و با پیراهن دانتل سفید او پاک کردم، بعد توی سبد گذاشتم. ولی دیگر قدرت بلند شدن از زمین را نداشتم. لحظه‌ای به بخاری کوچک تکیه دادم و چنان حال خود را خراب دیدم که فکر کردم هرگز قدرت تکان خوردن نداشته باشم. بوی که شنیدم بوی خون نبود... بوی عطر او بود... عطر گلشای

بزرگ... بود. آخر سر توانستم از جای بلند بشوم و حتی به این فکر افتادم که چراغ را سر جای خودش بگذارم... سپس کلبه را ترک کردم و کوره راه را یافتم... فقط پیش از آنکه در کوره راه قدم بگذارم یک لحظه ایستادم. با آن بیل کوچک خود حرفه‌ای کندم و جواهر را آنجا گذاشتم. نزدیک بود چاقو را هم با جواهر آنجا بگذارم ولی پیش خودم گفتم که چون ممکن است یکی آنرا در کتو گمخانه دیده باشد، با احتیاط نزدیک خواهد بود که آنرا سر جای خودش بگذارد.

بقیه در صفحه ۸۰

رازهای حیرت‌انگیز ..

بزرگتری برای زندگی بچه‌ها بوجود می‌آید که خود بعدها عامل پیری پدر و مادر است. در اینجا فقط چیزی که میتوان گفت اینست:

— کوش کنید زندگی داخلی‌تان را بهتر بشناسید و خودتان را با آن تطبیق دهید، وگرنه گریه بر گره‌ها افزوده‌اید. **پس با بکار بردن دستورات مفید برای سلامت جسم و روح هر کس میتواند حتی در ۵۰ سالگی احساس ۳۰ سالگی کند**

اگر بهترین است اون آنرا تقدیم میکند همیشه یک دلیل اضافی برای ترجیح دادن اون بر سایر مارکها وجود دارد.



متخصص لوازم آرایش اون از سنیه ۲۵ خرداد در فروشگاه بزرگ ایران بانوان و دوستیارگان محترم را در امر بهداشت پوست و متد جدید آرایش اون مجانا راهنمایی خواهند نمود.
قسمتی از نمایندگان اون در تهران: فروشگاه مرکزی اون خیابان نادری پاساز نوین — فروشگاه بزرگ ایران — فولی برزه خیابان پهلوی چهارراه تخت جمشید — داروخانه نهم آبان قلهک — مغازه بولیدور جنب سینا بولیدور — اون بزرگ — احسان چهارراه شاه — اون خیابان تخت جمشید — بریال فرح شمالی — تشکری فردوس — اسفند — داروخانه پارس شمال جنگل — ی — داروخانه دکتر مانی باغ میدان — گالری فرانس چهارراه امیراکرم.
قسمتی از نمایندگان اون در شهرستانها: اهواز رگس — اصفهان نورسته — تبریز گوگانوی و پروین — رضایه علی‌پور — رشت قمس و جهانی — مشهد داروگر و منگه‌چی — کرمان آشتیار — کرمانشاه پروین و ملکوتی

آموزشگاه خیاطی میرشکار
آدرس: دایره زندان
مدت تکمیل خیاطی سه ماه

دکتر حمید خطیبی

تلفن ۴۷۶۶۶
حمام طبی سونا - پارافین - ماساژ
برای درمان جافی مخصوص بانوان -
درمان لاغری و لک وجوش و چروک
صورت و ریش بانوان - خال و میخچه
روبروی سینما مهتاب صبح - عصر

سیداحمدقاضی حسینی
وکیل پایه یک دادگستری
چهارراه شاه ساختمان آزاد شماره ۵۵
۵ تا ۸ بعد از ظهر تلفن ۴۹۶۵۹

آموزشگاه خیاطی زیبا

با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش
زیر نظر دبلمه فنی افتتاح شد
چهارراه ناری سهره اکبر آباد
روبروی کتابفروشی افشار



با فرمتکس
موها را آسانتر بپیچید
فرمتکس بهترین وسیله برای نرم دادن و نیز نرمی بوی هر
ولاد آلمان - بزرگترین متخصص رنگ و آرایش مودرجهان

توجه کنید
صنایع فلزی رخ جوانگوی شما در مورد لوازم
منزل در صفحه خریدهای تازه است بگفتگوی ما در
آن صفحه توجه کنید.

دوره عالی خیاطی آرایش و گلسازی را زیر نظر
دبلمه از آلمان، فرانسه در آموزشگاه مهران
فرا گیرید -
مدیر آموزشگاه مرصیه جاسمی
آدرس خیابان شاهیور داخل آرامنه تلفن ۵۳۹۴۱

زن صدستاره .. بقیه از صفحه ۴۹

چه حرفا میزنی . توام نخوای ما
آبرو داریم . مردم پشت سرمون بدمیکن.
یه خونوادهس ومن یه پسر . مادرم واسه
من خیلی آرزوداره. ومیخوانسنگ تنوم بنذاره.
به شیدن این سخنان قند در دلم
آب میشد. فکر میکردم چند روز ، یا
یکهفته ونکماه صبر کردن باین مبارزد که
باتجمل وتشریفات عروس بشوم و بخانه
بخت بروم . بااین حيله (حسن)مراخاموش
کرد وموقتا دهانم را بست . يك سكوت و
انتظار طولانی که تا بالا آمدن گند کار
ادامه یافت .

از آن شب بعد برنامه من و حسن
معلوم بود. من خیلی بیش از گذشته
بخودم میرسیدم . گوشه صندوقخانه، پشت
صندوق چوبی خاله ، يك بقیه بزرگ
داشتم که پیراهنهای شسته ام را در آن
می پیچیدم. پیراهنهایی که تا آن تاریخ
کمتر مورد استفاده قرار میگرفت لیکن
از آن شب بعد وضع تغییر یافت . من هر
روز غروب ، پس از انجام کارهای خانه،
دست صورتم را میشستم ، گیسوانم را
شانه میزد . به پیراهن زلفدو تا بافته ام
گلاب میباشیدم ، پیراهن تمیز و فشنگ
میپوشیدم وهمه این آرایش را زیر چادر
نماز پنهان میساختم که دیگران بخصوص
خاله نبینند . فقط هر جا و هرگاه با
حسن روبرو میشدم ، دستکهای چادر را
باز میکردم تا مشاهده کند که چقدر زیبا
ودوست داشتنی شده ام .

پس از صرف شام باناق خودم میرفتم
وبدروغ دربستر میخوابیدم و بخواب
تظاهر میکردم . خاله این روزها خیلی
بیش از گذشته مراقب من بود . گاه
شیبا باناقم سرک میکشید . دراین قبیل
مواقع خرخر میکردم وطوری خودرا بخواب
میزدم که شاید باورش میشد وبی کار
خوش میرفت . همین که در خانسکوت
برقرار میگرددید (حسن) راه میافتاد ودر
تاریکی از زیر درختها میگفت خودرا باناق
گوشه ایوان میرسانید و بی سرو صدا
آهسته و با نوك پنجه پا ، بدرون اتاق
میرخید . از همان ثانیه ورود ، بابک
فوت چراغ قبهله ای نمره هفت را خاموش
میکرد وخویشن رادربستر من میافکند و
بلافاصله راز ونیازی عاشقانه ضمن
گزارش های روزانه آغاز میگرددید
وتا سیده صبح ادامه مییافت .

این برنامه جالب در حدود چهل روز
بدون تعطیل اجرا میشد . تاریخ عروسی
نسبتا مفصل وحسرت برانگیز (زهره) نزدیک
میشد. کسی بمن وحسن توجه نداشت. حتی
خاله که زیاد کنجکاو میگرد و مرا در
مقابل سؤالیهای بی جواب گوناگون قرار
میداد . من اینطور فکر میکردم ولی متاسفانه
حقیقت جز این بود وآینده خلاف تصور
مرا ثابت کرد.

پشنوید که بر من چه گذشت و
چگونه گوسفند بی زبان قربانی شد. یکشب
که (حسن) تازه نزد من آمده بود از
دلتنگی واز تاخیر وعده عروسی شکوه
کردم . چراغ را مطابق معمول خاموش
کرده بودیم و در تاریکی
راز ونیاز میکردیم که ناگهان صدای ناله
در اتاق برخاست . آنروزگاران درها لولا
نداشتند وروی باشنه فلزی یا چوبی خود
میشدند . این نوع در همین که باران و
یا آفتاب میخورد حجم چارچوب ولنگت
های درکمزاید میشد ودر نتیجه در صدا
میکرد . هیچ وسیله ای در دست نبود که
از صدا کردن در جلوگیری کند ، معهدا من



بنوشید

شوینس



شوینس پرتقالی



جینجربایل



تونیک



سودا

Schweppes
REGD. TRADE MARK

لطفا ورق بنزید

زن صدستاره..

لحاف را روی سرم کشیدم. زیر لحاف هم از فشار نگاه آن سه نفر آسوده میشدم و هم تن نیم عربانم را میپوشانیدم. کنار تمام بود و هیچوجه جانی برای انکار مذهب و باقی نمیماند. خاله سکوت رعبانگیز اتاق را شکست و گفت: «دیدین گفتیم. دیدین. من از دو سه ماه پیش عیدونستم. هر شب میدیدم که

دختری که تش بوی آشپزخانه میداد چه کیفی و آسه تو داشت؟ خاک برست. او یگرستن پرداخت. آقای مدیر نیز خشم آگین و خشن اظهار داشت: «تقصیر حسن نیست. گناه از این دختره. دختر اگه نجیب باشه از توی به سر بازخونه سالم و دست نخورده میاد بیرون.» البته صدای پایش را نشنیدم لیکن

چند ثانیه بعد چیزی مثل کوه روی ستون فراتم فرود آمد، بطوریکه دردی شدیدتر دلم پیچید و نفسم بند آمد. زیر لحاف نالیدم. ناله‌های دردناک باین امید که آقای مدیر بیمان یک لگد کشنده اکتفا کند، مناسفانه او چنان بچشم آمده بود که نمیفهمید بر جوالگاه میزند یا به پشت و پهلو و سر و دست یک انسان. اولی و دومی و سومی را بیاد دارم و دردم را حس کردم اما دیگر نفهمیدم چه شد. از ترس یا از شرم و یا از درد بیهوش شدم.

نمیدانم بعد از این چه حوادثی اتفاق افتاد. همینقدر بخاطر میآورم که وقتی بیهوش آمدم طاقباز در رختخواب خودم خوابیده بودم و ناله میکردم. استخوانهایم دردی داشت که نه قبل از آن میشاختم و نه چنان دردی را بعد از آن احساس کردم. فقط همان شب و همان یکبار از چنان دردی نالیدم. گوئی جان را از تم بیرون میکشیدند. خاله بالای سرم نشسته بود و دستمال خیس روی پیشانیم میگذاشت. چشمم که باو افتاد داغ دلم تازه شد و گریه‌کنان همه چیز را از اول تا آخر تعریف کردم و گفتم: «حالا مگه چه عیبی داره. ما که

میخواهیم زن و شوهر بشیم... خاله حرف مرا برید و گفت: «خفه شو دختر. من نمیدونستم تو اینقدر احمقی.» مگه چی شده؟ حرف بدی که زدم. «چی میخوای بشه؟ حرف از این بدترم میشه؟ آخه مگه شعور نداری؟ نمیدونی که آقای مدیر، با اینهمه آهن و تلب نمیداد تورو واسه پرسش بگیره. تو هرچی باشه کلفت این خونه‌ای. کدوم آقای کلفت خونشو واسه پرسش گرفته که آقای مدیر بگیره. دیگه این حرفو نزنن. اما گریه‌ها کردم. اشکها ریختم، اما قصه همان بود که گفته شد. فردا صبح روندانم که از اتاق خارج شوم. خاله یک استکان چای و کمی نان بیات برای من آورد. از او با ترس و دلهره سراغ حسن را گرفتم. او تنها کسی بود که راجع به ازدواج من و خودش بدون کلفت نامیدند و من و تو همین حرف میزدوزبان مرا میفهمید. خاله گفت: «دیگه حرف از (حسن) نزن. اون صبح زود سوار شد و رفت تهران. الان تورا به داره میره. اگه پشت گوش خودتو دینی حسو می‌بینی. اون رفت تهران و تا تکلیف تو معلوم نشه برنمیگرده. گریه‌کنان گفتم: «چه تکلیفی. من باید زن حسن بشم. خاله آب پاکتی را روی دستم ریخت و توضیح داد: «زن یکی دیگه میشی. برای اینکه گندکار درینا همین امروز و فردا تورو به یه مرد جا افتاده و حسایی شوهر میدن. من نمیخوام. من زن هیچکسی نمیشم.»

مگه دلخواه توست؟ هرچی آقای مدیر بگه و بخواهد هونونه. دیشب ما تاصبح بیدار بودیم و حرف میزدیم. بالاخره هم نقشه کارو کشیدیم. کار آسونیه. درست میشه. دختری که تنه غف و عصمت خودشو نیگیره داره و واسه محله‌های پائین شهر خوبه. حالا خیلی بهت منت میدارن که میخوان به سرویس‌بونی برات دست و پا کنن. حش اینه که دستو بگیرن و بندازن توی کوچه. در این گفت و گو بودیم که خانم همراه یک بیزنس و یک جوان دیگر وارد



باد و اثر مهم

اورشیزت محلول میز امپلی رنگی Orchiset

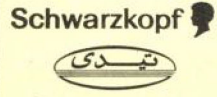


رنگ موها را بطور دلخواه یکنواخت و شفاف مینماید. فرم و حالت میز امپلی را نیز مدت‌تها ثابت نگه میدارد.

طرز استفاده از اورشیزت بسیار آسان است بعد از شستن گیسوان در حالیکه هنوز خیس هستند با اورشیزت آغشته نموده و بعد از بیچیدن با بیگودی با آنها فرم بدهید.

اورشیزت دوام میز امپلی را زیاد و رنگ مو را شفاف و یکنواخت میکند.

توجه داشته باشید: برای هر رنگ موئی اورشیزت مخصوص آنرا انتخاب نمایید.



بقیه در صفحه ۸۰

کلیستون KOLESTON



کاملترین سری رنگ های مدرن

محصول ولا آلمان

شوهر خونهدار

بقیه از صفحه ۲۴

ومرده از نردبان پیاده شدم، ریختم رامیدیدم که مثل دلقک‌های سیرک رنگارنگ و مضحک شده بودم! رنگ زدن دیوارها تقریباً سه روز و سش‌طول کشید و در تمام این مدت طوطی سکوت کرده بود، اما بسا نگاهی طعنه آمیزش مخروم میکرد. بالاخره طاقم طاق شد و یکروز آنقدر صبانی شدم که سرطوطی فریاد کشیدم:

«حالا کارت باونجا کشیده که منو دست‌میدانزی؟ الان خدمت میبرسم.»

اینرا گفتم و بطرف کمدی که صفحه‌های رقص توش بود رفتم تا یک صفحه «الرا انسرول» که طوطی از آن بدش می‌آمد روی گرام بگذارم، ولی وقتی برمیکشتم، پایم بسطل گرفت و رنگ مایع کف اتاق ولو شد. طوطی پس از چند روز سکوتش را شکست و گفت:

«احمق! واقعا این عنوان برا زنده من بود. تا کف اتاق بصورت اولی درآمد، بازده تاحوله حمام و دست و صورت خشک کنی از حیزانتفاع افتاده بود.»

آن شب از زور خستگی، مثل مردها تو بستر افتادم. صبح وقتی چشم باز کردم، آه از نهادم برآمد. چون رنگهایی که بر زمین ریخت موادی باخود داشت که لعاب همه موزائیک‌های کف اتاق را خورده بود. چاره‌ای جز عوض کردن موزائیکها نبود. فوراً به بنای خانوادگی تلفن کردم. قول داد فردا بیاید. آن شب تانیمه‌های شب مشغول خالی کردن اتاق از میل و سندلیها و انتقال آنها به آشپزخانه بودم. این کار بسا چنان مهارتی صورت گرفت که صبح وقتی پا شدم تابه آشپزخانه بروم، دیدم راهی برای وصال بیخجال نیست. در نتیجه تاقیر گرسنه ماندم.

آنچه باعث دست‌پاچی و ناراحتی من میشد این بود که موقع رنگ کردن دیوارها، چند قطره رنگ روی طوطی پاشیده بودم. نمیدانستم باجه وسیله‌ای آنها را پاک کنم. بخود میگفتم: «هره! اگر دست بروش دراز کنی، چندتا از

اون فحشهای آبدار که از بجهات یاد گرفته‌اشارت میکنه!»

غصه بزرگتر من از کانابه‌ها و قالیها بود که رنگ رویشان پاشیده بود. از آن گذشته دیگر بردها برنگ دیوارها که حالا «ختمخالی» شده بودند نمیخورد و زار میزد. بی‌اختیار یادچند بیست شعری افتادم که زخم شب قبل از رفتن بناسیتی آن را خوانده بودم:

«چون بدریای زندگی رسیدی، دیگر را بازگشت نداری، پس به شانت اعتماد کن و به آب‌بزن»

منم دل بدریا زدم. همان شب توضیاتی که یکی از دوستانم داده بود، برای یکی از آشنایان، بدبیارهای خودم را تعریف کردم و گفتم: «حالا تصمیم دارم تا سر و که زخم پیداننده مملتان خونرو عوض کنم. حتی قالیها بردها و تابلوها را نیز نونوار کنم. حتما خیلی ذوق میکنه، نه!»

چشمان آشنای من برقی زده، گفت: «تامیوتنی رنگهای زنده انتخاب کن. امسال رنگهای «مشخص» مده. اگر از من میشنوی بنار وقت زنت برمیکرده، هوش چیزهای توبینه و روحش تازه‌نشه. من اگه جای تو بودم روکش میلبها رو از مخمل زرد انتخاب میکردم، تابلوها را کو بیسم قالیها روزاجنس پرتون و تابلون سرخ آتشین یاسبز چینی.»

از جیبم یک نمونه پارچه در آوردم و همچنانکه نشان میدادم، گفتم: «این چه طوره؟» این همه بد نیست. اما مخمل زرد یازعفرانی بهتره.

مدت چند هفته توخانه ما فعالیت عجیبی جریان داشت. سراغ پرده‌دوز، ملبساز و قالیفروش رفتم. بودم تا «کانون خانوادگی» را گرم‌تر و دلپذیرتر کند. عاقبت «رنگهای مشخص» چنان خانه را اشباع کرد که هر وقت چشم بدری دیوار و پرده میافتاد بسرگیج میشدم. اما چون «مدنیزم» اینطور اقتضا میکرد، سعی میکردم زمانم را در لگتم و باصطلاح با گردش روزگار همگام شوم.

یکمشت تلقینهای گاه و بیگاهی چنان روی سلیقه‌ام

اثر گذاشت که یواش یواش شروع کردم به لذت بردن از آن خم رنگرزی که خانه‌من بود. بارها اتفاق می‌افتاد که وسط اتاق می‌ایستادم و از تماشای کوسن قهوه‌ای، کانابه زرد، آباژور گورخری، قالی چینی، دیوار آبی، رومیزی سرخ، پرده زعفرانی صدلیهای گرم رنگ، رومیزی بنفش، درونجهره مشکی و سفید سفید حظ میبرد.

حالا دیگر «کانون خانوادگی» برای خیر مقدم گفتن به زخم آماده بود. روزیکه قرار بود پس از شش هفته دوری از خانه و زندگی با بچه‌ها برگردم، یکبار دیگر بهمه چیز سرکنی کردم، تابلو کو بیسم را که کمی کج بنظر میرسید، راست کردم، گردو خاک گلهای مصنوعی را تکاندم و بخودم گفتم: «سگنه بنهمه که بردها به انگشت کوتاه در او مدن؟»

درست موقعیکه داشتم لکه رنگی را از منقار طوطی پاک میکردم، صدای ترمز اتومبیل را شنیدم و طوطی را بر داشتم و با استقبالان دویدم. وقتی ماچ و بوسه‌ها و احوال‌پرسی‌ها تمام شد و زخم قدم بخانه گذاشت، ناگهان ماتش برد. کیشو برت کرد، عنک آفتابیش را بچشم زد، چند ثانیه خیره خیره مرا و اتاق را نگاه کرد و ... آن وقت غش کرد و روی قالی چینی از حال رفت ...

دیشب باز تویک مهمانی به‌همان آشنایی برخوردیم که در مورد انتخاب رنگ بردها و میلبها مرا راهنمایی کرده بود. پرسید: «خوب، موفق شدی؟ وقتی زنت برگشت چه عکس‌العملی نشان داد؟» در حالیکه سعی میکردم لیخندم را مخفی نگاهدارم گفتم: «همون عکس‌العملی را که من انتظارشو داشتم. حالا اصرار میکنه که امسال، اون خونه بیونه و من با بچه‌ها برم تعطیلات ...» بملاوه بعد از این تغییر و تبدیل‌ها یک تغییر دیگه هم در خانه ما روی داده و آن اینست که طوطی‌مان که تا حالا مرا «آقا» صدا میزد، از هفته پیش تا حالا هر وقت مرا ببینه دوبار پشت سرم میبگه: «احمق... احمق!»

کاروان تابستانی کنار دریای متل پور

پانسیون کامل هزینه رفت و برگشت یک هفته ۱۴۰ تومان دو بعد از ظهر پنجشنبه تا عصر جمعه ۵۴ تومان روز جمعه ۳۳ تومان برای اطلاع بیشتر به بی. ام. تی. تلفن ۳۳۳۳۷۸ و ۳۰۵۱۵۴

بوتیک توئیگی
BOUTIQUE TWIGGY

آخرین مد لباسهای تابستانی برای خانمها و دختر خانمهای با سلیقه
خیابان ایرانشهر کوچه رفاهیت پلاک ۲۲ تلفن ۶۲۶۶۲۰

دکتر محمد عابدی پور
متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک
خیابان فرما - شماره ۵۴

مزون ژوران
افتتاح و آماده سفارشات شمامت
نخت چشید بین بیهار و روزولت
کوچه مریخ تلفن ۷۶۳۹۱۱

دکتر اسدی
جراح و متخصص بیماریهای زنان و زایمان و نازایی
پذیرائی ۸ تا ۳ بعد از ظهر تلفن ۳۰۳۰۷۶
خیابان ژاله بین آبردارو نهاد شماره ۱۸۸

دستال کاغذی گلابول بیاز آرم
کدبانوی گلابول
روی برترندای توی بکله در کارکنای
گلابول
را فراموش نفرمایید
فرا برداشتی گلابول
کمال المیزان و نون زان پیرت
سرمه لایز گلابول دانه زرد گلابولهای
منان شهرتشان در دنیا شامت
مکزکشان - تهران - شاهراه ایستگاه درستی - تلفن ۷۵۱۱۸۸

به لندن پرواز کنید



و ۱۳۵۰۰ ریال کمتر بپردازید

اگر ترتیبی بدهید که مسافرت شما فقط یک ماه طول بکشد و قبل از پایان ماه مراجعت کنید ۱۲۵۰۰ ریال کمتر خواهید پرداخت بدین ترتیب شما میتوانید فقط با پرداخت ۲۷۸۹۰ ریال بلیط دوسره تهران لندن را خریداری نمایید. فکر نمیکنید استفاده از این موقعیت عالی بنفع شما باشد؟ قدری فکر کنید.



در سراسر جهان بی . او . ای . سی از شما موافقت میکند
شرکت هوایی بریتانیایی ماوراء بحار با همکاری کاتناس و ایر ایندیا

همه کسب اطلاعات بیشتر به آژانس مسافرتی خود یا بی . او . ای . سی در تهران خیابان طهرانی شماره ۲۲۲ تلفن ۶۱۸۷۵۰-۹ یا ۶۱۸۷۵۰-۸. مان تاوانز تلفن ۲۱۵۴ - ۲۲۸۱ مراجعه فرمائید.

تقدیر از شاکرد اول آموزشگاه خیاطی البرز



بانوشایگان جهرمی فارغالتحصیل هنرستان البرز (صاحب عکس مقال) که بین همدوره‌های خود رتبه اول را حائز گردیده از طرف رئیس آموزشگاه ضمن دریافت جایزه مورد تشویق و تقدیر نیز قرار گرفت. نکته شایان توجه اینکه نامبرده از شهرستان جهرم به تهران آمده و توانسته است چنین موفقیت درخشانی را بدست آورد.

البرز - تهران چهارراه سرچشمه
تلفن : ۳۳۲۰۵۴ - ۳۰۴۳۲۷

البرز - تهران خیابان ۱۲ متری هاشمی (بین سپه‌غربی و هاشمی)
تلفن ۹۵۲۶۹۲

هم‌اکنون آموزشگاه البرز با همکاری مجرب‌ترین اساتدان و کلاسهای مجهز به کولر جهت دوره‌های جدید و کلاسهای تابستانی شامل خیاطی، گساز، آرایش، طباشی، ماشین‌نویسی، تجدیدی و تقویتی همه روزه صبح و عصر با تضمین موفقیت ثبت‌نام مینماید.

البرز - تهران چهارراه سرچشمه البرز - تهران خیابان ۱۲ متری هاشمی (بین سپه‌غربی و هاشمی)

آموزشگاه آرایش موج

با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش دوره تکمیل آرایش مو و صورت و گیسوی مصنوعی را آموخته و باخذ گواهی‌نامه رسمی نائل شوید شاهرضا مقابل دانشگاه خیابان فخررازی پانین تر از چهارراه ناهید

دکتر مهدی بحری

متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک

شاهرضا مقابل سوپرمارکت جنب سینما تاج

تلفن : ۲۰۲۸۹۱

دکتر محمد اسمعیلی

متخصص و پدیدآورنده روش جدید برای سبکی پوست از آنکه در پاریس جرش و کاتپین و پروک صورت سرطان پوست کثیر خاسته است. اکنون در تهران و سایر شهرهای طی دوران قلمی موزی را به صورت پدیدارنده در تهران و سایر شهرها در ایران و سایر کشورها فعالیت می‌نماید. تلفن ۷۲۱۱۴۱۵

دکتر اسمعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینک نامرئی از امریکا تعیین نمره عینک با روش «کولین» پذیرائی: صبح و عصر، تلفن مطب: ۵۰۶۴۷ تلفن منزل: ۶۱۳۳۱۶ شاه - شیخ هادی رازی شمالی شماره ۱۲۴

شهرم جاسوس قرن

بقیه از صفحه ۲۷

باشد قرار بود دکتر فوش بهنگام ورود به کاباره یک شماره روزنامه «تربیون» بدست داشته باشد و روی صندلی مخصوص بنشیند. مأموری که سراغ دکتر فوش رفت، او را از اینکه مدت‌ها تماس خود را قطع کرده بود، سرزنش کرد، و در مقابل صدلیه باو داد: دکتر فوش یاز در دام افتاده بود! او یکبار دیگر پولی را پذیرفته بود، یعنی یکبار دیگر جاسوسی را با همه خطراتش پذیرفته بود. در عرض دو سال آینده، ما هشت بار دیگر نیز با دکتر فوش تماس گرفتیم و آخرین اطلاعات را درباره ادامه فعالیت‌های آنتی غرب بدست آوردیم. در سال ۱۹۴۸، فوش و رابط او قرار گذاشتند که اگر یکی از آنها نتوانست در هیچیک از دو محل ملاقات که هر بار تعیین میشد، حاضر شود، در صحنه بخانای درحوالی لندن بیرون، و در صحنه دوم روزنامه‌ای بیخانی بنویسد و روزنامه را در خانه بیندازد. و اگر یکی از آنها خواست قرار ملاقات را به تعویق بیندازد باید در محل مخصوص از اینکار باه‌آه‌آن

دنباله دارد

تئاتر ملی

بقیه از صفحه ۲۵

در ایران آغاز شده و بهر تقدیر تابه امروز پیش آمده است، و درباره آینده آن چه نظری دارید؟

— در ایران ما چند دوره تئاتری داشته‌ایم که دوره اخیر آن یک تئاتر حرفه‌ای جدی و موفق نیز بوده است. متأسفانه در جریان هیچ‌کدام از این دوره‌ها کوشش جدی و اساسی برای ایجاد درامی که از آن این کشور باشد به چشم نمی‌خورد. هیچ ملتی نمی‌تواند بدون ادبیات دراماتیک دارای یک تئاتر بومی شود. و ما امروز صاحب یک تئاتر ایرانی هستیم، زیرا تئاتر امروز ما با ادبیات دراماتیک آغاز شده است. کوششی که امروز از طرف جوانان در خلق آثار دراماتیک‌میشود بسیار امیدوارکننده است.

— در میان گفت‌وگوهای مربوط به شما و کار شما غالباً صحبت از جنبه‌های ملی و یا جهانی در هنر نیز به میان می‌آید. بطور کلی در زمینه این «بومیگری» یا «جهانیگری» در هنر می‌خواستیم نظر شما را بدانیم.

— جهانی بودن نفس هنر است. یعنی هنر پدیده‌ایست برای انسان. حدود و ثغور جغرافیایی در هنر به آن معنی که پارامتری کوتاه‌نظران تصور می‌کنند نفوذی ندارد. ممکن است در پارامتری هنرمندان کوشش‌هایی وجود داشته باشد برای طرح مسائل جهانی و یا بالعکس برای طرح مسایل بومی. از جهت دیگر باید بدانیم که هنر اساساً یک زبان عمومی نیست. در این گیرودار، مساله ملی یا جهانی بودن به شکل خاصی که در محیط ما مطرح می‌شود اصلاً جای بحث ندارد. اما نکته گفتنی، آنکه هنر امروز مرز شکن است. امروز از انسان تا انسان، یا هیچ فاصله‌ای نیست و یا همان پرتگاه ژرفی وجود دارد که همیشه وجود داشته است. همین «جوبزی» یا «بل» را اگر برای یک گروه آلمانی زبان اجرا کنند، کاراکتر «پهلوان» به آسانی بیننده را به یاد «زیگفرید» خواهد انداخت. اما نه این دلیل جهانی بودن است و نه «جوب زیربغل» اساساً با چنین قصدی به وجود آمده است. از جهت دیگر، هر قدر دید یک آفریننده هنری بری از ظواهر بومی و محلی باشد به‌رحال خصوصیت زادگاه و پرورشگاه آفریننده در اثرش قابل لمس و تشخیص خواهد بود. در مورد خودم می‌توانم بگویم که در بند ظواهر بومی نیستم. و بومیگری آنچنان کم‌کم می‌فهمم تا گریز درکارم نفوذ و دخالت دارد. و در انتخاب فکر و فرم و موضوع بایند هیچ مقرراتی نیست. مسایلی که مطرح می‌کنم می‌خواهم برای انسان اسیر تمام حدودهای جغرافیایی مساله باشند. — در مورد تئاتری که از چند سال پیش

تعزیه زنانه

بقیه از صفحه ۲۴

که قبلاً در مجالس زنانه روضه میخواندند و یا راه و رسم آن را در چنین مجالسی آموخته بودند، از این شبه‌خوانها (تعزیه‌خوانها) چند نفری تا به امروز نامشان مانده است، همچون ملافاطمه، ملاتیات و ملا مریم.

تعزیه‌هایی که در این مجالس برپا میشد بیشتر تعزیه‌هایی بود که قهرمانان اصلی آن زنان بودند، و همچون: تعزیه عروسی دختر قریش، تعزیه شهر بانو. در تعزیه‌های دیگری که وجود مرد غیرقابل اجتناب بود، خود زنان با «گریه» و پوشیدن لباس مردانه، این مشکل را حل میکردند، صدای خود را دورگه و کلفت میکردند و نقش «مرد» را بخوبی و توانایی اجرا میکردند. با اینحال تعزیه زنانه رشد و وسعت چندانی پیدا نکرد، چرا که اجباراً

باد بزن ناسیونال نسیم خنک کوهستان را بخانه شما میآورد



باد بزن ناسیونال با طرح‌های بسیار زیبا - بدنه پوشیده از لعاب آکریل بخت - چهار نکه کنترل سرعت - با سوچ تنظیم وقت بمدت ۶۰ دقیقه با بهره‌های پر قدرت و بی صدا - دارای پایه گردان برای خنک کردن هر گوشه اتاق .



ناسیونال برای زندگی بهتر

آیا آدم موفق‌تری هستید ؟
بقیه از صفحه ۳۰

۱۵ - آیا میتوانی بلافاصله عدد صد و یازده را از عدد ۱۰۰ بنویسی ؟
۱۶ - آیا فکر میکنی که نظری شخصی خودتان بیشتر از تصاویر و تقارن دیگران در مورد کارهایتان ارزش دارد ؟
۱۷ - آیا در مورد بخاطر سیرت قیافه اشخاص حافظه دارید و کسی را که یکبار دیده‌اید دوباره بیاد میآورید ؟
۱۸ - آیا هنگامیکه در یک صف

سالن زیبایی و آرایش شیرین تحت نظر دکتر فیزیوتراپ با وسایل مدرن و جدید روزولت میدان ۲۵ شهر یور آماده پذیرایی میباشد. تلفن ۶۲۶۰۲۴

توجه کنید
صنایع فلزی رخ جوانگوی شما در مورد لوازم منزل در صفحه خریدهای تازه است بگفتگوی ما در آن صفحه توجه کنید.

هستید یکی اجاه میدهد داخل صف بنشیند و نوبت شمارا بگیرد ؟
۱۹ - آیا هنگام گرفتن تصمیات ، آینه را نیز در نظر میگیرید ؟
۲۰ - آیا فکر میکنید امکان دارد در یک دعوای یا بحث و گفتگو کسی که صاحب حق نیست برنده شود و حق را باو بدهند ؟

برای اخذ نتیجه چه باید بکنند ؟

اگر به سؤالات ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹ جواب مثبت داده‌اید برای هر کدام یک امتیاز بحساب خود بگذارید .

و همچنین برای هر جواب منفی که سؤالات ۴-۸-۱۰-۱۲-۱۳-۱۶-۱۸-۱۹ داده‌اید نیز یک امتیاز بحساب خود بگذارید .
حال امتیازات خود را جمع بریزید .

اگر مجموع امتیازات شما بیش از ۱۴ است :

باید بشما تبریک گفت چون کلیه موفقیت در اختیار شماست و در زندگی کاملاً موفق و پیروز خواهید بود. معمولاً برای احراز موفقیت زحمت زیاد نمیکنید چون این امتیاز در وجودتان بخودی خود وجود دارد که مشکلات را از سر راه خود بردارید و جاده موفقیت را در پیش پای خود بکشائید . شما قادر هستید که حتی در شرایط مشکل به هدفهای خود برسید . قوت و فن مقابله با کار و مشکلات را چنان میدانید که رسیدن به پول و مقامات برای شما سهل و آسان است .

اگر مجموع امتیازات شما بین ۶ و ۱۴ است :

برای شما امکان موفق شدن در مسیر زندگی همیشه وجود دارد ولی گاه گاه بعلت ندانم کاری و سهو و اشتباه فرصت ها را از دست میدهید و برای شکار بوقوع موفقیت و پیروزی یا بر اثر نداشتن اراده و تصمیم کافی و یا بر اثر تلقین و سوسها و علم پشکار بوقوع حرکت اقدام نمیکنید. اگر کمی درباره نقائص روحی خود فکر کنید یقیناً مسیر ترقی و تعالی پیش پایتان گشوده خواهد شد و گهگاه تیران بستک اصابت نمی کند .

اگر مجموع امتیازات شما کمتر از شش است :

متأسفانه باید گفت شما آدم موفق نیستید و در کارهایتان بیشتر ناکام هستید . اما گناه عدم موفقیت خود را بگردن بشناسی و یا بد اقبالی نگذارید زیرا نقص و عیب از طرز فکر و تکنیک‌های عملی خودتان است. البته هر کسی تحت تاثیر آثار و عوامل تربیتی ، وراثت و محیط روحیه و ساختمان فکری بخصوصی پیدا میکند مثلاً بعضی هانس‌تر و فعال‌تر و پر حرکت‌ترند و بعضی دیگر راحت‌طلب‌تر و نرم‌تر و این صفات تا حدودی زاینده طرز تربیت خانوادگی و محیط آدم است . اما بی‌رحال هر کسی هر عیب و نقصی در وجود خود پیدا کند بهیچ‌وقت نمی‌تواند با تمرین و ممارست آنرا مرتفع سازد و شما هم باید همین کار را بکنید تا از شر پیرویی در غول زندگی خود بیشتر بچسبید .

زیبائی طبیعی را همه تحسین میکنند



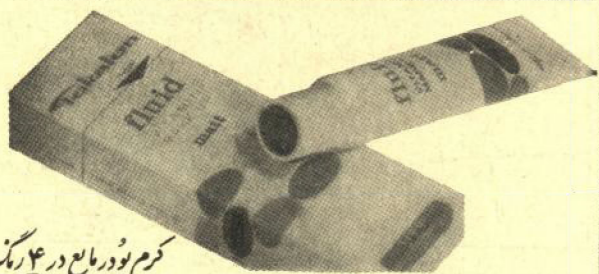
Tokalon

توکالون بچهره‌شما زیبایی طبیعی می‌بخشد

کرم پودر مایع و جامد
توکالون
ببهرتر جذب میشود
رنگهای آن متناسب
بارنگک چهره شماست



کرم پودر جامد در رنگ



کرم پودر مایع در رنگ

من یک مرد بودم بقیه از صفحه ۱۹

های سینه پشمالویم ریخت . موهای سرم بلند و پستانهایم بزرگ شدند و عجیب اینکده حتی خطم تغییر کرد و بخفلی ظریف و زنانه مبدل گردید . خوسم را بدست سرنوشت سیره بودم . چنان بظاهر تغییر قیافه داده بودم که در خیابان خیلی‌ها مرا زن تصور میکردند و حال آنکه هنوز لباس مردانه بتن داشتم .
دو سال دیگر در بلا تکنیکی گذراندم . بعد دوباره سراغ دکتری رفتم که مشهور بود . موقع معاینه چندتن از همکاران دکتر نیز حضور داشتند . توجه همگی شدت نسبت بمن جلب شده بود . بعد از معاینه شنیدم دکتر یکی از همکارانش گفت :
- این بیمار بدون شک مرد نیست ، بلکه یک زن است .
تشخیص او همه تردی‌هایم را کنار زد و کار را بیانی کشاند که اداره سجل احوال بنا به تصدیق آن پزشک عالی‌مقام سجل مرا عوض کرد و بدین ترتیب قانون هم مرا (زن) شناخت ومن که (روبرت کاول) بودم از آن بعد شدم ماماوارل (روبرت کاول) . دکتر بمن توصیه کرده بود .
- صلاح در اینست هر چه زودتر بعمل جراحی تن در دهید و در غیر این صورت ممکن است تحولات جسمی‌تان آتقدر شدید باشد

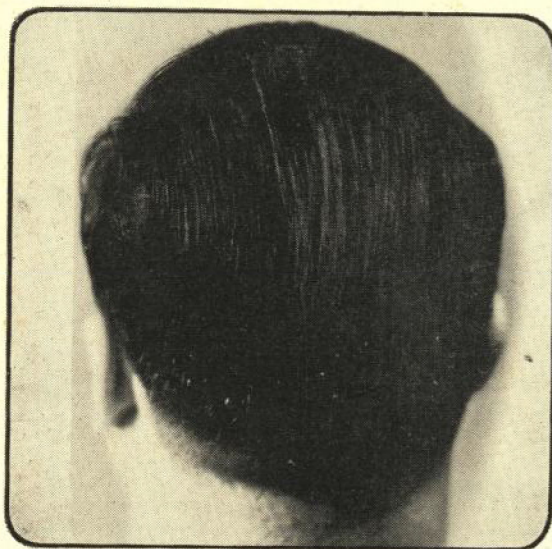
زیر پوش خرید . در برابر این لباسها بی اختیار حاج و واج بودم ، البته جلو مادرم بروم نیاوردم ، اما تمایل عجیبی به هر چه زودتر پوشیدن لباس زنانه داشتم. آنها را با خود به اتاق بردم ، یکی یکی پوشیدم و جلو آئینه زت آمدم . در همان وضع روی تخت افتادم و یکی دوساعتی خواب بردم . اتاق عمل برای ساعت نه حاضر شده بود . من میبایست ساعت هشت و نیم در بیمارستان باشم . صبح لباس مردانه همیشه را پوشیدم ، در قف لباسها با اینفورم‌های خلبانی وداع کردم . یکدست لباس زنانه نوی چمدان گذاشتم و با اتفاق پدر و مادرم ببیمارستان رفتم .
بدین توضیح بدهم گرچه شناسنامه‌ام زنانه شده بود ، ولی از نظر ظاهر و خاصه از نقطه نظر اندام های اصلی مردانه هنوز مرد بحساب می‌آمدم .
اتاق عمل پرازدکتر و پرستار بود . هر کسی جریان را فهمیده بود ، خودش را توی اتاق عمل انداخته بود . تیم جراحان عذر زبایدی را خواست . من لخت شدم و روی تخت عمل خوابیدم . وقتی میخواستند ببوشم کنند قلبم شدت میزد . نمی‌دانم ببوشی‌ام چقدر طول کشید و عمل چقدر ساعت بطول انجامید . همینقدر یاد است بمرض اینکده بوشش آمدم ابتدا با تعجب پدوروریم نگریمت و چون حقیقت را بیاد آوردم تیم خیز شدم ، اما دکتر میگرفتند .
بقیه در صفحه ۸۲

میلیونها نفر زن و مرد از ریزش شدید موها رنج میبرند

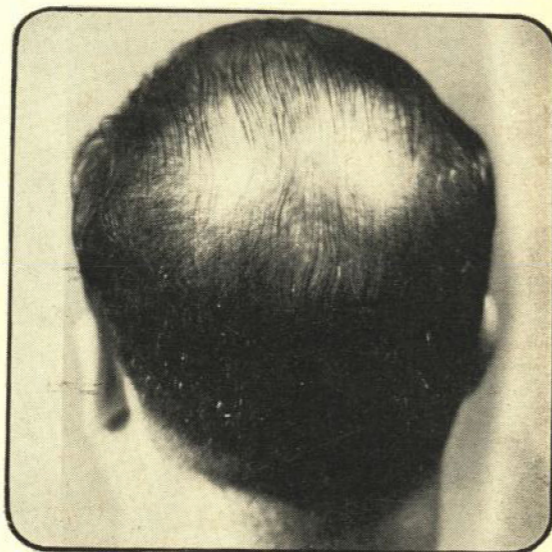
آخرین راه درمان مصرف شامپو وتونیک طبی استیل بیان

است STILBÉPAN® Shampoo

بدو عکس زیر خوب توجه کنید



همان شخص پس از مصرف مدتی از شامپوی استیل بیان



مردی که دچار ریزش شدید موها بوده

کرم داگرا DAGRA عمیق ترین چین و چروک صورت و بدن را خیلی سریع درمان میکند

برای راهنمایی در زمینه پوست و مو تحت نظر متخصص داگرا تلفن های ۳۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰ هر روز از

ساعت ۱۰ الی ۷ بعد از ظهر در اختیار شماست

هفت روز محاکمه بقیه از صفحه ۷۱

ولی دستهایم خون آلود نشده بود .

و چاقو را در اطاق گلیا شستم ... چه یکی دولکه بغل دسته آن بود وقتی که همه چیز را مرتب کردم ، نامه را برگزیدم و به اطاق خودم رفتم . خواستم آن را پاره کنم . بعدیش خودم گفتم که ممکن است یکی پاردهای آن را پیدا کند و بهتر این است که تا فردا صبر کنم و آن را کاملاً بسوزانم . و پیش از آنکه صبح بشود ، باخود فکر کردم چه بات و چه سیو اگر منتم شوند نمی توانند آن شب غیبت خودشان را از محل وقوع جنایت ثابت کنند و این بود که هرگز نامه را آتش ندم تا بعنوان سند نزد من بماند .

بله آقای قاضی این بود جریان قضایا ! ... در آن روز ، هر شب که در تاریکی بیدار می مانم پیش خودم می گویم : ای قاتل ! ای آدمکش ! و این چه کلمه شوم و مخوفی است ! ...

قاضی کارور ، من این نامه را بعنوان شما نوشتم ... چه نمی دانم که هنوز سوختنی به متهم و متهمه این محاکمه هست یا نه ... و اگر شاصلاح بدانید من ممکن است به مقامات صالحه مراجعه کنم و مفاد نامه ای را که به عنوان شما نوشتم به آنها شرح بدهم ...

ولی ، اگر ، در ذهن شما ، دیگر هیچگونه سوختنی نیست به هیچ مرد یا زنی ، چه زنده و چه مرده ، وجود نداشته باشد بگذارید این تکه را بگویم : من از مرگ نمی ترسم . درواقع امیدوارم که بزودی بمیرم و عجله دارم که این لحظه فرا برسد . زندگی دیگر برای من عزیز نیست . دو نفر پزشک بهم گفته اند که بعث قلب خرابم سیصد و هشتاد سال تو را نخواهم دید ... از این گذشته پاکتی هم به عنوان وکیل خودم فرستاده ام که روی آن این عبارت را نوشته ام : « در صورتیکه بکنفر منتم به قتل مادلین بلانی بشود ، چه من مرده باشم و چه نمرده باشم این نامه را بدست مقامات صالحه برسانید .» این نامه محتوی اعتراف من است . و از خدا می خواهم که روزگار مرا نصیب هیچکس نکند .

ولی ، قاضی کارور ، اگر به پسرم بگوئید کسی که همیشه مورد اعتماد او بود ، آدم کشی بیش نیست آیا عدل الهی خشنود خواهد شد ؟ آیا عدالت رضا خواهد داد که این بچه هایی که من روی شان را می بوسم ، مادر بزرگ خودشان را زن آدم کشی بدانند ؟

نمی خواهم « بیت » و « بولی » این چیزها را بدانند و ... این چیزها را حدس بزنند ... نه ... من از شما التماس می کنم . اگر امکان داشته باشد که مرا چنان بجزازات برسانید که آنها خبری نداشته باشند ، متشکر خواهم بود ...

مارگارت ایوز
و قاضی کارور لحظه ای ساکت و بی حرکت ماند ... در صورت اوقفظ چشمها زنده بنظر می رسید ... سپس سرش را بلند کرد و اورا قی را که محتوی شرح زندگی مادر پاتریک ایوز بود . جمع کرد ... و همراهِ بخاری آتش زد ...

تمام است . متضرعانه سؤال کردم :
- داماد کسیه ؟ اسمش چیه ؟
چیکاره اس ؟ چندساله ؟
- اینا دیگه بتو مربوط نیس . همین که آقای مدیر پسندیده کافیه . برو خدارو شکر کن که با این سابقه مرتیکه حاضر شد تورو بگیره . اونم بدون مهریه و شیریه و نقد . چاره ای نداشتیم . کی حاضر میشه به دختر اینجوری ویره خونه خودش ؟ بعد کمی مکث کرد و ادامه داد :

مرد خوبی . اون دوتا زنش توی به خونه دیگه زندگی میکنن . زن اولشم پیش پسر بزرگش زندگی میکنه . این پسرش چهل ساله . باهر اس ودر حالی که زبانم بند آمده بود پرسیدم :

- پسرش چهل ساله ؟ پس خودش چندساله اس ؟
- هفتاد و شیرین داره . امانیه اش خوبه . سر حاله . فکر اون زنهارو تکن . باتو هیچکاری ندارن . آقای مدیر شرط کرده .
گوشه های خود را گرفتیم که دیگر سخنان او را نشنوم و در این وضع گریه را از سر گرفتیم .

گمان بردم حسن بازگشته . یا سادی پرسیدم :
- مگه چی شده ؟ حسن میاد ؟
حرکتی به لبهای خود داد و با پوزخند و تمسخر گفت :

- آره چون تو . حسن میاد که شب اینجا بمونه . نه خیر . امروز آقای مدیر موفق شده که باز حمت و پول زیاد بسات به شانسنامه بگیره . پدراحمت که شعورش نمیرسید واسه بچه اش سجل بگیره . حالا هرطوری بود سجل رودرست کردن . امشب داماد میاد تورو ببینه . ایشالا ، بی حرف پیشش ، گوش شیطان کر ، فردا پیش از ظهر همه این طبق کثافت روی سربکی دیگه خالی میکنیم و راحت میشیم .

بغض گلویم را گرفت . فهمیدم کار ناتمام

خیاطی ۳ ماه

خیاطی با متد گراوین که شامل نازک دوزی و ضخیم دوزی و یک دوره ژورنال کامل است در مدت ۳ ماه بخوبی بشما میآموزد .

ماشین نویسی یکماه

با استفاده از بهترین ماشین های تحریر زیر نظر مجربترین استادان تدریس میشود .

در آموزشگاه سعدی

بخانواده کارمندان دولت و فرهنگیان تخفیف داده میشود
پهلوی سه راه شاه - آموزشگاه سعدی تلفن ۲۲-۶۱۳

اطلاعیه

سالن آرایش رایکا

تحت نظر منصور و با همکاری ناصر محبوب
خیابان پهلوی بالاتر از پمپ بنزین پلاک ۳۷۷ تلفن ۲۶۵۸۳۸

آموزشگاه آرایش شهرزاد

اولین آموزشگاهی که کلیه وسائل آرایش و مدل را ضمن تدریس عالیترین و بهترین برنامه (که مخصوص این موسسه پلی کی شده) مجاناً در اختیار شاگردان قرار میدهد .

شاهرضا پیچ شمیران ۲۴۲ تالار شهرزاد

دکتر بتول معیر (دندانپزشک)
از آلمان - رشت . سبزه میدان
تلفن ۲۶۲۲

دستگاه ماساژ طبی آرو لیدی



Aro-LADY

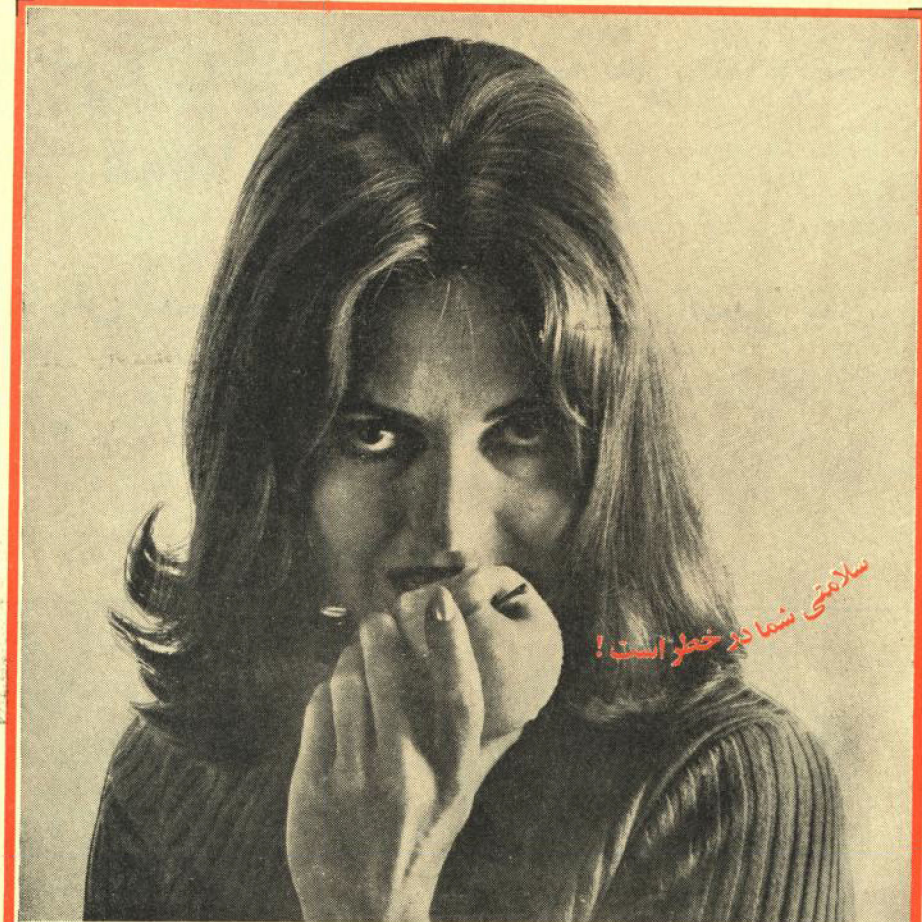
تمرین مناسب با این دستگاه سینه های ست و افتاده را برجسته و زیبا می نماید
شرکت کاشانی پور - سرای سینا
تلفن ۲۴۵۶۹ و ۲۷۵۶۱

زن صد ستاره ..

اتاق شدند . من باز روی خود را پوشانیدم وزیر لحاف پنهان گردیدم اما پیرزن ماما که برای معاینه من آمده بود با خشونت و کلمات زشت و رکیک کار خودش را انجام داد و نتیجه را همانطور که بود با اطلاع خانم رسانید .

یکبار دیگر همه ساکنان خانه مرا تنها گذاشتند و رفتند . از اتاق مجاور بیجو بیج گفتم و گوی آنها را میشنیدم ولی تشخیص نمیدادم که چه میگویند . یقین داشتم که درباره من صحبت میکنند و درباره سرنوشت من تصمیم میگیرند . چه بدبخت و تیره روزگارند آنها که دیگران خط سرنوشتشان را مینگارند .

چند روز گذشت . در این مدت من منحصر بضرورت از اتاق بیرون میرفتم و خیلی زود برمینگتم و باز در آن چهار دیواری پنهان میشدم . جنب و جوشی در خانه و بین آنها میدیدم . میآمدند ، میرفتند ، حرف میزدند و همه اخسو و بد خلق و تنگ حوصله بودند . هر چه از پشت شیشه ها نگاه کردم و منتظر ماندم از حسن اولین مرد زندگی ام اثری نیافتم . ظاهراً گفته خاله درست بود . و حسن بهتر از عزیمت کرده بود . از دست کوتاه و ناتوان من چه کاری بر میآید ؟ هیچ . آنها مرا



سلامتی شما در خطر است!



وقتی موه و سبزی را نسته میخورید - یا به شستو با آب تنها اکتفا میکنید سلامتی شما واقعاً در معرض خطر قرار میگیرد. آب بیجوجه قدرت مقابله با میکرب را ندارد و فقط کثافات و آلودگیهای ظاهری را پاک میکند و همه خیلی خوب میدانیم که سبزی و موه از مزه زرد تا سیاه و منزول - مرحله اول طی میکند که قدم به قدم به آلودگی آن اضافه میشود.

روکال

میکرب را میکشد و شما را زنده نگه میدارد

روکال محصول استرلینک پرودکشن امریکا در کلبه داروخانه ها و سوپرمارکتها موجود است. ساعت ۹/۴۵ بعد از ظهر روزهای سه شنبه هر هفته به سری فیلمهای هیلی بلیها - برنامه جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (کانال ۳) حتماً توجه فرمائید.

آموزشگاه بانوان
خیاطی - گلسازی -
تحت نظر بانو غفاری
خیابان آذربایجان مقابل مسجد اولاکر
تلفن ۹۵۰۰۱۵

در آموزشگاه آرایش زینت
کلیه متد آرایش فقط با ۳۰۰ تومان
عباس آباد سه راه آبادانا تلفن ۷۶۵۱۷۳

آموزشگاه خیاطی بهارنو
برای دوره جدید تابستانی نامنوبی
میکند - بداندش آموزان تخفیف داده
میشود - آدرس ذراشیب جنب بانک
صادرات -

من یک مرد بودم بقیه از صفحه ۷۹

دو روز بعد از مشخص شدن از بیمارستان بارآرایش رفته و موها را آرایش کردم. حالا دیگر کیف به دست میگرتم و توی کیفم ماتیگ یا بودز، شانه و اینچور چیزها میگذاشتم.

یکی از روزها که سوار اتوبوس بودم برای اولین بار درخودم عاطفه مادری یافتم. کسی از پشت سر موه را کشیده بود، چون سر بر گرداندم بجهای چاق و چله دیدم که از توی بغل مادرش داشت پاموهای من بازی میکرد - قلبم بی اختیار بطرف بچه پرکشید. دلم میخواست اورا بغل کنم و از شدت علاقه در آغوش بفشارم و غرق بوسه اش سازم. از این لحظه بعد رفتارم نسبت بجهها بکلی تغییر کرد، زیرا آن کوچولوی مامانی نه تنها بموهایم، بلکه

مردی آشنا شدم. او از خیابان تعقیب کرده بود، پشت سرم بلیط خریده و در لژ کنارم نشست و سپس در حین فیلم یک آدمس تعارف کرد. مرد خوش پوش و خوش قیافه و موقری بود. چون آمادگسی روحی داشتم و کنجکاو بودم بینم درکنار یک مرد چه احساسی بمن دست میدهد، تعارفش را پذیرفتم و آدمس را گرفتم. بعد از سینمایم بگرفتم رفته و او در وقت شب تا نزدیکی های خانه همراهی ام کرد و موقع خداحافظی مرا بوسید. بوسه اش شبیه یک برق گرفتگی درمن اثر گذاشت. از او فوری جدا شدم و دوان دوان بخانه رفتم و تانیمه های شب بیدار ماندم و فکر کردم. از خود پرسیدم:

- اگر این مرد عاشقم بشود چه؟ سعی کردم جواب این سؤال را بخودم بدهم. اما اول متقابلاً از خودم پرسیدم:

- اول بین خودت میتوانی عاشق مردی بشوی یا نه؟

بخودم نهیب زدم:

- چرا نتوانم؟ مگر چه چیزم از سایر زنها کمتر است؟ ولی اگر روزی عاشق مردی بشوم، مجبورم گذشته ام را برایش تعریف کنم. اما آیا او مرا خواهد فهمید؟ آیا بعد از شنیدن گذشته هایم باز عاشقم خواهد بود؟ من که خودم زمانی مرد بودم! میدانم مردها در اینگونه موارد جقدر حساسیت دارند و چه زود و آسان میروند. البته میشود او را بی خبر گذاشت ولی اگر روزی حقیقت را یکنفر دیگر برایش تعریف کند چه؟ در آن صورت وضع بهترنتر میشود. نه، صلاح در اینست که خودم همه چیز را برایش بگویم. باید تعریف کنم: - من چه تصمیمی دارم، خداخواهی بود که اینطور بشوم. تمایل به زن بودن و زنانگی ناخود آگاهانه از بچگی و آگاهانه از جوانی در من وجود داشت. سعی میکردم هیچکس نفهمد. همین پنهان کردن و مخفی نگهداشتن حقیقت، باعث میشد که خودم را هرچه بیشتر مردتر جلوه بدهم. من یک قهرمان جنگ هستم. خلیان یک هواپیمای «اسپیت فایر» بودم. رشادتهایی که در جنگ از خودم نشان دادم ناخود آگاهانه بخاطر اثبات مردانگی ام بوده است. درحالی که طبیعتاً زن بودم و لابد با آرزای شجاعت میخواستم بخودم بقبولانم که نه، من مرد هستم. اما جنگ ختره بزرگی بر روح من وارد آورد و تحول جنسی ام را سریع کرد.

من بی اعتنا بآن شوک در مسابقات اوتومبیل رانی شرکت کردم. بعد با زهم عمداً و برای اینکه ارزشی احساس و اندیشه زن بودن فرار کنم رفته و زن صاحب دو بچه شدم. زن و بچه دار شدن اندکی موجب تسکین شد، اما بزودی کار بجائی کشید که پنهان داشتن تحولات درونی ام برای خودم هم دشوار بود، زیرا سینه هایم رشد میکردند. موهایم بلند میشدند، دیگر احساسی نسبت بزن ندانستم. مداییم مثل صدای اطفال بالغ ابتدای دورگه بعد کاملاً زبانه شد. آنگاه بررور زمان، اول مردی زن نما، سپس زنی پسر نما و سرانجام یکمک عمل جراحی زنی بترمام معنی از آب درآمد.

گاه بخودم میگویم:

- حالا دیگر برای خود منم باور کردن این نکته که زمانی خلیان هواپیمای جنگی اسپیت فایر بودم یک افسانه مینماید.

دنباله این خاطرات جالب را در شماره آینده مطالعه فرمائید

روسیاه مرد بقیه از صفحه ۲۲

اتفاقی را ترتیب دهم. کار بنظر مشکل میرسید اما در حقیقت آسان بود. دوستم نداشتم اما کنجکاو و علاقه مند شده بودم. همه زنهای اینگونه اند. وقتی مردی از آنها دفاع میکند در میان مردان دیگر با او امتیاز میدهند. نمره میدهند. امتیاز و نمره های زیاد. او نیز دردل من، در نظرمین ممتاز شده بود و میخواستم این جوان شجاع و نیرومند صاحب امتیاز را با زهم ملاقات کنم. تادستم را بدست فولادینش بگیرم و بشارد و با آن چشهای روشنی در دیدگان من خیره شود و نگاه کند. شاید اگر همان چند روز اول مثل پسرهای جلف و لوس فرصت طلب دیگر سر راهم فرار می گرفت و لیبخندت های اسی میزد و باقیایفه روغن و طنی ابراز عشق و علاقه میکرد ارزشش را از دست میداد و تا این حد دردل من و سوسه نمیانداخت.

همین خونریزی وی اعتنائی وی نیازی او مرا علاقه مند کرد ناجائی که واقعا روز های آخر نزدیک بود دست بکار جنون آمیز و احقانه ای بزنم و در خانه اش را بیانه ای بگویم. البته اینکاری بود بسیار زشت.

سه چهار روز بیانه های مختلف وقت غروب از خانه خارج شدم و چند دقیقه ای تعمداً سر کوچه مکت کردم. طول کوچه را دو سه بار با گاههای آهسته میسومدم ولی او را ندیدم. یکروز جمعه که از مقابل خانه در آس میگذشتم کسی را در حال خروج دیدم که سخت بکه خودرم. یک زن شیک پوش جوان و زیبا. جوان. نهنه. خیلی جوان نبود. من او را سی ساله میانگاشتم اما بعدا فهمیدم که سی و پنج ساله است منتها از سی ساله هم جوانتر جلوه میکرد و شادابتر از یک زن بیست و پنج ساله بود.

از حسد زانوانم لرزید. دختر هسایه گفته بود که او با مادرش تنها زندگی میکند. پس او کیست که کلید آن خانه را دارد و در را قفل می کند؟ دوست اوست؟ معشوقه اوست؟ این زن زیبا و جوان نمیتواند مادرش باشد. در این فکر میرفتم و هر دو سه قدم بر میگویم و به پشت سر خود و به آن زن خوش لباس و زیبا نگاه میکردم که ناگهان تمام به تنه کسی خورد و صدائی بگویم رسید که گفت:

- ببخشید خانم. مثل اینکه تقصیر شما بود. من داشتم جلو خودم تو نگاه میکردم اما شما تعجب عقبنکی راه میرفتین. این صدا آشنا بود. بر گشتم و در نیابت تعجب او را دیدم. از سمت انتهای کوچه داشت. من بادستیاچگی گفتم:

- سلام. ببخشین. معذرت میخواوم. داشتم اون خانومو نیگامیکردم.

- مامان منو؟

- مامان شما؟ اون خانم؟ نشه.

- چرا نشه؟ اون مادرمه.

و بعد صدای بلند گفت:

- مامان. درونبند. و ایا سگارت دارم. آن خانم ایستاد و گفت:

- پس زود باش امیر. نمره گرفتم باید برم دکتر. نوبتم میگدره.

دانستم اسم او (امیر) است. میخواست با من خداحافظی کند و بمادرش مسلحق شود، اگر میرفت باز ماهها نمیتوانستم او را ببینیم. لذا بادستیاچگی گفتم:

- امیر خان. ببخشین. من میخواستم به دفعه دیگه...

حرفم را برید و گفت:

- معذرت میخواوم. مامان میخواود بره. اگه مانعی نداره و ایسین آن

سالن زیبایی ارکید
حمام زونا - حمام پارافین - ماساژ صورت و بدن زیر نظر متخصص فن و زیبایی
خیابان روزولت جنوبی کوچه واحدی شماره ۱۱۶ - تلفن ۶۹۶۸۳

کریم ویتو

بکدام تبدیل کنم. میدانم چه کند. در این قبیل موارد، در زمینه این نوع برخورد و آشنائی ها، جلفی و سبکسری و سهل الوصول بودن نه تنها راه را هموار نمیکند و یکدختر را بیدفی که دارد راهبر نشینود بلکه ارزش او را تاحد یک زن بدکاره پائین میآورد. من آنروز ملاقات کردم چند تکه را با او تنهیسیم کردم بی آنکه از ارزش خودش بخوش بکاهم. با او فهمانیدم که دوستش ندارم، ولی او را نیمه پسرهای دیگر ترجیح میدهم. اگر با او میگویم دوستش دارم مغرور میشد با این وصف به او مهلتی ندادم که خود را بیش از پیش بمن نزدیک سازد تا اینکه دردل من مقامی را که استحقاق دارد و هر پسر خود را شایسته و مستحق میدانند، بدست آورد.

باز هم غیر مستقیم با او گفتم که پدرم مرد سختگیری نیست و اگر بخواستگاریم بیاید مسلماً میبزرده. خودم نیز خیلی مطالب را فهمیدم که ذکر آنها ضروری نیست. این قسمت از داستان را خلاصه نقل میکنم تا فرصتی برای گفتن بقیه در دست باشد.

دفعات بعد که با امیر ملاقات کردم و مانند بار اول در کوچه های خلوت و تاریک بی هدف بقدم زدن و صحبت کردن پرداختیم امیر اشتنا بیشتر بن نشان داد و گفت:

- من و مامان سالیس که تنها زندگی میکنیم. اون فقط چهارده سال از من بزرگتره. دوازده سالش بود که شوهرش داد. مثل به عروسک. هیچی نمیتیمید، هیچی نقلش نمیرسید. خودش میگه که خیال میکردم شوهر به آدمیه که جای پدر آدمو بگیره. سیزده سالگی منو حامله میده و در چهارده سالگی مادرم من بدنیام. آنگاه بیست و یکسال دارم، روی این حساب مامان سی و پنج ساله. باز ده ساله بودم که پدرم مرد. به سایه ای از پدرم در خاطر من مونده. درست یادم نیماذ چه جور آدمی بود. اون که مرد مامان خیلی گریه کرد. یکی دوسال که گذشت به هو تقمیمدم چرامامان با همه قوم خویشهای پدرم قهر کرد و منو و برداشت و باخوش برد توی به خونه جداگانه. همین پارسل بین گفت که چرا اینکار کرد. و اسه اینکه شوم شناسش شده و ازش خواستگاری کرده بود. مامان از عموم بدش میومد و فکر میکرد اوکسب شده که شوهرش تصادف بکته و کشته شه. حق داش که نمیتوانست قاتل پدرمو بعنوان به شوهر پذیره. منم وقتی شنیدم نهش حق دادم. از اون تاریخ تا حالا من و مامان تنها زندگی میکنیم و با هیشکی رفت و آمد و معاشرت نداریم. هم من کار میکنم هم اون. مامان ناظم یه دبیرستانه منم که میدونی. توی کارخونه

کریم ویتو سرعت موهای زائد بدن را از بین برده به پوست لطافت و زیبایی میبخشد
کریم ویتو برای بدداشت و زیبایی پهر خانما و دختر خانما

دبیرستان دخترانه ایران سوئیس
در سال تحصیلی ۴۸ - ۷۷ برای سیکل اول دبیرستان شاگرد میپذیرد
ضمناً جهت تشویق محصلین ۳ نفر از شاگردان هر کلاسی پس از انجام امتحان خاص و مصاحبه در تمام دوره دبیرستان بطور رایگان پذیرفته خواهد شد.
ثبت نام از تاریخ ۲۰ الی ۳۱ خردادماه انجام میشود و امتحان در ساعت ۸ صبح روز دوشنبه ۳ تیرماه در محل دبیرستان برگزار خواهد شد.
آدرس: خیابان کاخ جنوبی - شماره ۴۱۹

برنامه باشگاه تابستانی ارمغان تربیت
شامل استخر شنای بزرگی اختصاصی مجهز بدستگاههای تصفیه قوی و کلریناتور با مربی شنای ایرانی و خارجی، پیکنگ، والیبال، بدنمیتون - کلاسهای انگلیسی با معلمین خارجی - سالن سینمای بزرگ دبستان با فیلمهای سرگرم کننده - دروس تقویتی - کتابخانه - شرطیج از اول تیرماه آغاز میگردد.
نام نویسی از ۲۰ خرداد ماه همه روزه صبح و بعدازظهر
خیابان پهلوی سه راه عباس آباد تلفن ۶۲۹۴۴۴



داتاپا
آشپزخانه فلزی داتاپا رویای کدبانوی امروزی
نمایشگاه مرکزی: عباس آباد جاده نظامی نرسیده به چهارراه فرخ
شعبه ۱: ۷۶۲۲۷۹ - ۷۶۲۲۷۰

و هیکل و طرز صحبت و آداب دانی اونو پسندیده که سختگیری نکرده .
مامان نیز استدلال کودکانه مرا پذیرفت .
حوادث بعد هم سریع گذشت . ناهزنی دو ماه
و عتدو عروسی در یک شب . بابا گذشت و
فداکاری عجیبی نشان داد و کلیه مخارج
عقد و عروسی را شخصاً پرداخت . کاری
که هیچ پدری نمیکند . خودش در این باره
بممان وین گفت :
- ای . قابل نیس . اینا باید باهم
زندگی کنن . من که دارم نباید مفت خود
بدونم . این سره آگه زیر بار قرض بره
بعدا دودش تو چشم دوتا نشون میره . پولی
که میخواه خرج عقد و عروسی بکنه به
مصرف لازمتی برنه که دردی ازشون دوا
بشه . بعلاوه اول زندگی این کار من
خاطره خوبی براش ایجاد میکنه . همین
خاطره خوش سبب میشه که بعدها آگه
سرشت بلی داره دختر نازپرورده منو
اذیت نکنه .
من و امیر زن و شوهر شدیم و در میان
موجی از مسرت و سرور زندگی جدیدی
را آغاز کردیم .
اتاق رانامد امیر بخودش اختصاص داد ،
لطفا ورق بزیند

بدن من نیگا کرد . بعد خاشوش شد و دیگه
حرفی نزد . فقط آخر شب گفت «من دختر
فلانی رو واه تو نمیکیرم . چون زندگی
ما باوونا تناسب نداره . اینطور که شنیدم
پدر این دختر سرمایه داره . متشوله . اسمو
رسم داره . اولاً اونو بتو نمیدن ثانیاً اگر
بدن من نمیکیرم .» باین حرف اوقاتسو
تلخ کرد . بطوریکه تا صبح نتونستم بخوابم .
صبح هم جای نخورده بکارخونه رفتم .
اما معجزه شد . عصر که مامان از مدرسه
برگشت بمن تلفن کرد و توی تلفن موافقت
خودشو اعلام کرد . این معجزه نیس ؟
وقتی من نیز برای او حکایت کردم
که بابا چگونه موافقت کرده هردو جدا
معتمد شدیم که خداوند بما محبت کرده
و بدل آنها انداخته که باین ازدواج
موافقت کنند . بزودی امیر و مادری به
خواستگاری من آمدند . پیش بینی میکردم
که بابا سنگ بزرگ پیش پای آنها بینکند .
گوا اینکه امیر گفته بود هر پیشنهادی
بکند میپذیرم ولی درکمال تعجب پدرم
شرایط بسیار سهلی پیش ایشان نهاد که
موجب حیرت همه ما شد . همه حتی خود
امیر . من خودم را اینطور قانع کردم ،
به مامان هم گفتم :
- بابا از امیر خوشش آمده . قیافه

بنظر میرسید . برخلاف دوساعت پیش که
من از مدرسه برگشتم . همین که در را
گشودم مرا در آغوش گرفت و گفت :
- تبریک . معجزه شده . بابات موافقت
کرد ..
از همین چند جمله بریده و گنگ و
مبهم فهمیدم که بابا مخالفت کرده است .
بیاور بی سابقه و قابل تحسینی بر اصحاب
خود مسلط شدم . بی آنکه گریه کنم و برویش
نشتنم و گفتم :
- مامان . بگو چی شده ؟ بگو بابا
چی گفت ؟
چشمهایش را پاك کرد و جواب داد :
- هیچی . هبون دیشب پیش گفتم .
اول بادقت گوش داد اما همین که گفتم
وضعت چطور و چقدر درآمد داره بهو
مثل ترفه بریدو آتشی شد و هرچی ازدهش
دراومد بمن گفت . چیزی نمونده بود
نصفش منو برنه . من دیگه زیونوفیچی
کردم و سرمو چونتم زیر پتو و گرنه بدتر
جوشی میشد .
- نرسیدیکه ؟ استش چیه ؟ خونه اش
کجاس ؟
- نه دیگه . مهلت نداد من حرف
بزنم . تا گفتم به چون دبیله اس که حقوق
متوسطی داره و پدرشم سالها پیش مردزد
بشش . مثل دیوونه ها پرید بمن .
بخدا پدرت به تخه اش کمه . خله ، اصلا
دیوونه درست و حسابیه .
بعضت ترکیب و گریه کتان باتاق خودم
رقم و دررا از داخل بستم . از فرط اندوه
روی تخت افتادم و خوابیدم . وقتی
غم دارم زود خوابم میبرد . آنروز هم
خواب سنگینی مرا بود . ناگهان ، نفهمیدم
چند ساعت بعد ، بصدای کوفتن در اتاق
بیدار شدم . صدای مامان را از پشت در
شنیدم که میگفت :
- باشو دختر . باشو چرا خوابیدی .
درو وازکن ببینم چته .
او مرا از پشت شیشه کتیه میدید .
پرخاستم و دررا برویش گشودم . سرم از
درد مثل کوه سنگین شده بود و رگهای
شقیقه هام میزد . مامان خندان و خوشحال
معرفی کرد . اول رنگش پرید و خیره خیره
گردنم انداخت و گفت :
- دختر فشنگ . الهی بپریم واه
تو . منم همین بدبختی رو داشتم . غصه نخور .
اخلاقش همینه . منو بدبخت کرد آخر تووم
بخاک سیاه میشونه .
از همین چند جمله بریده و گنگ و
مبهم فهمیدم که بابا مخالفت کرده است .
بیاور بی سابقه و قابل تحسینی بر اصحاب
خود مسلط شدم . بی آنکه گریه کنم و برویش
نشتنم و گفتم :
- مامان . بگو چی شده ؟ بگو بابا
چی گفت ؟
چشمهایش را پاك کرد و جواب داد :
- هیچی . هبون دیشب پیش گفتم .
اول بادقت گوش داد اما همین که گفتم
وضعت چطور و چقدر درآمد داره بهو
مثل ترفه بریدو آتشی شد و هرچی ازدهش
دراومد بمن گفت . چیزی نمونده بود
نصفش منو برنه . من دیگه زیونوفیچی
کردم و سرمو چونتم زیر پتو و گرنه بدتر
جوشی میشد .
- نرسیدیکه ؟ استش چیه ؟ خونه اش
کجاس ؟
- نه دیگه . مهلت نداد من حرف
بزنم . تا گفتم به چون دبیله اس که حقوق
متوسطی داره و پدرشم سالها پیش مردزد
بشش . مثل دیوونه ها پرید بمن .
بخدا پدرت به تخه اش کمه . خله ، اصلا
دیوونه درست و حسابیه .
بعضت ترکیب و گریه کتان باتاق خودم
رقم و دررا از داخل بستم . از فرط اندوه
روی تخت افتادم و خوابیدم . وقتی
غم دارم زود خوابم میبرد . آنروز هم
خواب سنگینی مرا بود . ناگهان ، نفهمیدم
چند ساعت بعد ، بصدای کوفتن در اتاق
بیدار شدم . صدای مامان را از پشت در
شنیدم که میگفت :
- باشو دختر . باشو چرا خوابیدی .
درو وازکن ببینم چته .
او مرا از پشت شیشه کتیه میدید .
پرخاستم و دررا برویش گشودم . سرم از
درد مثل کوه سنگین شده بود و رگهای
شقیقه هام میزد . مامان خندان و خوشحال

داشت ونه پس انداز ونه آینده ای روشن و
نه خانواده ای با اسم و رسم . خجالت
میکشیدم بچشمهای نگاه کنم . سرم را
روی شانهاش نهاده بودم و آهسته حرف
میزدم . برخلاف تصویری که داشتم مامان
گونه ویشانی مرا بوسید و گفت :
- عیبی نداره . خوب کردی بمن
گفتی . دختر باید مادرتو دوست خوب
خودش بدونه . من مخالفتی ندارم . اما
پدرت ؟ فکر نمیکنم موافقت بکنه . این سره
فقط به دیلم داره و اونطور که تو میگی
به هیکل درشت و دوتا توننه پهن . چاقوری
میخواه تورونیکرداره .
- مامان . دوستش دارم . منم باهاش
کار میکنم . سه تایی باهم . من او و مادریش .
سه نفری میتونیم به خونرو اداره کنیم .
نمیتونیم ؟
خندید و جواب داد :
- چرا نمیتونن ، اما پدرت که این
حرفا سرش نمیشه . اون میخواه تو رو
به به مردی شوهر بده که همراز خودش
باشه . بنونه توی مردم درش بیاره . اسم و
عنوان و شخصیت ممتاز اجتماعی داشته باشه .
این جیون چی داره ؟ بهرحال من میگم ،
خدا که مخالفت کنه .
شب تادمه های صبح بیدار بودم و
فکر میکردم . در مورد امیر نگرانی نداشتم .
مسلم میدانستم که مادر او موافقت میکند .
اگر هم مخالفتی میشد اصولی بود ، روی
زود بودن ازدواج امیر ، نه روی من .
از قرار معلوم همان شب مامان بابارا
در جریان گذاشته بود . صبح خجالت
کشیدم سر میز صبحانه حاضر شوم بخصوص
اینکه وقتی بیدار شدم صدای فریاد بابارا
شنیدم و فهمیدم اوقات تلخ است و بیاهنگ
جونی میکند و سر مامان و کلفت خانه فریاد
میکشد .
جای نخورده از دردی که بکوجه پشت
باز میشد بدمدرسه رفتم . نزدیک ظهر یک
زنگ مرخصی گرفتم و بیخانه آمدم . مامان
نگران حالم بود . او گریه کرده
بود . از پلکهای متورم و چشمهای سرخ -
شده اش فهمیدم . مرا که دید دستهایش را دور

روسیاه مرد



قابل توجه پزشکان محترم تخصص پوست
N H2 باطور روسیون
ساخت سوئیس
در عالم پزشکی ریزش مو در مان پذیر گردید



نماینده انحصاری در ایران داروخانه شبانه روزی تخت جمشید تلفن ۶۸۱۰۱
فروش کلیه داروخانه های معتبر تهران و شهرستانها ۶۷۸۲۳



از روزی که **کلگمیت** مصرف میکنم
رفتار شوهرم با من مثل سابق
دوستانه است .

● دندان و لثه سالمتر
● نفس خوشبو تر
● دندان سفیدتر

کلگمیت با گاردول

این روزها شوهرم مثل صمیمانه خدا حافظی نمیکند



من بشما توصیه میکنم برای اینکه بوی نامطبوع دهان شما برطرف بشه و دندانها تون دچار فساد و کرم خوردگی نزنه . همیشه خمیر دندان **کلگمیت با گاردول** مصرف کنید



سردر نیاردم چرا شوهرم مثل سابق با من مهر بون نیست و از من دوری میکنه ؟
علتش جوئم . بوی بد دهنته . من بتو پیشنهاد میکنم که بری پیش دندان پزشک



خواننده عزیز

اگر میخواهید از فروش قالی های مستعمل منزل خود و باخرید قالیهای مورد احتیاج خویش بنیمان نشوید بشما توصیه میکنیم قبل از هرگونه اقدام با تلفن شماره ۵۵۵۴ و یا با آدرس بازار کفاشها سرای بوعلی مقابل بانک سپه شماره ۸۳ با ما تماس بگیرید .

دکتر اکبروفائی متخصص اطفال

سیه غریب - چهارراه کارون تلفن ۹۵۳۸۶۸



دوشیزه مزده درسی دانش آموز کلاس دوم دبستان ایران تختزاهدان یا معدل ۱۹۱۸ بین همکلاسان خود مقام اول را بدست آورد و جزو شاگردان ممتاز دبستان شد . آقای پرویز درسی ، ولی دانش آموز از سرکار خانم وفائی مدیره دبستان و خانم بیانی آموزگار کمال تکرار دارد .

موسسه مهر

سهامتی منازل برای مصنویت از حشرات موذی تلفن ۶۵۱۰۴

دکتر نوری متخصص پوست و مو

خیابان قدیم شمیران باغ صبا ایستگاه سلیم پذیرائی ۴ تا ۶ با تعیین وقت قبلی تلفن ۳۳۴۷۳۲



شامپو چیک چیک بایروم

شامپو بایروم جهت پیشگیری بهتر از بیماریها و میکند بایروم حاوی زرده تخم مرغ باعث تقویت بیشتر موهاست شوره سر و هم چنین از ریزش مو جلوگیری میکند

اعلام خطر به خانواده ها



مقدمه... در تمام این سالها ما همیشه در کنار شما هستیم و در کنار شما هستیم و در کنار شما هستیم

اعتیاد

شیبایی میباید شنیدند که من این شیبایی میباید شنیدند که من این شیبایی میباید شنیدند که من

فروش مرکز داروهای روانی و نورالفا در تهران و سایر شهرها

روسپاه مرد

سه اتاق بقیه را من بدلتخواه خودم میله کردم و زینت دادم. سعادت بروی من لیختد میزد و من نیز بارضامندی و نیکبختی زندگی امیر را پراز تسم و بر برای دین من و مادرش میکردم. مادر امیر مرادوست داشت. شاید بیش از سرخودش بطوریکه روی همه شایعات و سنی خط بطلان کشیدم . شایعه اختلاف مادر شوهر و عروس . سنت دشمنی عروس با مادر شوهر و برعکس که اگر دشمن نباشد خود را خصم یکدیگر نشان میدهند .

زندگی ماخیالی خوش میگذاشت بخصوص از ماه دوم که پدرم اعمال نفوذ کرد و امیر را از کارخانه روغنکشی به یک شرکت مقابله کاری بزرگ انتقال داد و ماهی نهصد تومان برای او اضافه حقوق گرفت . علاوه براین مبلغ ، ماهیانه پانصد تومان یابیشتر هم بابا از جیب خودش بعنوان پول لباس درکت من میگذاشت. پنج شش ماه گذشت . خانه ما در طبقه بود و چهار اتاق داشت . یک اتاق در طبقه اول با سرویس حمام ، آشپزخانه ، دستشویی و انبار آذوقه در طبقه اول قراردادش و طبقه بالا بدون سرویس فقط دارای سه اتاق بود . رویبهرفته ساختمان ناقصی بود اما من آنجا را دوست داشتم و از خانه محل و زیبایی پدرم بیشتر میبندیدم زیرا در همان خانه با سعادت آشنا و هم آغوش شده بودم و فکر میکردم آنجا خوشترین است و اگر بخانه دیگری منتقل شوم خوشبختی خود را از دست میدهم .

منحصرا اتاق طبقه پائین در اختیارمادر شوهرم بود. مادر امیر ، زنی مهربان ، بی- آزار کم زحمت و زینا بود. او اقتدر شاداب و زیبا و خوش اندام و لطیف بود که وقتی توالث میکرد ولیس شیک میپوشید من در مقابلش احساس حقارت میکردم و بر راستی خویشتم را زشت مییافتم . همانطور که در آغاز داستان گفتم بیپنجوجه سی و پنجساله نشان نمیداد و هر کس بار اول او را میدید و می شنید که من مادر شوهر معرفی اش میکنم دهانش باز میماند چون هیچکس باور نمیکرد از پس بزرگ و عروسوی مثل من داشته باشد .

بعثت نزدیک بودن خانه هایمان زیاد رفت و آمد میکردیم . با من و امیر و مادرش برای صرف شام بخانه پدرم میرفتیم و با بابا و مامان نزد ما میمانند و تا نزدیک نیمه شب میمانند . در هفته اتفاقی میافتاد که سه چهارشنبه گردیم بودیم و شیا را با من ترتیب با خدمت شوخی و نشاط میری میکردیم. شهای دیگر نیز که در خانه بودیم برنامه معینی داشتیم . سه نقری را میمیزدیم ، موسیقی گوش میکردیم ، تلویزیون میدیدیم ساعت دهنیم بازده برای خوابیدن با اتفاقهای خود میرفتیم . من و امیر با اتفاق خواب خودمان و مادرش در طبقه پائین . در همان اتاق چسبیده بچام .

این وضع ادامه داشت تا اینکه با امیر تصادفا ماموریتی برای عزیمت بیکی از شهرستانهای نزدیک دادند. ماموریت برای بازرسی چند طرح عمرانی انجام شده و در شرف انجام . اونمیخواست این ماموریت را بپذیرد ولی پدرم توصیه کرد و گفت : - حتما قبول کن . حتما برو . اگر چه میدونم بهت سخت میگذره اما بهتره که تحمل کنی . به جوانی مثل تو تنها با قبول مسئولیتهای سنگین میتونی ارزش و شخصیت خودتو توی همهی دستگاهی نشون بده. تو اونجا دهها مهندس تحصیل کرده رفیق و دشمن داری با تکاء کدوم عامل میخوای با بابا مبارزه کنی . اگه تن با بنجو کارای

بقیعه در صفحه ۹۰

بعثت تراکم اخبار دختر دنیا صفحه جدول و سرگرمی در این شماره چاپ نشد . بدینوسیله پوزش میطلبیم .

سخت ندی زیر لگد لبت میکنم . این بود که امیر پذیرفت و رفت. منتها سه شب آنجا بود و یکشب مرخصی میگرفت و با سرویس شرکت برای دیدن من و مادرش میآمد و صبح ساعت پنج مجددا حرکت میکرد و میرفت .

تا اینجا خانه ما بیست برین بود و من تنها مرغ بهشتی این سرزمین بی بدیل محسوب میشدم ولی ناگاه بهشت من به جهنم سوزان تبدیل یافت و بال و پر مرغ بهشتی در لیب آتش دوزخ سوخت . لعنت بر آن دو موجود خودخواهی که بال و پر مرا سوختند .

یکی از شیها که امیر نبود من و مادرش شام خوردیم تا ساعت یازده تلویزیون تماشا کردیم و بعد با طاقهای خودمان رفتیم. خواب نمیبرد . یکبار چراغ را خاموش کردم اما هرچه از این دنده بان دنده غلتیدم خواب سراغم نیامد . ناچار بیدار شدم کلید چراغ را زدم و بجل کردن جدول پرداختم . سرگرمی مفیدی که دوست داشتم اما امروز متأسفانه تمرکز فکر ندارم که بتوانم دوسون جدول حل کنم .

ناره به ستون دوم افقی رسیدم بودم که صدائی بگوشم خورد . صدائی شیه باز و بسته شدن محتاطانه در خانه ، بخود گفتم مهیم نیست شاید مادر قیل از خواب درها را بررسی میکند . باز بکار خود مشغول شدم. این بار صدای دیگری بگوشم رسید . مثل اینکه یک مرد و یک زن خیلی آهسته در راهروی طبقه زیرین حرف میزنند. نه . باور کردنی نیست ؟ ما مرد در خانه نداریم . کسی را نداریم که سراغمان آمده باشد . راستی این مرد کیست ؟ بی اختیار وبا همه خوش بینی ذاتی و طبیعی که داشتم وسوسه ای در درونم پدید آمد . وسوسه ای نامعقول و کامالا غیر منطقی . بخود گفتم :

- یعنی مسکه مادر ؟ نه قی حسی فکر کردنم گناهه . زشته . بعید . نه چنین اندیشه ای قابل بختی نیست . من خودم نمیبختم اگه این فکر بکنم . باز دقیق شدم . صدا ضعیف شده بود. آهسته از تخت فرود آمدم و خود را پشت در نیمه باز اطاق خواب رسانیدم و گوش دادم . این بار دیگر حق ندانتم خودم را سرزنش کنم زیرا صدای پای مردی را شنیدم که با نوک پنجه راه میرفت و بدبخانه کف کشش قرچ قرچ صدا میکرد . شنیده ای که کف کشش بعد از مردان صدای مخصوصی دارد ؟ او خیلی با احتیاط و آهسته راه میرفت .

دل در سینه من فرو ریخت . لرزیدم چه لرزشی . مثل اینکه سیم فشار قوی برق شهر را به تنم وصل کرده بودند . ترس وجودم را پر کرد . ترسی عجیب که اگر بر خود تکیب نمیزد و لب زیرین را بدندان نمیفشردم و گار نمیگرفتم شاید دیوانه وار چیخ میزدم . یک لحظه این اندیشه در من بوجود آمد که شاید مادر خواب است و دزدی وارد خانه شده اما نه. صدای یخ یخ او را نیز شنیدم . آنها یخ یخ میکردند . آهسته حرف میزدند . بدبال باز و بسته شدن در اتاق مادر و بدبال چرخیدن کلید در قفل اطاق او همه صداها خاموش شد اما وسوسه شیطانی درون من اوج گرفت . موج زد ، طوفانی شد و شات یافت و چه وسوسه هول انگیزی ! ایکاش آنشب کر وکور میشدم و میخوانیدم ، ایکاش آنشب میسرمد

بخت و اقبال کسی را خبر نمیکنند !... شما دختر خانم ! بله شما هم ممکن است دختر شایسته ایران شوید، حتی ممکن است دختر دنیا بشوید !

ناج افتخار بر تارک زن ایرانی

و این جملات را نیز درست ششماه پیش در زنروز خوانده ای، و حالا آنچه «ممکن بود»، جامه حقیقت بخود پوشیده است. اینرا چرخش نوار دستگاههای خبرگزاریهای جهان بنام میگویند، اینرا صفحه میلیونها تلویزیون جهان بنام میگویند، اینرا، قهرهای مصنوعی از فراز آسمان بنام میگویند ! پیروزی الهه، گویی که انتقام دختران و زنان ایرانت از تقدیر و سرنوشت تلخ گذشته شان: گذشته ای نه چندان دور که فراموش کرده باشیم. پیروزی الهه، کلیدی است که در بسیاری از قفسها را باز خواهد کرد، و بسیاری از دختران را آزاد خواهد ساخت. تاریخ نهضت آزادی زن فراموش نخواهد کرد که «الهه - عضدی» یک دختر شانزده ساله بود که پرچم سه رنگ ما را در شیکاگو باهزار در آورد.... تلفظ کلماتی چون ایران ، تهران... برای آمریکاییها و ژاپنیها و کره ایها و آلمانیها آسان نیست، ولی الهه آنان را مجبور ساخته است که این کلمات را یاد بگیرند . حالا دیگر دختران آتریش ، جغرافیای ایران را با دقت بیشتری خواهند خواند، حالا دختران نیوزلاند، سراسری از تاریخ ایران رد نخواهند شد ، حالا هزاران روزنامه و مجله ، از الهه، از ایران ، از ما ، و میهن ما سخن خواهند گفت ، و آیا یک دختر شانزده ساله بیشتر از این میتواند بیهن خود خدمت کند ؟

آری ، پیروزی الهه پیروزی شرق بر غرب بود . پیروزی الهه ، پیروزی تربیت اصیل شرقی و ایرانی بود که بانوجوی در آمیخته است. پیروزی الهه، پیروزی متانت، وقار، شرم و شرم دختر ایرانی بود! پیروزی الهه، پیروزی مادر ایرانی بود ! شاید که هنوز از فرط خوشحالی و سرور، نمیدانیم که این پیروزی چه معنی و نتایج درخشانی دارد، پس ببندیم: الهه، دور جهان سفر خواهد کرد، الهه سفیر دختران ما، سفیر میهن ما در چهار گوشه جهان خواهد بود، هر جا که او برود، از ایران وزن ایرانی صحبت خواهد شد ، هر جا که او برود، از نسل جوان ما سخن خواهند گفت. سال دیگر در همین روزها، الهه باز در شیکاگو خواهد بود و شل افتخار را بردوش دختر شایسته دیگری خواهد انداخت ، و باز جهانیان از الهه و از ایران حرف خواهند زد. آیا یک دختر شانزده ساله ، بیشتر از این میتواند بایران خدمت کند ؟

و آیا او یک دختر استثنائی است؟ نه! هزاران مثل او، در دامان این خاک مهربان پرورش مییابند، بشرطی که میدان را از دست آنان نگیریم بشرطی که مثل قناری بال شکسته آنها را در کج قفس تصبات و محدودیتهای ناشی از سوء تفاهم زندانی نکنیم . آری ما الهه های دیگری هم داریم !، ما هنوز در آغاز راهیم. صبر کنید تا ببینید که چگونه جامه های پیروزی را در میدان های افتخار و در هر جا که مسابقه و مبارزه ای باشد، از دست همگان خواهیم ربود. آری، رفیق سرختری برای ممالک مترقی جهان بیدان آمده است و آن دختر متجدد و تحصیل کرده امروز وزن فعال و لایق و آزاد شده امروز است .

چند روز بعد، الهه بهمین عزیز خویش باز خواهد گشت تا حتماه پیروزی را از زبان خودش بشنویم. همه دختران ایران، همه زنان ایران باستقبال او خواهند رفت و فریاد بر خواهند آورد : «آفرین بر تو الهه ! آفرین بر تو که نامت بانام ایران و بانام پیروزی زن ایرانی قرین شد ! زنگهارا زینت و اعلام کنیم که ما پیروز شدیم !»

زندوز

زندوز (هفتگی کیهان) صاحب امتیاز : دکتر قاسم طاهاز - مدیر : فروغ مصباحزاده سردبیر : جمید دوایمی شماره تلفنهای زن روز : ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹ چاپخانه زن روز - گراورهای مشک و رنگی از گراورسازی کیهان مدرس: خیابان فردوسی - موسسه کیهان

کلاس کنکور تربیت معلم
تدریس توسط دبیران تربیت معلم حشمیه
خانها و آقایان دکتر لیوانی - عبداللهی - کردنژاد - فردرود - مهرنام - معصومی
شالوده تربیت
شاهرضا بیج شمیران خیابان تنکابن تلفن ۳۳۵۶۴۸
برای نوبت صبح و عصر



بدون ششو ، بدون خرج
بیگودی برقی کارمن ۱۷ آرایش گیوی شمار ۱۰ دقیقه
بایگودیهای برقی کارمن ۱۷ میتوانید گیوسوی خود را درده دقیقه بهر شکلی که مایل باشید آرایش دهید.
بیگودیهای برقی کارمن ۱۷ احتیاج به سشوار ندارد



بیگودیهای برقی کارمن ۱۷ از لوکس فروشیهای بزرگ تهیه فرمائید .

بانتقاضای عده زیادی از مشتریان عزیزان که موفق بخريد در حراج مبل ایتالاستیل نشدند
اینک نمایشگاه بزرگ مبل ایتالاستیل باز هم حراج می کند
در این حراج بزرگ یکدست مبل ۹ پارچه بسیار زیبا مدل ۶۸ که از بهترین مواد اولیه خارجی ساخته شده
از -۶۰۰- تومان به بالا حراج میگردد
در این حراج بزرگ انواع میزهای روکش گردو برس شده جلوی مبل به قیمت ۸۰ تومان و انواع میزهای ناهار خوری ۱۲ نفره چوب گردو به قیمت ۲۹۰ تومان و انواع علی جلو مبل روکش گردو به قیمت ۲۵ تومان ، انواع سرویس های مجلل اطباق خواب ، میز و صندلی های ناهار خوری پارکتیشن - بوفت - و سایر مبلمان دیگر منزل که در نوع خود بی نظیر است با تخفیف های فوق العاده .
(حراج میشود)
شما خانواده های عزیز هر چقدر که با سلیقه باشید می توانید در حراج بزرگ مبل ایتالاستیل از بین صدها مدل مبلمان های بسیار مدرن و زیبا تمام منزل خود را با کمترین بودجه مبلمان فرمائید .
خیابان شاهرضا مقابل داتا . نمایشگاه بزرگ مبل ایتالاستیل
تلفن ۳۶۳۶ ۶۱ - ۶۱۲۴۲۶

راحت بمیر عزیزم..

**احساس کرد خانهاش سکوت
وهم آور و مرموز قبرستانی را
پیدا کرده ... از این سکوت
مرگ آور میترسید ...
وحشت داشت که دامی برای
او گسترده شده باشد ... اما
ناچار بود برای رسیدن به
بهشت آرزوهایش از این
قبرستان شوم بگذرد...**

داستان کوتاه
ترجمه: پروین



«گلادی» در گوش «جیمی» زمزمه کرد: عزیزم، حیف که وقت گذشته است. من باید بروم ...

«جیمی» بیست و چهار سال بیشتر نداشت، اما «گلادی» يك زن سی ساله بود، يك دختر تازه بالغ در او زنده شده بود. گلادی شوهر داشت. يك شوهر سربراه و مهربان. اولین روزی که گلادی به اتاق جیمی رفت، جیمی ناراحت شد، او جوان خوش قیافه و بلندقامتی بود، در ساختمان پشت خانه گلادی يك اتاق اجاره کرده بود، هر وقت از دانشکده به خانه میآمد سرش توی کتابهایش بود، دفعه اول که نگاهش از پنجره به آشپزخانه گلادی افتاد او را دید نمیتوانست حسس بزند گلادی هر روز ساعتها مراقب حرکات اوست. جیمی بخاطر رعایت ادب لبخند گلادی را پاسخ داد و به او سلام کرد. آشنایشان از همین جا آغاز شد.

روزی که گلادی قدم به اتاق جیمی گذاشت، جیمی قبل از هر چیز احساس شرم و گناه کرد. اما جیمی جوان بود، خیلی جوان، نتوانست در مقابل زنی که پنهانی به اتاق او آمده بود زیاد مقاومت کند، در همان دیدار اول گلادی را در آغوش خود پذیرفت. این دیدارهای پر شور و گناه آلود هر روز تکرار میشد.

گلادی هر روز دیوانه وار خودش را در آغوش جیمی میانداخت، هر روز نجوهایشان عاشقانه تر میشد. اما جیمی هنوز هم احساس شرم و گناه اولین دیدار را همراه داشت. او نمیتوانست بدن پر حرارت زنی را که دیوانه وار خودش را بیای او میانداخت در آغوش نکند و نمیتوانست احساس گناه نکند. گلادی نگاهی بیاعتس انداخت و با تاسف گفت:

— ساعت شش است. باید بروم شام هربرت را حاضر کنم.

جیمی با شنیدن اسم «هربرت» عرق شرم به پیشانیش نشست، شانه های گلادی را گرفت در چشمانش خیره شد و گفت:

— گلادی، من نمیتوانم این وضع را ادامه بدهم.

گلادی با نااحتی پرسید:

— از من سیر شده ای؟

— نه، نه گلادی، ترا دوست دارم، اما احساس گناه رنجم میدهد چرا حقیقت را به شوهرت نمیگوئی؟ چرا از اوتقاضای طلاق نمیکنی؟ چرا نباید عشق طبیعی و زندگی آزاد داشته باشیم.

گلادی سرش را روی سینه جیمی گذاشت، صدای ضربان تند قلب او را میشنید. نفس راحتی کشید و گفت:

— فکرتش را میکنم.

گلادی از در پشت ساختمان مثل گربه ای به خانه اش وارد شد، این راه مطمئنی بود که او را از نگاه کنجکاو همسایه ها دور نگه میداشت. بلافاصله به حمام رفت سرو صورتش را مرتب کرد. بعد به اتاق ناهارخوری برگشت، رادیو را روشن کرد که تا وقتی شوهرش بخانه بر میگردد وضع طبیعی باشد. به آشپزخانه رفت، در یخچال را باز کرد، دو قطعه گوشت بیفتک و مقداری سیب زمینی بیرون آورد، چشمش به يك توت فرنگی که صبح خریده بود افتاد. یادش آمد که قصد داشت يك توت فرنگی را برای جیمی ببرد. اما فراموش کرده. گلادی چراغ گاز را روشن کرد، رادیو موزیک ملایمی بپخش میکرد، گلادی بطرف رادیو رفت که صدای آنرا بلندتر کند تا صدایش بهتر

به آشپزخانه برسد، همینکه وارد اتاق پذیرایی شد، ناگهان رادیو برنامه موسیقی را قطع کرد، گوینده ای با لحن هراس آوری که گلادی فکر میکرد میخواهد خبر شروع جنگ سوم را بدهد گفت:

— «شوندگان عزیز، هم اکنون خبری را که اداره پلیس در اختیار ما گذاشته باطالع شما میرسانیم. يك مرد بیمار سادیک که در کارخانه تهیه شیرینی ژارویس کار میکرد به اداره پلیس اطلاع داده که امروز صبح مقدار دو کیلو مرگ موش در خمیر شیرینی ریخته. طبق تحقیقات پلیس از تمام خمیرهای مسموم، يك توت فرنگی تهیه شده و در فروشگاه های شهر توزیع گردیده. چون مقدار مرگ موش آنقدر زیاد بوده که يك قطعه کوچک از يك میتواند انسان بالغی را بفاصله يك دقیقه هلاک کند از کلبه اهالی واز تمام فروشگاهها تقاضا میشود از مصرف و فروش كيك توت فرنگی ساخت کارخانه ژارویس خودداری کرده كيكها را بلافاصله به اداره پلیس تحویل دهند.»

گلادی بعد از شنیدن این خبر با سرعت و هراس بطرف یخچال رفت. برجیب جیب كيك توت فرنگی را که خریده بود نگاه کرد، رنگش پرید، قلبش تکان خورد، كيك توت فرنگی علامت کارخانه ژارویس را داشت. گلادی از فراموش کاریش و از اینکه كيك را برای جیمی نبرده بود خوشحال بود، فکر اینکه اگر جیمی از آن كيك خورده بود، و اگر گلادی او را بدست خودش کشته بود چه وضعی پیدا میکرد او را میبازاند و وحشت زده كيك را برداشت تا در سطل خاکروبه بیندازد، یادش آمد که پلیس در اطلاعیه اش گفته بود باید آنرا به اداره پلیس تحویل داد.

گلادی كيك را روی لبه پنجره گذاشت تا مبادا چیزی را آلوده کند، از همانجا چشمش به اتاق جیمی افتاد. جیمی از حمام خارج میشد و حوله ای روی شانه انداخته بود، جلو آئینه رفت سرش را شانه کند.

گلادی از تماشای حرکات واندام جیمی احساس لذت میکرد، متاسف بود که چرا نمیتواند پیش جیمی برگردد و باید شام شوهرش را آماده کند، فکر شوهرش، فکر جیمی وانعکاس خبر ناگهانی رادیو در مغزش، نگاه گلادی را روی كيك توت فرنگی ثابت کرد. «يك قطعه کوچک از این كيك میتواند انسان بالغی را بفاصله يك دقیقه هلاک کند ...»

گلادی تصمیمی شیطانی گرفت. برای این تصمیمش نیز عذری تراشید. پیش خود اینطور استدلال میکرد که اگر خبر رادیو را نشنیده بود كيك توت فرنگی را بعنوان درس برای شوهرش میگذاشت و شوهرش که آنقدر به كيك توت فرنگی علاقه داشت آنرا میخورد و بفاصله يك دقیقه میمرد. گلادی سادگی میتوانست فرض کند خبر رادیو را نشنیده. كيك توت فرنگی را با احتیاط برداشت و آنرا دوبرته توی یخچال گذاشت. گلادی فکر میکرد قطعه ای از این كيك میتواند هربرت را از بین ببرد و او با سودگی خیال زندگی پرشوری را با جیمی آغاز کند.

با عجله مشغول آماده کردن شام شد، یکمرتبه فکر کرد ممکنست رادیو دوبرته

عین خبر را نظر به اهمیتش بخش کند و این درست موقعی باشد که هربرت بخانه آمده. همینجهت با عجله رادیو را خاموش کرد و چند صفحه مورد علاقه شوهرش را روی گرام گذاشت، گرام را روشن کرد، بعد دوبرته به آشپزخانه رفت، ایسن اولین باری بود که گلادی با بیصبری انتظار شوهرش را میکشید. گلادی یکمرتبه یخ کرد، یادش آمد در اطلاعیه پلیس گفته، يك مرد سادیک امروز صبح خمیر كيك را مسموم کرده. فکر کرد اگر این كيك از محصول روزهای قبل کارخانه ژارویس باشد او به منظور خودش نخواهد رسید.

دوبرته یخچال را باز کرد، كيك را با احتیاط بیرون آورد، با دقت برجیب آنرا نگاه کرد وقتی تاریخ روز روی برجیب را دید بی اختیار فحش ریگیزی نثار متصدی فروشگاه نزدیک خانه اش و شانس بد خودش کرد. كيك توت فرنگی تاریخ دو روز قبل را داشت.

گلادی متاثر شد، از شدت اندوه نزدیک بود گریه اش بگیرد. اما یکمرتبه فکر تازه ای به او دست داد، یادش آمد که دو ماه قبل، موقعیکه موش در انبار خانه پیدا شده بود، شوهرش مقداری مرگ موش خرید و کمی از آنرا برای مبارزه با موشها مصرف کرده بودند.

گلادی با سرعت به انبار پائین خانه دوید چراغ را روشن کرد و با عجله پس از چند دقیقه جستجو توانست شیشه مرگ موش را بالای طاقچه انباری پیدا کند. آنرا در جیب پیش بندش گذاشت. دستش را روی آن قرارداد و با سرعت به آشپزخانه رفت. كيك را از یخچال بیرون آورد، با دقت بوسیله لبه کارد طبقه ژله روی كيك را بلند کرد، با احتیاط مرگ موش محتوی در شیشه را روی كيك ریخت و ژله را روی آن گذاشت. برای آنکه دست خوردگی كيك توجه هربرت را جلب نکند آنرا چند لحظه در فرگاز گذاشت. ژله روی كيك کمی گرم شد و حالت چسبندگی اولیه را پیدا کرد. گلادی مطمئن بود اگر فرصت سرد کردن كيك را پیدا کند همه چیز جریان طبیعی خویش را پیدا خواهد کرد. كيك را در طبقه بالای یخچال گذاشت. برجیب آنرا طوری باره کرد که خواندن تاریخ روز آن غیر ممکن باشد. اما مارک ژارویس باقی بماند. آنرا مچاله کرد توی آشغال دانی انداخت تا پلیس بعد از جستجو پیدا کند.

چیزی به آمدن شوهرش نمانده بود، گلادی احساس هیجان واضراب میکرد. یکمرتبه چشمش به شیشه خالی مرگ موش افتاد از بی احتیاطی خودش ناراحت شد.

اگر پلیس آن شیشه خالی را پیدا میکند مطمئن میشد. باید بلائی بر شیشه میآورد و آنرا نابود میکرد. اما چطور، فرصت زیادی برای فکر کردن نداشت. باید زودتر کاری میکرد، گلادی احساس کرد کاملا دستپاچه شده. اما مغزش خیلی خوب کار میکرد.

شیشه را برداشت به دستشویی رفت، آنرا به لبه توالت زد و خرد کرد، تمام قطعاتش را داخل توالت ریخت، آب را کشید، تکه های شیشه همراه آب به فاضل آب ریخته شد. گلادی محض احتیاط يك سطل پر از آب کرد، آنرا داخل

توالت ریخت و لگن توالت را بدقت شست.

بعد به آشپزخانه رفت، سبب زمینی های سرخ شده را از تابه بیرون آورد، صدای بوق اتومبیل شوهرش را از بیرون شنید، قلبش تکان خورد، بخودش تلقین میکرد که آرام باشد. بیفتکها را در تابه انداخت و برای باز کردن در خانه دوید.

هربرت گونه های گلادی را با مهربانی بوسید و گفت:

— شام چی داریم، از گرسنگی دلم ضعف میروم.

— بیفتک و سبب زمینی سرخ کرده.

— من با يك قطعه بیفتک سیر نمیشوم.

از حالا بگویم.

— من خودم زیاد اشتها ندارم، نصف بیفتک مرا هم تو بخور. علاوه كيك توت فرنگی هم خریدم.

— كيك توت فرنگی؟

گلادی از این سؤال جا خورد، ترسید شوهرش هم خبر رادیو و اطلاعیه پلیس را از توی رادیو اتومبیلش شنیده باشد و تمام نقشه های او باطل شود، اما هربرت بلافاصله اضافه کرد:

— عالی، خیلی عالی ...

گلادی نصف بیشتر بیفتک را به هربرت داد، خودش اجلا غذا از گلوش بائین نسیرفت. هربرت با اشتهای کامل غذا میخورد. گلادی بلند شد و گفت:

— عزیزم، آنقدر بخور که برای كيك توت فرنگی هم جا باقی بگذاری.

— ترس عزیزم، من آنقدر گرسنه هستم که اگر يك گوساله سرخ کرده هم روی میز بگذاری میخورم. زن خوبی باش، يك قهوه هم برای من درست کن.

— الان عزیزم ...

گلادی كيك و قهوه را درست موقعی روی میز گذاشت که هربرت خوردن بیفتک را تمام کرده بود هربرت نگاهی به كيك انداخت و گفت:

— چرا كيك به این کوچکی خریدی، این را من بخورم یا تو.

— تو هر چقدر میل داری بخور، اگر چیزی باقی ماند من قبل از خواب با يك لیوان شیر میخورم.

هربرت كيك را جلو کشید، گلادی احساس میکرد دیگر نمیتواند خونردی خودش را حفظ کند و ناظر مرگ شوهرش باشد، برای اینکه هربرت متوجه رنگ پریدگی و ارتعاش عضلات صورت او نشود گفت:

— تا قهوه ات را میخورم من میروم چمنهارا آب بدهم، بعد میآیم میز را جمع میکنم

— خودت را خسته نکن، من بعد از شام چمنهارا آب میدهم.

— نه عزیزم ... من استراحت کن.

گلادی بدون معطلی از در پشت ساختمان خارج شد. او کلید در جلو را وقتی شوهرش بخانه آمد برداشته بود و در جیب پیش بندش گذاشته بود. در کوچک پشت خانه را هم از بیرون قفل کرد. این احتیاط را از این نظر کرد که نمیخواست

وقتی شوهرش احساس میکند که مسموم شده است از خانه بیرون بیاید و خودش را به او برساند، نمیتوانست ناظر مرگ شوهرش باشد.

بقیه در صفحه ۹۶



مرکز کارخانه جاده مخصوص کرج تلفن ۶۱۱۸۴۲
شعبه جمشید آباد تلفن ۶۱۱۸۴۳
شعبه تهران نو تلفن ۷۹۸۸۱



مدیریت آقای هامو
از خیابان تخت جمشید به خیابان فرح جنوبی بالاتر از تخت طاوس ایستگاه محسنی
روبروی دبیرستان ستاره صبح پلاک ۱۲ تلفن ۷۴۵۳۱ انتقال یافت

کالستگه حصیری مدل والتز
زیبا - محکم - ارزان
ساخت کارخانه مانوک جهان
از نمایشگاه مازک جهان ؛
منوچهری مقابل سفارت انگلیس تلفن
۳۳۴۷۲۹ دیدن فرمایید

روسیاه مرد بقیه از صفحه ۸۶

واژ این راز مهیب مطلع نیکردیم . روی تخت خودم برگشتم . خواستم بی اعتنا باشم . در قلبم آتشی روشن شده بود که سینه‌ام را میوزانید . خود را ناگزیر میدیدم نه کتجاکو و فضول . گویی وظیفه‌ای در این باره داشتم و این وظیفه مجبورم میکرد که بروم و از هرچه هست سر در بیاورم . با پای برهنه از پله‌ها سرازیر شدم . قلبم چنان می‌تپید که در پلکان دوسه بار ایستادم و بادست سینه‌ام را فشردم . فکر میکردم اگر قلبم را انفشارم و ننگه ندارم منفرجه میشود ، میرنگ و خون سینه‌ام را بر می‌کند .

پایین‌تر که میرفتم هیجان و اضطرابم بیشتر میشد تا اینکه براهروی طبقه زیر و رو بروی اطاق درسته مادر رسیدم . چراغ روشن بود و از سوراخ کلید نوری در تاریکی راهرو میتابید که مثل یک دره‌یالی نقد به دیوار رو برو میافتاد . توجه بسورخ قلبه جلب شد . دوزانو نشستم و از آنجا بداخل نگرشتم . چیزی ندیدم . از آنجا فقط گوشه میز نولت مادر و مجسمه چینی سنگ پشمالوی اورا میدیدم . دراطاق هم آهسته حرف میزدند اما احتیاط و ترس بیرون را نداشتند . همین سبب میشد که من صدای مادر و صدای یک مرد را بطور مشخص بشنوم و جست و گریخته حرف هایشان را .

— خوابیده . به ساعت میشه .
— تنگه بیدار باشه ؟
— نه . مطمئن باش خوابیده . طفلک وقتی امیر نیس بژمرده‌اس . مثل قناری که جانش رو برده باش . راستی اونو گرفت ؟
— رو نوشتو گرفتیم و برودم دادم بانک که بذارن تو پرونده .
و بعد چیزهای دیگری که درست نشنیدم . رو نوشت . بانک . این دو کلمه بگویم آشنا بود . مادر امیر میخواست از بانک روی خانه‌اش پول بگیرد . لازم بود رو نوشت سند مالکیت خانه را از ثبت بگیرد و به بانک بپارید . با پدرم راجع باین موضوع حرف زده بود . قرار شد پدرم به رئیس شعبه بانک سفارش و توصیه کند . پدرم ؟ پدرم ؟ آه . بهه . حالا فهمیدم چرا صدای آن مرد بگویم آشنا می‌آید . پدرم ؟ بهه . صدای آن مرد بی اندازه به صدای پدرم شبیه بود . اما نه . ممکن نیست پدرم

اگر تا آن لحظه امکان داشت خوشبینم را قانع سازم و گناه مادر امیر را نادیده بگیرم و بانک خودم بازگردم ، با شایستی که بین صدای آن مرد خیانت پیشه و صدای بابا باقیم امکان انصراف از بین رفت . دیوانه شده بودم . بهر بیایی میشد لازم بود اورا ببینم . مادر امیر و آن مرد را . عاتق و معشوق را . زن و مرد خائن و گناهکارا . باطراف نگرشتم . چیزی وجود نداشت که زیر پا بگذارم و از شیئه کتیبه بالای در بداخل نگاه کنم و اینکار از داخل حمام میسر بود . با شتاب اما با احتیاط خودرا به حمام رسانیدم آه نه . نه . شیشه حمام به اطاق مادر مات بود و ازورای آن چیزی جز روشنائی مهیب بچشم نمیخورد . دوباره بر اهو باز گشتم .

سر راه میز آهنی تلفن را برداشتم پریز تلفن را کشیدم که احیاناً وقتی بالا هستم زنگ زند . میز را پشت در قرار دادم . یک صندلی روی آن گذاشتم و بالای رانم . کاری که در شرایط عادی و بانک دولتر مراقب نمیتوانستم بکنم . بعدا که آن صحنه را پیش چشم مجسم میکردم بخود

و کتیف و گناه‌آلود خویش را زیر آن پنهان میساخت گفت :

— بیا تو . عصیانم نباش . بیاتو . من پدرتو دوست دارم . اونم عاتق منه . سیزده ساله که ما دیوونه هم هستیم . سیزده سال عمریه . کم نیس . بجای اینکه عصیانم بشی باید ازما تشکر کنی که خودتونو بخاطر مادرت ، بخاطر تو ، بخاطر احترام بزدگی خانواده‌ای که توام عضو کوچکی ازش بودی کشتم . سیزده سال محرومیت کشیدیم . سیزده سال دزدکی ، مثل سارقین ، مثل جنایتکاران همدیگرو دیدیم . من بخاطر پدرت شوهر نکردم چون دوش دایتم . هنوزم دوستش دارم و تا بهیرم دوشم خواهم داشت . این من بودم که راضی شدم بابات مامانتو طلاق بده درحالیکه اون بدش نیومد اینکارو بکنه .
مادر زیبای امیر نیسم عریان ، روی تخت افتاده یکسخت را زیر سر نهاده بود و با پدرم صحبت میکرد . بابا سیگار می‌کشید و روی صندلی راحتی لمیده بود . از مشاهده آنها ، از دیدن آن منظره که برای من جای هیچ تفسیر و تردیدی باقی نمانده کج شدم . سنگ شدم . سرم دوران یافت و دیدگانم سیاهی رفت . چیزی نمانده بود که با چیغ بکشم و یا از بالا پایین سقوط کنم . بزحمت توانستم خود را کنترل کنم . و گریه‌کنان از صندلی پائین بیایم و اشیاء را در جای خود بگذارم .
دیگر حتی از شنیدن صدای آنها وحشت داشتم . دوان دوان بالا رفتم و در را بروی خود بستم . پدرم ؟ مادرمیر ؟ خدایا این چه ننگ و گناهی است ؟ آنها چرا ؟ از کی ؟ این من بودم که بخاطر خودخواهی و نفس پرستی موجب آشنایی آنها شدم و بعد بوجود آمدن این رابطه ؟ اگر من برای ازدواج با امیر بافشاری نمی‌کردم مامان بیچاره نه . اما نه . آنها از پیش یکدیگر را میشناختند . حالا میفهمم چرا ابتدا پدرم و مادر امیر مخالفت کردند و فردا بطور غیرمنتظره‌ای روی موافق نشان دادند . بهه آنها بایدکنگر مشاوره کرده و ازدواج ما را بهترین وسیله برای نزدیکی خویش دانسته بودند . یکساعت بیشتر گریه کردم . غفلتا صدای باز بسته شدن در خانه را شنیدم . به سرعت خودرا باطاق مجاور رسانیدم و تاریکی از پشت کرکره بکوجه نگرشتم . پدرم بود که بسوی خانه خودمان میرفت . گناه پایان یافته بود و اوپخانه باز میگشت بیچاره مامان که تا این دقیقه انتظار اورا میکشید و فکر میکرد در کلوب یا در خانه دوستانش است . حالا میفهمم چرا بعضی از شیها بابا دیر می‌آید . حالا میدانم چرا دوستانش ، البته بسدروغ پی‌دیدی مهمانی و عروسی و جشن تولد داشتند . اینها بیانه‌هایی بود برای دیر آمدن و در نتیجه ساعتی را در آغوش معشوقه گذرانیدند .

— این خونخو رو پدرت واهه من خرید . دلش میخواست پیش نزدیکتر باشم که لااقل روزونه منو ببینه . هر روز . آخه سیزده سال ما دزدکی همدیگرو ملاقات میکردیم . وقتی شوهرم زنده بود . پدر امیر میگم . باز همدیگرو دوست داشتیم ولی من بیدر امیر خیانت نکردم . فقط دوش نداشتیم . عاتق پدرت بودم . تا اینکه اون تصادف شد و پدر امیرم . باز یکسال عزاداری کردم و بالاخره دیگه نتوانستم . نتوانستم اولدم اینجا . توی این خونه . چه شیها تا صبح گریه میکردم که نزدیک پدرت هستم اما نمیتونم آزادانه ببینش . اونم در آغوش یازن دیگه میخوابه که هرگز دوستش نداشته . رنجیم زیادتر شده بود . لاغر شده بودم . تمه خودم را خدا خواست و شما دوتا ، تو و امیر همدیگرو دیدین و عاتق هم شدین . من اول مخالفت کردم اما فردا که پیش تلفن زدم و گفت بوافقتم منم پذیرفتم . شماها زن و شوهر شدین . این فرصتی بود که من و پدرت بیشتر همدیگرو ببینیم . قصه مفصله . خیلی مختصر ختمم . تو عاتق باش . من می‌دونم تو دیروز منیسی . الانم که اولدم از پشت کتیبه توی اطاقو نیگا کردی دیدمت اما بیدرت نگفتم . زودتر فرستادمش بره خونه که مبادا تو بزنه‌سرت و یفته‌سرتی . آب بدی . رو بدوشامبرش می‌بست و تن عریان

از فوائد نعل وارونه بقیه از صفحه ۱۷

در رختخواب بن صبحانه بدهد . میدانستم وظیفه یک زن شوهردار را باید انجام دهم باید کار کنم و در خانه تعهداتی را بپذیرم اما نه از روز اول .
صبح که از خواب بیدار شدم در کمال تعجب مشاهده کردم جز من و عیدی و مادرش هیچکس در خانه نیست . خودتان میدانید رسم است که شب زفاف عده‌ای از خانواده عروس میمانند و حداقل غروب روز پانجمی مراجعت می‌کنند . این رسم را همه جا رعایت می‌کنند ، اما خواهرها و مادر و خاله من رفته بودند . از عیدی سؤال کردم او هم نمیتوانست توضیح قانع‌کننده‌ای بدهد زیرا مثل من از همه‌جا بی‌خبر بودم .
متحیر و غمین همراه عیدی برای صرف صبحانه از پله‌ها پائین آمدم . در سررای طبقه زیرین مادر شوهرم را دیدم که داشت میز صبحانه را مرتب میکرد . سلام کردم و صبح بخیر گفتم . با لحنی غیر دوستانه و خشن بجای هر جمله امیدیخش دیگری گفت :
علیک سلام . بیا صبحونه بخور . اما امروز روز آخره که من چانی درست میکنم . از فردا صبح خودت باید پاشی و صبحونه شوهرتو بدی . میفهمی ؟
با ملایمت و دلهره جواب دادم :
— چشم . البته خانم . البته بابیم . نگاه کن بین من و عیدی ردوبدل شد که هزار معنی و هزار تفسیر داشت . من باین نگاه از آینده یارو خبر دارم ، از بدبختی قریب‌الوقوع قصه گفتم و نگرانی داد :

— منم تا اولدم . حالا چیکار میخوای بکنی . حقیقت اینه که دیدی و شنیدی . اگه مادرت یگی ، به امیر یگی من و اون دست از هم نمیکشیم . من امیر و قربانی پدرت میشم و اونم شما دوتارو . تو و مادرت رو . نتیجه چی میشه . من و اون بیسم پرسیسم اما با بدبختی شماها . تو و مادرت بیوه میشین و امیر پدربر و بدبخت . پس بهتره حادثه امشو ندیده و نشنیده بگیری .

سختش که اینجاست رسید چیغ زدم ، عوی سرم را کندم و گفتم :
— شما کتیفین . شما جنایتکارین . شما خائنین . شما دزدین . چرا ؟ آخه چرا ؟
و دیگر نتوانستم طاقت بیاورم و گریه‌کنان و شیون‌زان باطاق خودم رفتم . در در را از داخل بستم . اکنون که این نامه را برای شما می‌نویسم دو ماه از آن تاریخ میگذرد ، شب و روز فکر میکنم . نمیدانم چه باید بکنم ؟ خودرا بدبخت‌ترین‌زنان عالم میانگارم . امیر همچنان در مأموریت است و آنها همچنان بکار خویش مشغول و مادر بیچاره و بی‌خبرم سرگرم کارهای خانه خویش . او فکر میکند شوهر پاک و شریفی دارد ولی من میدانم که او چندر کتیف و چه مرد سیاه‌رونی است . روسیاه نزد من ، نزد جامعه و نزد خدای بزرگ .

شما سرگذشت تاثر انگیز مرا بخوانید و نگویید چکنم . روز بروز لاغر تر میشوم پدرم که از ماجرا مطلع نیست می‌پرسد اما چه میشود . چرا لاغر شده‌ام و پیوسته سوالیچم کرده‌است که چرا غمگین و افسوسگین هستم و چرا ناشناس سابق را ندارم . آیا بانها بگویم یا سکوت را حفظ کنم . شما اگر بجای من بودید چه میکردید ؟

از فواید نعل وارونه بقیه از صفحه ۱۷

خویش را ابراز داشتیم و او با نگاه خودش عجز و ناتوانی‌اش را نشان داد و بن فهماند که در مقابل (نه گلین) کاری که داشت ساخته نیست . بن تفهیم کرد که این دفعه را باید تحمل کنم و هیچ عکس‌الععمل تندی نشان ندهم . بابت حرکت کوتاه و نامحسوس سر باو جواب دادم . باوقتم «چشم» با یک حرکت سر تعهدی بسیار سنگین پذیرفتم . تعهدی که کبر هر زنی را می‌کشند و مرا نیز در همان مراحل اول خرد کرد و شکست معه‌ذا مقاومت نشان دادم . مقاومتی که خودم نیز عجیب میدانستم و باور نداشتیم . راستی چه تحملی ! چه صبوری ! چه امیدی ! یکیش زندگی من برای زنان جوان و دخترانی که دیر یا زود باین مرحله از زندگی میرسند درسی باشد . چراغی باشد روشگر راه آینده ایشان . باین امید می‌نویسم ، نه فقط برای نقل قصه .
پشت‌میز نشستم . دستهای من میلرزید . از بهمانیها گذشته این نخستین بار بود که دست در سفرای دراز میکردم که نان آن از کیسه پدرم خریداری نشده بود . تصور این موضوع نیز مرا میترسانید و سیمای (نه گلین) بیشتر . من یک فنجان چای ریختم و جای عیدی گذاشتم . اینکار را وظیفه خود میدانستم . آخرین زن او بود اما ناگهان پیرزن غرضی کرد و فنجان چای را از جلوی پرش برداشت و در پشتک برنجی زیر ساوور خالی کرد و گفت :
— تا من هستم دیگه از این غلطیها نکنی‌ها ؟ تو کجا بودی که من شیرش دادم . بزرگش کردم ، کهنه‌شو شستم ، حریره بادم دهش گذاشتم و گهواره‌شو تکون دادم ؟ هنوزم بنیه و قوه دارم و میتونم کار بکنم و غذای پرسرو جلوش بذارم . بخت گفتم صبح زود پاشو ساوور و روشن کن گناه دیگه نگفتم باینکارم دخالت داشته باش . فهمیدی ؟
رنگم پریده بود و دستم میلرزید . با ترس و دلهره گفتم :
— بهه . چشم .
گوشهای عیدی تا بناگوش و گردن سرخ شد و برعکس گونه‌هایش زردی گرفته بود . از شرم در مقابل من و با از ترس درختخو مادر سرش را پائین انداخت و با کارد کره خوری بازی مشغول شد . پیرزن ضمن ریختن چای ادامه داد :
— به چیزای دیگه‌هس که باید بخت بگم . راجع به آشپرخونه . راجع به کار کردن . ما اینجا آشپز و کلفت و نوکر و ناظر نداریم . من رغبت نمیکم غذایی‌رو که یکی دیگه می‌پزه بخورم . واهه همینه که آشپزی‌رو خودم میکنم . خرید بسا میخوره و میاره . باقی کارای خونه باتوس . مثل رختشویی . جسابو کردن اطاق . اطوکنی . شستن موزانیک ، آب دادن و باچیجه ، ظرف شستن و
(عیدی) که سخت ناراحت و مضطرب بنظر میرسید حرف اورا برید و گفت :
— مادر . خواهش میکنم . حالا وقت این حرفا نیس . بذارین برای به‌وقوع دیگه . بعلاوه (سوس) خونه پدرش از اینکارا نکرده حالام نمیتونه به هو بیفته بکار . یواش یواش خودش کارارو قبضه میکنه . من اطمینان دارم (سوس) اونقدر بیایف داره که حتی بزودی آشپزی یاد بگیره . فعلا تا اون یاد بگیره که چه‌جور باید خونخو رو اداره بکنه من یکی‌رو پیدا

بلافاصله گریه را سر داد و درحالیکه زیر لب نفرین میکرد و دشنام میگفت و برای آینده خط و نشان میکشید بطرف آشپزخانه رفت . جانی که از همه عالم بیشتر دوست میداشت و بیشتر ساعات روز را در آن چهاردیواری میگذرانید . او رفت و در را محکم بهم زد و بست . صدای گریه‌اش شنیده میشد اما نفرین و ناسزاها‌ئی که کنار ما میکرد قابل تشخیص نبود . عیدی سرش را میان دو دست گرفت و آنرنهارا روی میز تکیه داد و آهی کشید و گفت :
— متاسفم سوس‌جان . متاسفم . انتظار هر حادثه‌ای رو داشتم مگه این . باورم نمیشد (نه گلین) هم مثل مادر شوهرای دیگه باشه . تو خودداری بکن . مقاومت نشون بده عزیزم . تونن نمونه‌ای هستی . او مرا زن نمونه‌ای میانگاشت و انتظار داشت تا پای جان صبور باشم لیکن خودم بهتر از هرکس میدانستم که تحمل آن پیرزن قرقرو و سمج و بد دهان را ندارم و خیلی زودتر از آنچه گمان میرفت رشته‌های دام محبت را میگسلم و از آن خانه میگریزم .

این صحنه‌ها از اولین روز ، از نخستین باعداد زندگی زناشویی خود نقل کردم تا حوادث بعدی را بتوانید قیاس و پیش چشم مجسم کنید . بخداوند قادر و بزرگ سوگند یاد میکنم که تنها بقاضی زرفته‌ام و باز سوگند که کلمه‌ای برخلاف حقیقت نخواهم گفت .

این اولین برخورد ما بود و از آن پس برخورداتی عجیب داشتیم . همیشه او مهاجم بود و من مدافع . او ناطق بود و من شنونده . او دشام گو بود و من دشام‌پذیر او اتهام زنده بود و من متهم . (عیدی) شوهرم در این مجال نقش بیایف‌های نداشت او همان نقشی را ایفا میکرد که هر پر عاتقی بین هنسر و مادرش اجرا میکند . نه میتوانست جانب مرا بگیرد و در مقابل لطفا ورق بنزدید

از فوائد نعل وارونه

مادر ستمگرش قد مخالفت برافرازد و نه انصاف میدید که از نه گلین دفاع کند و مرا که در این میان هیچ گناهی جز عروس بودن نداشتم بدلخواه او مورد شکنجه قرار دهد.

این وضع ادامه داشت و من با همه وجودم آرام را تحمل میکردم و دم برنمیآوردم. شوهرم را دوست داشتم و حتی یکساعت نمیتوانستم دور از او بسر برم. شپها سر بر سینه اش می نهادم و میگریستم. از مادرش گلّه و شکایت نمیکردم فقط گزارش روزانه را میدادم و به تیره بختی خودم زار میزد. او مرا می بود و نوازش میکرد و میگفت:

— سوس چون. تورو خیلی دوست دارم. بقدر چشمم. بیشتر از چشمم. اصلا نمیتونم بگم که چقدر دوست دارم و چقدر بتو نیازمندم. اگر تو منو بذاری و بری میبرم. دق میکنم اما اونم دوست دارم. مادرمه. میلوونم تو بیگناهی. تو حتی جواب دشمنهای اونو نمیدیدی و توی

دل کوچیکت میریزی. چیکار میشه کرد. همه بیرزنها مثل بچه ها لوس میشن. بد اخلاق و ایرادگیر و بیبانه جو میشن. مادر من از همین وسایلهای خودش بدتره. خیلی بدتره ولی آخه این پیرزن بدبخت جز من کسی رو نداره. نه میتونم ازش جدا بشم و نه میتونم حرفی بیش بزنم. اگه به کلمه برخلاف میباش بگم چند روز غصه میخورم. گریه میکنم. لاغر میشم و اونوقت عذرخواهی نکنم و خیلی زود از دلش درنارم دق میکنم و میبیره. جز من کسی رو نداره. هیشکی. اما تو هم منو داری هم پدر و مادر و خواهراتو. صبر کن. باز من تحمل داشته باش. بالاخره نه گلین با دست از این اخلاق و رفتار و بریدار و یا به راه نجاتی پیدا میشه. یکشب که همین مطالب را تکرار میکرد و میکوشید مرا از گریستن و اشک ریختن باز دارد در پاسخش گفت:

— راه نجات از این بدبختی رومیدونم. با اینکه خیلی دوست دارم، با اینکه

به ساعت نمیتونم از تو دور باشم، با اینکه قسم خورده بودم تا پای جونم بخاطر تو صبر و پایداری نشون بدم دیگه طاقت ندارم. خودمو میکشم.

الته در آن لحظه تصمیم داشتم خودکشی کنم ولی بعد پشیمان شدم. عیدی گفته مرا جدی نترفت. خنده را سر داد و باز سر و روی مرا غرق بوسه کرد و گفت:

— پس اگه خواستی سم بخوری به خورده بیشتر بخر. دوخوراک بگیر که با هم بخوریم. آخه من نمیخوام زنده باشم و تو زیر خاک بخوابی. هرچا میریم دونایی با هم میریم. من باید باهاش بیام که توی بهشت به جای خوبی همون بدن. اگه من نباشم دلایلهای معاملات ملکی بهشت کلاه سرت میذارن و به خونه پشت و قبله و مرطوب و بی آفتاب به قیمت گرون بهشت میفروشن.

پس از بیان این جملات که صدرصد جنبه شوخی داشت باز هم خندید. من همچنان گریه میکردم، یادم نیست شاید آنشب تا صبح یا گریستم و یا بیدار ماندم و فکر کردم. یک هفته ای گذشت. نمیدانم عیدی به (نه گلین) چه گفته بود که اگر چه جواب سلام مرا نمیداد و هرچا با او برخورد میکردم پششش را بسوی من میگرفت معذاکاری به کار من نداشت. نه فر میزد نه نفرین میکرد و نه دشنام میداد. آن یک هفته را از بهترین ایام عمر خویش محسوب میدارم و خاطره اش را از یاد نمیرم. دیگر شپها بدون گریه به بستر میرفتم و چیزی برای نقل کردن و گفتن به (عیدی) نداشتم.

یک هفته یا هشت روز گذشته بود که باز طوفان برخاست. درست یادم هست. عصری من و عیدی سینما رفتیم. شام را خارج از خانه صرف کردیم و تقریباً ساعت ده و نیم شب بازگشتیم. بدبختی اینکه همانروز شوهرم برای من یک قوارچ پارچه پالتویی نیز بعنوان کادو خریده بود. این خود عالی بود برای تجدید صانعته و تشدید طوفان، سینما رفتن و شام خوردن در رستوران ما هم مزید بر علت شد. هنوز من دگمه های پیراهنم را نگشوده بودم که (نه گلین) بدون اجازه و بدون در زدن وسط اطاق خواب من پرید و دشنام گویان چنگ انداخت و موی سر مرا گرفت و درحالی که جیغ میکشید و هرچه سخن زشت و رکیک میدانست بر زبان میراند دور خود میچرخید مرا نیز میچرخانید تا جایی که سرم گیج رفت و بیهوش نقش زمین شدم.

موقتی بختود آمدم که دکتر بالای سرم بود. (عیدی) با چشمان پف کرده و اشک آلود، مضطرب و نگران ایستاده بود و خیره بصورت من نگاه میکرد. وقتی بپوش آمدم دکتر تبسی کرد و گفت:

— الهی شکر. هوش اوامد. اگه خون دماغ نشده بود خطر خونریزی مغزی داشت خطر رفع شد.

کیسه یخ روی سرم بود. از سرما میلرزیدم. وقتی دکتر رفت ماجرا را از عیدی پرسیدم، او گفت:

— خواستم تورو از چنگش دربیارم موفق نشدم. بالاخره پرتش کردم روی تخت ننوست خودشو نگر داره ناچار موی تورو ول کرد. توام که سرت گیج میرفت تلوتو خوردی و افتادی گوشه اطاق، سرت محکم خورد بدیوار. مثل توب صدا کرد و بیهوش شدی. شانس آوردیم که دکتر خونه بود. تا تلفن کردم اوامد.

۵ پهلوی طلا

برای حسن انتخاب يك برنده خوشبخت
کلبه‌ای آنسوی رودخانه

گروه سینماهای متحد تهران با تشکر فراوان از استقبال گرم و پرشور علاقمندان داستان جذاب «کلبه‌ای آنسوی رودخانه»، با طلاع میرساند که در مدت کوتاهی قریب ۲۰۰ هزار نامه از دوستداران این داستان برای ما ارسال گردید و از میان جوابهای رسیده سه هنرمند محبوب

بهر روز وثوقی - پوری بنائی وانصر ملك مطیعی

برای ایفای نقشهای اصلی فیلم «کلبه‌ای آنسوی رودخانه» با کثرت آراء انتخاب گردیدند که در اولین جلسه فیلمبرداری بین کسانی که سه نفر بالا را انتخاب کرده‌اند قرعه‌کشی بعمل آمده و ۵ پهلوی طلا به برنده خوشبخت تقدیم خواهد شد.

در جستجوی

چهره‌های جدید

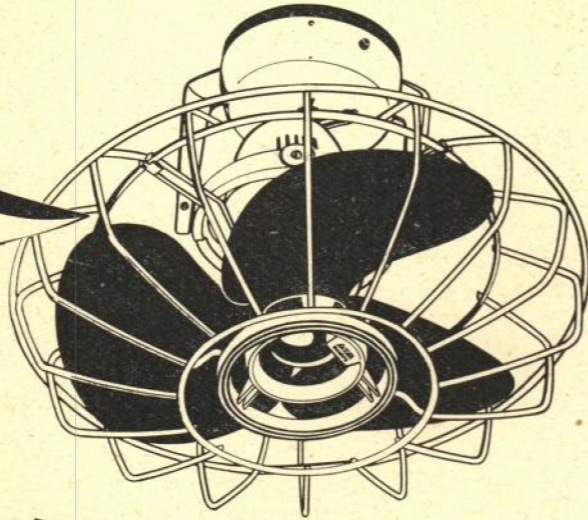
گروه سینماهای متحد تهران
ضمناً بمنظور تکمیل کادر هنرپیشگان فیلمهای در دست تهیه خود و استفاده از چهره‌های جدید و استعداد های کشف نشده، بده‌ای زن و مسرد نیازمند است. داوطلبان واجد شرایط هنرپیشگی میتوانند يك قطعه عکس کارت‌پستالی و مشخصات کامل خود را همراه باناشانی دقیق و در صورت امکان شماره تلفن به آدرس (تهران خیابان لاله‌زار سینما نادر) ارسال فرمایند. لطفاً روی پاکت قید فرمائید «مربوط به کادر هنرپیشگی»
ش ۷۲۶

بقیه در صفحه ۹۶

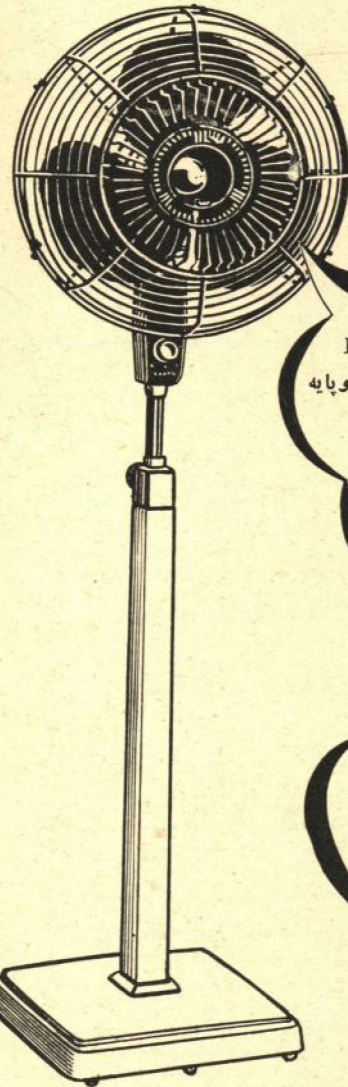
بادبزن سقفی

مدل ای اف - ۸ وای سی EF-8YC
داینا واید

این بادبزن بزرگ سقفی با پره‌های ۱۶ اینچی و با سه سرعت مختلف شمارا از گرمای رنج آور تابستان آسوده میسازد.



DYNA WIDE



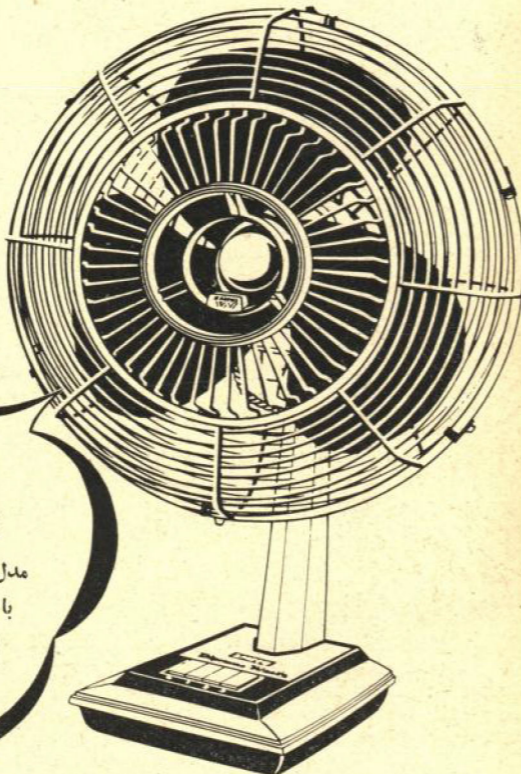
بادبزن پایه دار

مدل ای اف - ۸ وای جی EF-8YG
پاره‌های ۱۶ اینچی و با سه سرعت مختلف و پایه قابل تنظیم برای کوتاه و بلند کردن پنکه.

این پنکه تابستانهای گرم هوای خانه شما را چون بیلاق خنک میکند.

باد بزن رومیزی

مدل ای اف - ۸ وای اس EF-8YS
با پره‌های ۱۶ اینچی با سه سرعت مختلف و کلید کنترل پیا نویی و قابل تنظیم در جهت بالا و پایین.



با این پنکه ها روز های گرم تابستان برای شما دلپذیر خواهد بود.

زندگی بهتر با
سانئو
SANYO ELECTRIC CO., LTD. OSAKA, JAPAN
سانئو الکتریک کمپانی - لیمیتد - اوزاکا - ژاپن



الهه در دنیا اول شد بقیه از صفحه ۱۲

زیبائی دختران شرق و غرب ـ خدارادوست دارد و میگوید: «هرشب برای پیروزی دعا میکنیم!» باینهمه خودش امیدچندانی به پیروزی ندارد ـ حجب و آرزم فراوان او مانع خودنمایی اوست ـ اگر دعاهایش بکامک او نیاید ، حتی ماهم امیدی به موفقیت او نداریم !

دختر اکوادور ، مهمان ناخوانده !

موسه «باچنت» ، برگزار کننده مسابقات تین پرنس جهان ، در انتظار دختری از سرزمین اکوادور نبود ، اما مقدم «بلوته کلان» را که خیلی غافلگیرانه وارد شد ، روی چشم گذاشت ! «بلوته» زیبا و خوتگرم و باطراوت است و درسال دوم دانشکده معماری کنکورش تحصیل میکند ـ هجده ساله است و میگوید :

«عمر از امداد تشکیل میشود ، اما جوانی در قلب و تبسم آدم نهفته است !» وپلوتِه، پیوسته متبسم است ـ پدرش از آلمانهای مهاجر است اما خودش در اکوادور بدنیا آمده است ـ

دختر اسپانیا ، متکی بنفس و فیلسوف !

دختر اسپانیا که «ماریاخوزه» نام دارد و ۱۸ ساله است ، اولین دختری است که در اینجا شناختم ـ چون تقریبا همزمان با ما وارد شهر شد ـ «ماریا» دانشجوی سال دوم دانشکده فلسفه و ادبیات مادرید است ـ مانند همه اسپانیولی‌ها پرشور ، خونگرم و جذاب است ـ مجله «تلوا» او را از میان هزار شرکت کننده «فینالیست انتخاب کرده است ـ پدر «ماریا»روانشناس معروفی است و در ماه سپتامبر آینده ، برای شرکت در کنگره روانشناسان بایران خواهد آمد ـ «ماریا» تنها کسی بود که خیام شاعر را بخوبی میشناخت و میگفت: «خیام» تنها کسی است که به فلسفه‌زیت آگاه شده است ! «ماریا»بازده خواهر و برادر دارد ، مطالعه‌ای وسیع درزمینه‌های گوناگون دارد و بالاخره متکی بنفس و فیلسوف است و عجیب آنکه کمتر از سنش نیز نشان میدهد ! او یکی از مهره‌های اصلی مسابقات و از رقبای سرسخت الهه است ـ

دختر ژاپن ، يك تين ايجر مۇدب !

تاكيكو ناکاباما ، ۱۷ ساله و اهل توکیوت ـ مجله «ویگسری میوجیو» نشره‌ای که او را برای شرکت درمسابقات تین پرنس جهان انتخاب کرد ، مجله مخصوص «تین ايجرها»ست و با تکمیلون تراز در توکیو منتشر میشود ـ تاکیکو، نماینده دختران جوان سرزمین افسانه‌ای آفتاب تابان ، اندکی شبیه ریکوآشیداست ، باهتان تعظیم‌هیا فروتنانه و لطافت‌های دلنشین در برخورد با بیگانه‌ها ـ او يك تین ايجر مودب است ، میگوید : «بزرگترین آرزوی من اینستکه در امریکا تحصیل کنم و همسر و مادر خوبی باشم !»تاکیکو به پیروزی خویش بسیار امیدوار است !

دختر کره‌ای ، يك عروسك كو كی قشنگ !

دختر کره‌ای که ۱۷ سال دارد ، از ۵۰ نفر شرکت کننده و ۸۸ فینالیست «تین ايجر مودب» است ، میگوید : «بزرگترین آرزوی من اینستکه در امریکا تحصیل کنم و همسر و مادر خوبی باشم !»تاکیکو به پیروزی خویش بسیار امیدوار است !

زیبائی دختران شرق و غرب ـ خدارادوست دارد و میگوید: «هرشب برای پیروزی دعا میکنیم!» باینهمه خودش امیدچندانی به پیروزی ندارد ـ حجب و آرزم فراوان او مانع خودنمایی اوست ـ اگر دعاهایش بکامک او نیاید ، حتی ماهم امیدی به موفقیت او نداریم !

«این» ـ نماینده روزنامه شیکاگوزامریکن که يك خانم بود) مدت ۱۵ تا ۴۰ دقیقه، به تفاوت ، با هر يك از دختران جداگانه مصاحبه کردند ـ پرسش‌ها از مسائل سیاسی ، اجتماعی ، خانهداری و آداب معاشرت بود ـ چند نمونه از این پرسش‌ها را در اینجا میخوانید : (نظر شما درباره اعتصاب دانشجویان کالیفرنیا چیست ؟ ـ اگر قرار بود که شما هم در انتخابات ریاست جمهوری رای بدهید ، بکداميك از کاندیداها رای میدادید ؟ ـ آیا هیبیه‌ها را دوست میدارید ؟ ـ پسرهای موبلد را دوست دارید ، چرا ؟ دستور یختن يك كيك را بدهید ! ـ لطفا از ما بپوچوه پذیرایی کنید ! ـ لطفا برودت یا آن خانم و آقا سلام‌وعليک کنید !) این مراسم در نهایت بهیچ‌یک در حضورشما از عکاسان روزنامه‌نگاران داخلی برگزار شد و بالاخره «کارین نتیت» هفده ساله شایستگی‌هایش ، عنوان دختر شایسته امریکا را روید ـ

«کارین» دختری است با موهای بلند و خرمائنی رنگ ، بسیار با روح و با نشاط و مهربان ـ او بسیار مورد توجه روزنامه ها و مردم امریکاست و سوژه دائمی آنان که هرروز مطالب جالبی درباره اش انتشار میدهند ـ «کارین» از میان دوازده فینالیست ، پس از گذراندن سه هفتتسا مابقه هیجان آمیز ، عقابت پیروز شد و کریستینا کان کانیا ، دختر شایسته جهان در سال گذشته ، تاج پیروزی را بر سرش نهاد و نوار تین پرنس امریکا و دستگل باو هدیه کرد ـ پدر کارین برای موسات فروشنده تربیت میکند ـ و دو برادرش در ونشام می‌جنگند ـ

مجله مشهور «می‌ناست» او را از میان ۱۳۰۰ شرکت کننده با ۴۰ هزار رای موافق خواندگانش برای این مسابقه بزرگ برگزید تا افتخار سال گذشته کریستینا کان کانیا را تجدید کند و میگوید : «مسافرت دور دنیا آرزوی من است !«شاید بدین خاطر که سفر دور دنیا یکی از جزاثر کسی است که عنوان تین پرنس جهان را تصاحب میکند !

دختر زلاند نو ، قد كو ناه اما جذاب !

په‌ی‌ی‌جر ، دختری ۱۶ ساله‌ایست از زلاند نو که از میان ۱۷۰ نفر شرکت کننده و ۱۰ فینالیست انتخاب شده است ـ قدی کوتاه ، موهای بلوند و چشمان کهربایی رنگ جذابی دارد ـ خنده‌اش بسیار شیرین است و نگاهش بسیار جذاب و آیرین اسلحه‌ایست که «په‌ی‌ی‌ی» میخوانند بکامک آنها نظر هیات ژوری را بنفع خود جلب کند ـ و میگوید : «برای تسخیر قلبها ، باید بخود متکی بود و به پیروزی ایمان داشت !»

دختر امریکا ، با روح و سر بلند !

دختر امریکا در خردادماه) طی يك مراسم هیجان انگیز انتخاب شد و ما نیز در این مراسم حضور داشتیم ـ برای انتخاب دختر امریکا رقبای پرشور بین يك دختر اهل شیکاگو ، محلی که مسابقات تین پرنس نیز در آنجا برگزار میشود ، و يك دختر که از میان تمام دختران شرکت کننده ایالات متحده انتخاب شده بود و «ترزا تامسون» نام داشت ، درگرفت ـ اعتنای هیات ژوری که از سه نفر تشکیل میشد (نماینده یونایتدپرنس ـ سردبیر مجله

کردن مخارج خانواده اش را نامین میکند ودرس هم میخواند ـ او میگوید : «خانواده های آلمانی بدانشن فرزندان بشر افتخار میکنند ، اما پدر من هرگز بچشم حقارت در من نگریسته است ـ آخر من ، تنهایی نان‌آور خانه هستم !«

آنیتا بهرام يك پسر جوان تین ايجر به شیکاگو آمده است که هردو آنها از طرف مجله «براوو» نشره‌ای که اختصاص بجوانان آلمانی دارد بعنوان دختر و پسر شایسته انتخاب شده‌اند ـ آنیتا از میان ۵ هزار شرکت کننده و ۴۳ فینالیست بسا ۱۰۸۴۹ رای تاییدی خوانندگان «براوو» برای شرکت در مسابقات شیکاگو انتخاب شد ودختر شایسته آلمان گردید ـ

آنیتا دارای شخصیتی استوار وممنار است ـ آرزویش !بستگه روزی صاحب يك «بوتيك» باشد ـ عاشق بچه‌هاست واوقات بیکاریش را اغلب با بچه‌های همسایه میگذراند ـ میگوید : «در ۲۴ سالتی با اشاره سر تایید کرد ـ از او خواستیم که كمي ماندولين بنوازد ـ او مدتی را برای كوك کردن ماندولينش گذراند ، بعد ناگهان چرخي زد ، خنده‌ای کرد و گفت «چاو» رفت ! روز بعد در لباس محلی کنکورش با يك كلاه لبادار پهن بفسر ، در میدان دختران بیش از همه میدرخشید ـ اما هیچکس از آنچه که در قلبهای اعضای هیات ژوری میگذرد باخبر نیست ! ..

دختر افریقای جنوبی ، ملوس و آرام !

کارولین نان هیرون ، همشهری پروفیسوربازنبارد جراح مشهور پیوند قلب ، ۱۶ ساله و دانش آموز سال دوم دبیرستان است ـ کارولین سه دوره سابقه را پشت سر نهاد تا عاقبت بعنوان تین پرنس افریقای جنوبی تاج بر سر گذاشت ـ او که از میان هفت هزار دختر افریقای جنوبی انتخاب شده ، میگوید : «آرزویم اینستکه روزی ستاره‌ای مشهور شوم !« او حالا نیز ستاره‌ای ملوس و زیباست ـ چهره‌ای آرامش انگیز دارد و هر چیز هیجان آلود و پرهیاهو در برابر سیمای سالم‌تجویانه اش آرام میشود ـ خوب حرف میزند ، خنده‌هایش شیرین ودلریاست و بسیار مورد توجه ـ میگوید : «دختران کشور من دیگر از شكستهای قلبی هراسی بدل راه نمیدهند !« با اینهمه وحشت او از شكست در مسابقات نهائی است ـ

دختر اتریش ، وهديه جشن تولد !

از اتریش دختری آمده است که «اینگرید کوگلر» نام دارد ، ۱۶ ساله است و سال آخر دبیرستان درس میخواند ـ نشره یومیه «نویه» او را از میان ۳۵۰ نفر انتخاب کرده است ـ روش انتخاب از طرف این نشره کاملا ابتکاری بود ـ بدینگونه که شرکت کنندگان با ارسال يك قطعه عكس خود و پاسخ به چند سؤال در زمینه های موسیقی کلاسیك ، موسیقی سبك ، جاز ، اپرا ، سیاست و معلومات عمومی که در روزنامه مطرح شده بود ، پاسخ دادند ـ از میان ۳۵۰ دختر داوطلب ، ۴۰ نفر انتخاب شدند که عكس آنها در روزنامه بچاپ رسید واز میان اینعهده بود که خوانندگان روزنامه ده نفر را بعنوان فینالیست دستچین کردند ـ اینگرید کوگلر،

يكی از این ده نفر بود ـ مراسم انتخابات نهائی در سالن شهرداری وین ودر حضور ۵ هزار تماشاگر برگزار شد و جالبترین قسمت مسابقه ، درست كردن يك لباس از كاغذ كشی بتن يك مانتو كن بود ـ بین‌المللی است ، اینگرید كوگلر جشن تولد دارد ـ آرزویش اینستکه : «كاش بجای هر هدیه تولدی ، تاج ووشل تین پرنس را بمن بدهند !» اما خود «اینگرید» نیز میدانند که این هدیه ، سخت‌گرا نباشات !

دختر هند ، چشم و ابرو مشكی !

چاند نالوا ، دختر ۱۸ ساله‌ایست که از شهر امارتسر هند ، ترديك دهلی‌نو آمده است ـ او از میان ۳۳ دختر شرکت کننده پیروز و سر بلند آمده و عنوان تین پرنس هند را از برای خویش کافی نمیداند ـ میگوید : «ما زنان هند نمونه های برجسته‌ای از زنان واقعی و سرشاس داریم که میخواهیم راهشان را دنبال کنیم ـ ایندیرا گاندی ، یکی از آنهاست ـ من هم میخواهم روزی نخست وزیر شوم و «مادر هند» لقب گیرم !«

چاند ، دختر هند ، چشمانی سیاه ، موهائی شيق رنگ و ولبهائی باریك و كشيده و زیبا دارد ـ خال قرمزی درست وسط ابروهای اوست که بسیار مورد توجه است ـ پیش ازآنکه او اینفورم بیوشد ، با ساری های زیبایی که بتن میکرد ، اهدت وجلال خیره‌کننده‌ای داشت ـ

دختر استرالیا قد بلند، درشت كارولين نان هیرون ، همشهری پروفیسوربازنبارد جراح مشهور پیوند قلب ، ۱۶ ساله و دانش آموز سال دوم دبیرستان است ـ کارولین سه دوره سابقه را پشت سر نهاد تا عاقبت بعنوان تین پرنس افریقای جنوبی تاج بر سر گذاشت ـ او که از میان هفت هزار دختر افریقای جنوبی انتخاب شده ، میگوید : «آرزویم اینستکه روزی ستاره‌ای مشهور شوم !« او حالا نیز ستاره‌ای ملوس و زیباست ـ چهره‌ای آرامش انگیز دارد و هر چیز هیجان آلود و پرهیاهو در برابر سیمای سالم‌تجویانه اش آرام میشود ـ خوب حرف میزند ، خنده‌هایش شیرین ودلریاست و بسیار مورد توجه ـ میگوید : «دختران کشور من دیگر از شكستهای قلبی هراسی بدل راه نمیدهند !« با اینهمه وحشت او از شكست در مسابقات نهائی است ـ

بنا به خواهش مجله زن روز الهه دختر شایسته جهان ، روز دوشنبه گذشته قبل ازاینکه شهر شیکاگو را به قصد واشینگتن ترك كند این پیام را خطاب بهمه دختران ایران بوسیله دستگاه تلکس ارسال داشت :

خصلت همه سلام عرض میکنم و مشتاقانه آرزو مندم که هرچه زودتر بوطن عزیز بازگردم ـ آفتدر خوشحالم که حد ندارد ـ نه فقط برای خود ، بلکه برای همه دختران و جوانان ایران که ناشان دردنيا بلند آوازه شده است ـ اکنون که ۸ ساعت از مسابقه شیکاگو میگذرد هنوز احساس میکنم که این پیروزی چقدر برایم غیر منتظره بوده است ـ انگار که خواب دیده‌ام ـ

من و مادرم هر دو خیلی دعا کردیم که از این مسابقه سر بلند و سرافراز بیرون آییم برای اینکه نمیخواستیم نزد شمدختران عزیز که من فرستاده و سفیر شما بودم خجل بشوم واین خواست خداوند بزرگ بود که نام زن ایرانی و کشور عزیزم ایران در عالم سر بلند شد و امیدوارم که مردم و مملکت ما در هر رشته‌ای از زندگی

كلينيك اعصاب

دکتر احمد اسلام دوست

تخصص : دسرس آن مغز و اعصاب

خیابان با می شماره ۱۲۹

تلفن ۰۱۷-۶۱۳-۲۸۲۲۲

پذیرائی ۱۲ ال ۵ بعد از ظهر

اطلاعيه

مؤسسه عالی آموزش آرایش فتن

بدینوسیله با اطلاع میرساند خانم فتن مدیر آموزشگاه آرایش فتن که بنابعد توسط فدراسیون بین‌المللی و سازمان بزرگ جهانی I.C.D از ایران برای شرکت درکنفرانس بزرگ آرایش زیبایی با تن عزیمت نموده بودند این هفته بایران مراجعت نمودند ـ

خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴ تلفن ۶۱۱۲۲۸

همیشه سر بلند و موفق زندگی کنند ـ بنظر خود علت موفقیت من در سه چیز بود : اولاً لطف‌های خودم را در این هشت روز نباختم و همیشه بخود میگفتم که باید با صبر و خودداری برنامه را اجرا کنم و سعی کنم که در هر حال خودم باشم نه يك دختر مصنوعی ومظاهه ـ ثانیاً سعی کردم بهمه نشان دهم که دختر امروز ایران گرچه متجدد ومترقی و اجتماعی است ولی هرگز بی بنودبار نیست وبه آیین و رسوم انسانی واخلاقی صدرصد پای بند است واز افراط کاری های بعضی از جوانهای امروز اروپا وامریکا كاملا بدور است ـ

ثالثاً نهه جا از صلح ودوستی حرف زدم وبهمه گفتم که اگر بخواهم مردم دنیا خوشبخت تر از امروز باشند باید به سلاح متکی و صلح دوستی بین ملل ومردم عالم متکی بشوم ـ

وقتی پرسیدند ، «بعقیده تو صلح را چگونه میتوان در دنیا تعمیم داد» ، گفتم: ـ بوسیله مادران و در خانه‌ها زیرا آنچه را که مادر ، در خانه بفرزند خود می‌آموزد نقش واثر آن در ذهن فرزندانش ابدی وازلی است وبهمین جهت ما دختران امروز که مادران فردا هستیم باید معنی صلح ودوستی و محبت را با قلب خود درك کنیم تا فردا بتوانیم عین آنرا بفرزندان خودمان بیاموزیم که صلح ، دوستی جزو معتقدات روحانی آنها باشد ـ

بهر حال ، من این حرفها را که بسیاری از آن انگار الهام بود ، از قول همه شما بمرم امریکا ، به اعضای ژوری ، به سایر دختران ، به روزنامه نگاران و خلاصه همه وهمه زدم و خیال میکنم که همین‌ها باعث شد که من برنده بشوم زیرا در غیر این صورت اگر فقط زیبایی شرط بود دختران زیبایتر من بسیار آمده بودند (مثل دختر ونزوئلا ، پرتقال و آلمان) و در روزهای اول وقتی خودم را از لحاظ شكل وقیافه با آنها مقایسه میکردم از برنده شدن خودم نا امید میشدم ـ ولی ازروز چهارشنبه بعد یعنی سه روز قبل از اعلام رای دریافتم که اشتباه میکنم ـ ژوری امریکائی هم جذابیت وقیافه میخواند و هم شخصیت

ساعت و روزورود الهه بهتران بوسیله روزنامه کیهان و یا در در شماره آینده مجله زن روز بهموظنان عزیز اطلاع داده خواهد شد تا از او استقبال گرمی بعمل آید ـ

در شماره آینده عكسهای تازه تر و رنگی و هم چنین جریان سفر الهه به واشینگتن ونیویورك درج خواهد شد ـ



مژده به بانوان و دوشیزگان ساکن خیابانهای ایران مهر — آقبال — صفا — شهناز آموزشگاه آرایش فیروزه با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش بزودی در این محل افتتاح میشود

مطب دکتر عباس باقری

جراح متخصص بیماریهای زنان و زایمان ونازائی از امریکا سه راه شاه کوچه پسرخ افتتاح شد تلفن ۶۸۵۴۴ پذیرائی ۵ تا بعد از ظهر

اطلاعيه

مؤسسه عالی آموزش آرایش فتن

بدینوسیله با اطلاع میرساند خانم فتن مدیر آموزشگاه آرایش فتن که بنابعد توسط فدراسیون بین‌المللی و سازمان بزرگ جهانی I.C.D از ایران برای شرکت درکنفرانس بزرگ آرایش زیبایی با تن عزیمت نموده بودند این هفته بایران مراجعت نمودند ـ

خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴ تلفن ۶۱۱۲۲۸

فقط به عیدی فکرمیکردم . سوگندمیکورم که حتی بفکر مادر و پدر و خواهرانم نبودم . چنم پوشیدن از دنیا ، جدائی از زندگی و ترک ایلی عزیزان در نظر آسان جلوه میکرد اما دوری از عیدی ؟ آه . این سخت و دردناک بود . بغض گلویم را گرفته بود میخواستم گریه کم ولی حیف دانستم که بوقت مرگ ضعف نشان دهم . قصه داشتم مثل قهرمانان بسمیرم . خوب . حالا کاغذ و پاکت از کجا بیاروم . عیدی همیشه کاغذ داشت . برآغ جعبه مخصوص لوازم التحریر او رفتم . همین که خواستم جعبه را بگشایم چشمم به میله‌ای افتاد که از یک صفحه تا خورده بود . تیرت درشت یک مقاله توجهم را جلب کرد و نظرم را گرفت . چه اتفاقی . یک روانشناس آمریکائی نوشته بود ، قبل از خودکشی این مقاله را بخوانید . وسوهای در من این بدید آمد که ابتدا مقاله را بخوانم و بعد نامه را بنویسم وفحنجان قهوه مسموم را سر بکشم . همانجا روی قالی نشستم و بمطالعه مشغول شدم . ترجمه مقاله مفصلی بود که تقریباً یک صفحه‌تومیم مجله را اشغال میکرد . نویسنده علل مختلف خودکشی را در طبقه بنئی کرده و برای هر طبقه‌ای از دسته‌های هتنگانه نسخه‌ای نوشته بود . من کنجکاو شدم و نوع ناراحتی خویش‌را در یکی از طبقات یافتم . دراین قسمت شش علت را ردیف کرده بود که یکی از آنها (ناسازگاری با اطرافیان و تحمل عداوت مادر زن و مادر شوهر) با تقریب کم همان نم برگرم من بود . غمی که مرا تا سرحد خودکشی کشیده بود . نسقاهش را خواندم و بجای نوشتن نامه وداع آنرا یادداشت کردم . از حوصله این ماجرا خارج است که نقل کنم او چه نوشته و چه نسخه‌ای تجویز کرده بود همینقدر قابل ذکر است که وقتی‌مطلب را خواندم و یادداشت برداشتم بکلی عوض شده بودم . خودرا انسان دیگری می‌فانم . یکدفعه چشمهایم را بسته و پیش خود گفتم :

همه دفعه نامزا میگفت جلوی میرفتم دستهارا بنورگردنش حلقه میکردم ودهانش را می‌پوسیدم و میگفتم :

چقدر شما مهربوین . چقدر شمارو دوست دارم . صداتون بمن قوت قلب میده . نیگا کردن بصورتون قلبمو روشن میکنه . این جملات را که می شنید شنیده میشد و یکی دو روز از نفس دادن دست میکشید . یکهفته فکر کردم که آیا عیدی شوهرم را در جریان تصمیمی که گرفته‌ام بگذارم یا نه . خیلی اندیشیدم . سود و زیان گفتن و نگفتن را محاسبه کردم و سرانجام مصمم شدم که همه چیز را از همه کس حتی از عیدی پنهان کنم تا نتیجه قطعی عاید شود .

قدم بقدم بمقصود نزدیکتر میشدم . وقتی مهر سکوت بر لب مادر شوهر خویش زدم تیغه‌شمشیر را بسوی(عیدی) برگردانیدم ابتدا در حضور خودش چند قورمه‌پارچه‌ای را که بناسپهتایی مختلف برای من خریده بود در بقیچه پیچیدم و گفتم :

چشمهایم گشاد شد . نگاهی به‌بقیچه کرد و پرسید :

سوایه چی ؟ این جیبه ورداشتی ؟

خودشو برگردوند . از سر پرسیدم مگه منو دوست نداری گفت «نه . وایه اینکه تو حرف مادر شوهر تو گوش نمیدی واذیتش میکنی .»

او ابتدا با تردید حرکات و گریه‌های مرا تلقی میکرد ولی بعد که خواب را تعریف کردم و چندین بار دیگر دست و صورتش را بوسیدم باورش شد .

چند روز بعد من کتیز شام . میترسم خدا غضبم کنه . هر چی یگین اطاعت میکنم . نه دستوری بدین انجام میدم . فقط یگین که منو بخشیدین . او نیز متقابلاً مرا بوسید . بوسهای که صمیمانه نبود و فقط میخواست وقتنا در مقابل مانور من ترک مخاصه را اعلام کند . شب که (عیدی) بازگشت نزدیک بود از تعجب دو شاخ بلند روی سرش سبز شود زیرا برخلاف همیشه من و مادرش را دوست صمیمی و شاد و خندان میدید . این دوستی البته از جانب من ادامه یافت تا اینکه چند روز بعد او نیز مجبور شد عکس‌العمل نشان دهم .

هر بار زیر لب غر میزد من برای شربت درست میکردم و لیوان را بدست می‌سردم و آنقدر قریان صدقاهش میرفتم و بانیهام واولیابوسگنش میدادم تا بنوشد تا ایستاده بودم طبعاً غر نمیزد بعد هم شیرینی شربت مانع میشد به غریزند ادامه دهد .

هر بار زبیر لب غر میزد من برای شربت درست میکردم و لیوان را بدست می‌سردم و آنقدر قریان صدقاهش میرفتم و بانیهام واولیابوسگنش میدادم تا بنوشد تا ایستاده بودم طبعاً غر نمیزد بعد هم شیرینی شربت مانع میشد به غریزند ادامه دهد .

هر بار زبیر لب غر میزد من برای شربت درست میکردم و لیوان را بدست می‌سردم و آنقدر قریان صدقاهش میرفتم و بانیهام واولیابوسگنش میدادم تا بنوشد تا ایستاده بودم طبعاً غر نمیزد بعد هم شیرینی شربت مانع میشد به غریزند ادامه دهد .

بقیه از صفحه ۸۹

برای ناچار تسلیم شد و همراه من آمد اما مثل برج زهرمار شده‌بود . آن چند قورمه را بچه راحیلی دوست داشتم . وقتی بقیچه را جلو او بیرون گریه‌المنظر گذاشتم خون در دلم میجوشید و غضب بپلکهایم را داغ کرده‌بود ، دندانها را بجم میفشرد ولی چاره‌ای نداشت . ناگزیر بودم بافاد کردن بعضی چیزهای مادی معنویات زندگسی خانوادگی خود را ازگرد او نجات دهم .

این فداکاری ضروری بود . آخر شب که باتاق خواب خودبازگشتم برای اولین بار من وعیدی دتوا کردم لیکن من چون جانب مادرش را گرفته بودم و از آن بی‌وزن‌دفاع میکردم دنباله‌بیت و جدل را نگرفتم و خاموش شد . از فردا بر نامه من معلوم بود . چندشب بعد بدنالم آمد که بنسیمانه برویم اما من دعوتش را نپذیرفتم و گفتم :

تا مادرت نیاید منم نمیام . فریاد کشید و پرسید :

سیمنا ؟ اون‌بیاد سیمنا ؟ یا اون چادر نمازش ؟ یا اون ریختش ؟ با اون تسیبح و کشفهای لاسیکی چطور من اونو همراه خودم پرورسیم ؟

پس منم نیام . دلم راضی نمیشه اونو توی خونه تنها بذارم . داد و بی‌داد ، و مراغه راه افتاد بطوری که نه گلین هم دخالت کرد . خودش متضرعانه از من خواست که بدون حضور او همراه عیدی بروم . باز یکدندنگی نشان دادم و قبول نکردم . بالاخره عیدی لباس را عوض کرد با اوقات تلخ و چهره‌ای عبوس در خانه نشست و تا صبح پشتش را بمن گرفت و خوابید .

قدم بقدم پیاپی راه نزدیکتر میشدم . حالایی روزی نهائی را مثل خورشید درخشان مقابل خود میدیدم . شب بود ، من وعیدی آشتی کردم . دوسه شب‌دیگر که گذشت با زبیر سر موضوع دیگری دتوا راه‌انداختم و باقیهر باتاق نه گلین رفتم و شب همانجا و کنار او در بستر او ، خوابیدم و(عیدی) نسبت باین موضوع حساسیت زیاد داشت و هیچ شی نمیتوانست دور از من بخوابد دیوانه شده بود . فریاد میکشید و حالا بن مادرش یکجا بدو بیراه میگفت . خلاصه میکنم . مدتی باین منوال سیری شد . برنامه زندگی آرام عیدی بخاطر وجود ننه و تعارفاتی که باو میکردم و هدایاتی که البته از کیه خلیفه باو می‌بخشیدم طوری بهم خورد که یکشب پس از گفت و گویی متصل بین گفت :

«سواهر جان‌ننه را بهر قیمتی هست نزد خودت نگهدار . هرچه بخواهی میدهم . هرچه خرج او میکنی خودت بده تا فورا برای بیچاره کردن من دست بیکبیک کردن . نمیتونم . نمیتونم دوتا هوتوو بی خون به نیگردارم دوتاهوونوئی که باهم ساختن تا منو بخاک سیاه بشون . فردا نهار میفرستم سنج پیش شوهرام . پربروز پیش‌تلگراف زدم جواب اولمه که فوری نهارو روونه کن . فردا . همین فردا . ظاهر از غصه دوری ننه ولی درباطن از شادی پیروزی گریه راسر دارم . می سرم را کدم وشوون کتان باتاق ننه گلین رفتم و مثل فرزندگی که میخواهد با مادرش وداع کند دستهارا دور گردن چروکیدم و بی‌وزن حلقه کردم و بوسیدش . او مرا نوازش میکرد و دلداری میداد و من زاری میکردم التماس میکردم که مقاومت کن و نرو . باز شب در اتاق او ماندم . کراتمام بود . من هرچه بیشتر مصر

نمود ، صدای هربرت روی اتاق پرت شده بود ، گلابی نگاهی روی میز انداخت . قسمت بیشتر یک توت‌فرنگی را هربرت خورده بود . گلابی کمی خیالش راحت‌تر شد . اما هنوز میترسید . جسد هربرت پشت در ساختمان افتاده بود ، گلابی وحشت‌زده جلو رفت ، باید جای هیچگونه شبیه و سوء ظنی باقی‌می‌نماند . کلید را با احتیاط در سوراخ قفل فرو کرد ، بیجانان تا زیانیه قفل آزاد شود . شوهرش را اصلاً نگاه نکرد ، میترسید قیافه يك مرده را ببیند . اما یقین داشت که او مرده ، چون کمتترین حرکتی نمیکرد

مامور پلیسی که بعد از اطلاع تلفنی گلابی بخانه او آمد خیلی جوان بود ، آنقدر جوان بود که گلابی را بیاد جسمی میانداخت . با دقت و حوصله حرفهای گلابی را شنید و پرسید :

اینطور که بعد از بلافاصله بعداز آنکه صدای ناله شوهرتان را شنیدید ، آب‌باشی چندینبار رها کرده بخانه برگشتید . بله ، و متوجه شدم او مرده . و بدون معطلی به پلیس خبر دادم؟

بله ، بدون معطلی . خانم گلابی ، مرا می‌بخشید که چنین سوآلی میکنم . چرا قبل از آنکه به پلیس اطلاع بدهید يك دکتر خبر نکردید .

گلابی انتظار چنین سوآلی را نداشت ، اما بدون آنکه اضطراب خودش را آشکار سازد جواب داد :

برای اینکه شوهرم مرده بود خانم غیر ممکن آنقدر زود بتوان مطمئن شد کسی مرده ، حتی يك بزرگ هم بزودی در باره مرگ کسی تصمیم نمیگیرد .

گلابی توانست جواب قانع کننده‌ای بدهد . ناچار سکوت کرد . مامور جوان پلیس در نگاه گلابی يك حالت غیرطبیعی میدید ، بهمین دلیل در چشمان او خیره شد .

هلن - کلر بقیه از صفحه ۱۵

او احساسی بود که نمیتوانست آنرا بیان کند : عشق دوستی!

یکروز صبح معلهه برای تشکر از گلنهای بنفشه‌ای که هلن از باغچه چسبیده ، برای او آورده بود ، هلن را دوستانه روی بسنه خویش فشار داد و در کشف دست او نوشت :

(من هلن را دوست دارم !!)
هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

میدانید که باران از ابرها میبارد ، و باران دلپذیر است و مفید ! .. عشق را هم نمیتوانید لمس کنید ، ولی میدانید که در عطر گلن ، در پرواز پرندگان ، در رقص باد ، و در گرمای آفتاب ، عشق هست .. بدون عشق ، هرگز شادی را نخواهید شناخت .. اینست عشق ! اینست دوستی ! فهمیدی ؟

هلن بجای هرباسخی دست بر گردن معله‌اش انداخت و او را بوسید و باهامن کلمات شکسته‌اش گفت :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

میدانید که باران از ابرها میبارد ، و باران دلپذیر است و مفید ! .. عشق را هم نمیتوانید لمس کنید ، ولی میدانید که در عطر گلن ، در پرواز پرندگان ، در رقص باد ، و در گرمای آفتاب ، عشق هست .. بدون عشق ، هرگز شادی را نخواهید شناخت .. اینست عشق ! اینست دوستی ! فهمیدی ؟

هلن بجای هرباسخی دست بر گردن معله‌اش انداخت و او را بوسید و باهامن کلمات شکسته‌اش گفت :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

هلن پرسید :

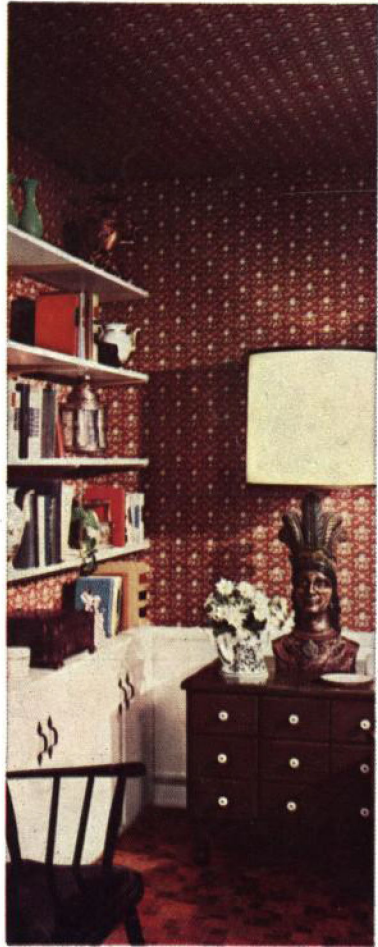
هلن پرسید :

هلن پرسید :

۳ محصول ارزنده از گروه تولیدی

مانسکو

این هفته از شنبه
۲۵ خرداد تا جمعه
۲۱ خرداد به شما
چگونه خواهد
گذشت؟



درب کشویی مدرن فولد

امروزه در ساختمانهای مدرن بجای هر در و
هردیواری در و دیوارهای کشویی مدرن فولد
جایگزین شده است .
بامدرن فولد در یک لحظه میتوانید فضای های
مورد لزوم را در اطرافها یاسان از یکدیگر
جدا یا متصل کنید .

کاغذ دیواری امپریال

ده هزارهاتش و رنگ مدرن و کلاسیک
صد درصد قابل شستشو ساخت آمریکا
ازمتری ۴۵ تا ۸۰ ریال

مانسکو - نمایندگاه مرکزی : خیابان شاه جنب یغما ۷۷۱۲۵

مانسکو - خیابان قدیم شمیران بالاتر از تخت جمشید ۷۵۳۱۶

مانسکو - خیابان پهلوی شمالی پارک ساعی ۶۲۱۳۴۹

ستاره‌ها چه میگویند؟

متولدین خرداد



دوره پرجنب و جوشی شروع
میکنید و بخود و دیگران وعده‌های
فراوان میدهید . امکانات مناسبی در
اختیاراتان قرار میگردد که هرچه
زودتر باید مورد استفاده قرارشان
دهید . به دیگران فرصت دهید تا
احساسات خود را بیان کنند . حالات
روحي و عکس‌العملهای خود را کنترل
کنید . در خانواده کمتر بحث کنید و
برای به‌کرسی نشاندن حرف خود
پافشاری نکنید . با متولدین مردامه
رفتار توأم با سیاستی داشته باشید .

متولدین شهریور



پرتوقع نباشید ، زیرا ناراضی
فعلی شما در اثر همین پرتوقعی و
حالت تهاجمی که دارید بوجود آمده
است . تحت‌تأثیر دیگران قرارنگیرید ،
وگرنه در آینده شخصیت شما درهم
شکسته میشود . موفقیت شما روز بروز
بهرتر میشود . در این هفته تصمیم‌مهمی
میگیرید . در خانواده آرامش دلخواه
برقرار است . ملاقاتهای مهمی با
متولدین فروردین‌ماه خواهید داشت .
روزهای آخر هفته مشکلاتی در کار
شما پدید می‌آید .

متولدین آذر



انرژی کافی برای از بین بردن
هرگونه مانع و مشکلی خواهید داشت
و در آینده نزدیک شاهد موفقیت زود
آغوش خواهید گرفت . فرصت خوبی
است برای عملی کردن نقشه‌های بزرگی
که در سر دارید . انتظار نداشته باشید
که همه‌چیز صد درصد بروفق مراد شما
عملی شود . بعضی از متولدین آذرماه
باید تصمیم مهمی بگیرند ، بعضی دیگر
باید خودرا با موفقیت جدیدی وفق
دهند . در خانواده برای تعطیلات
تابستانی نقشه‌هایی طرح میشود .



متولدین اسفند

با سختی فراوان تجربه‌های
گرانبهایی بدست می‌آورید که درآینده
باعث پیشرفت و موفقیت شما خواهد
شد . زود از میدان مبارزه خارج‌نشود
صبور و با استقامت باشید . احساسات
بخصوص احساسی شما دخالت کنند .
آرامش خودرا بدست می‌آورید . اجازه
ندهید دیگران در مسائل شخصی و
بخصوص احساسی شما دخالت کنند .
در خانواده برس عملی کردن نقشه
جدیدی مشاخره میشود . با سیاست و
زرمی از عقاید خود دفاع کنید .

متولدین اردیبهشت

دوره پرجنب و جوشی شروع
میکنید و بخود و دیگران وعده‌های
فراوان میدهید . امکانات مناسبی در
اختیاراتان قرار میگردد که هرچه
زودتر باید مورد استفاده قرارشان
دهید . به دیگران فرصت دهید تا
احساسات خود را بیان کنند . حالات
روحي و عکس‌العملهای خود را کنترل
کنید . در خانواده کمتر بحث کنید و
برای به‌کرسی نشاندن حرف خود
پافشاری نکنید . با متولدین مردامه
رفتار توأم با سیاستی داشته باشید .

متولدین مرداد

قبل از هرچیز به مسائلی توجه
کنید که احتیاج به‌راه حل فوری
دارند . اگر نقشه‌ای در حال حاضر
دارید که عملی بنظر نمیرسد امیدواری
خودرا از دست ندهید . کوچکترین
چیزی باعث میشود که حسادت شما
تحریک شود ، اما احساسات خود را
کنترل کنید . بخشنده باشید و کمتر
از دیگران عیب‌جویی کنید . در
خانواده کارها را مطابق میل شما
انجام ندهند ولی باگذشت باشید و
پیشنهاد آنها را بپذیرید .

متولدین آبان

علیرغم گرفتاریهای کوچک و
بزرگ دوره موفقیت‌آمیزی در پیش
دارید . کارهای دلخواهتان را با
آزادی عمل انجام میدهید ، همه‌جا
مورد تقدیر و ستایش واقع میشود .
اجازه ندهید که حسادت و سوء تفاهم
آرامش زندگی خصوصیتان را درهم
بریزد . ناراحتیهای فعلی بی‌دوام و
زودگذر هستند ، اجازه ندهید که در
روابط شما با دیگران اثر منفی بگذارند
در خانواده بر سربك مسئله مالی بحث
میشود .

متولدین بهمن

حسایهای غلط و نداشتن اعتماد
بنفس ، شما را با مشکلات فراوان
روبرو میکند ، خودرا با موفقیت‌های
گونگون وفق دهید . بطورغیرمنتظره
بشما ابراز محبت میشود . در خانواده
مطابق دلخواه پیش میرود . با مسئله
وگرنه در وضع حساس فعلی هرآن
ممکن است جنجالی بیا شود . روابط
خوبی با متولدین فروردین و شهریور
ماه خواهید داشت . مراقب طرز تغذیه
و زییاتی اندام خودباشید . برای عملی کردن
نقشه‌ای از کمک اشخاص برخوردارمیشود

متولدین فروردین

عوامل مختلف شما را در تنگنا
قرار میدهند ، پس از تفکر منطقی
عکس‌العمل نشان دهید . با مردم و
بخصوص دوستان بیشتر معاشرت‌کنید
و به اتفاق آنها دوره‌های دوستانه
تشکیل دهید . روزهای پنج‌شنبه و
جمعه ساعات فوق‌العاده دلپذیری در
کنار دوستان و بخصوص متولدین
تیرماه میگذرانید . خودسری باعث
میشود که آرامش خانواده شما بهم
بخورد . یکطرفه از جانب شما انتظار
محبت و توجه بیشتری دارد .

متولدین تیر

عصبانیت خودرا کنترل کنید ،
وگرنه منتهی به‌ضرر شما میشود .
جنب و جوش ، بی‌صبری و تردید شما
را رنج و شکنجه میدهد . با ناراحتی
منتظر نتیجه کاری هستید . دوستانتان
با مشکلات شما آشنا هستند . عشاق در
این هفته از شادی و نشاط بهره‌فراوان
میرند . در خانواده نقشه‌ای مشترکا
انجام میدهید . با متولدین اردیبهشت
و شهریورماه تفاهم و توافق خواهید
داشت . کمتر به ناراحتیها و غم‌های
گذشته خود بیندیشید .

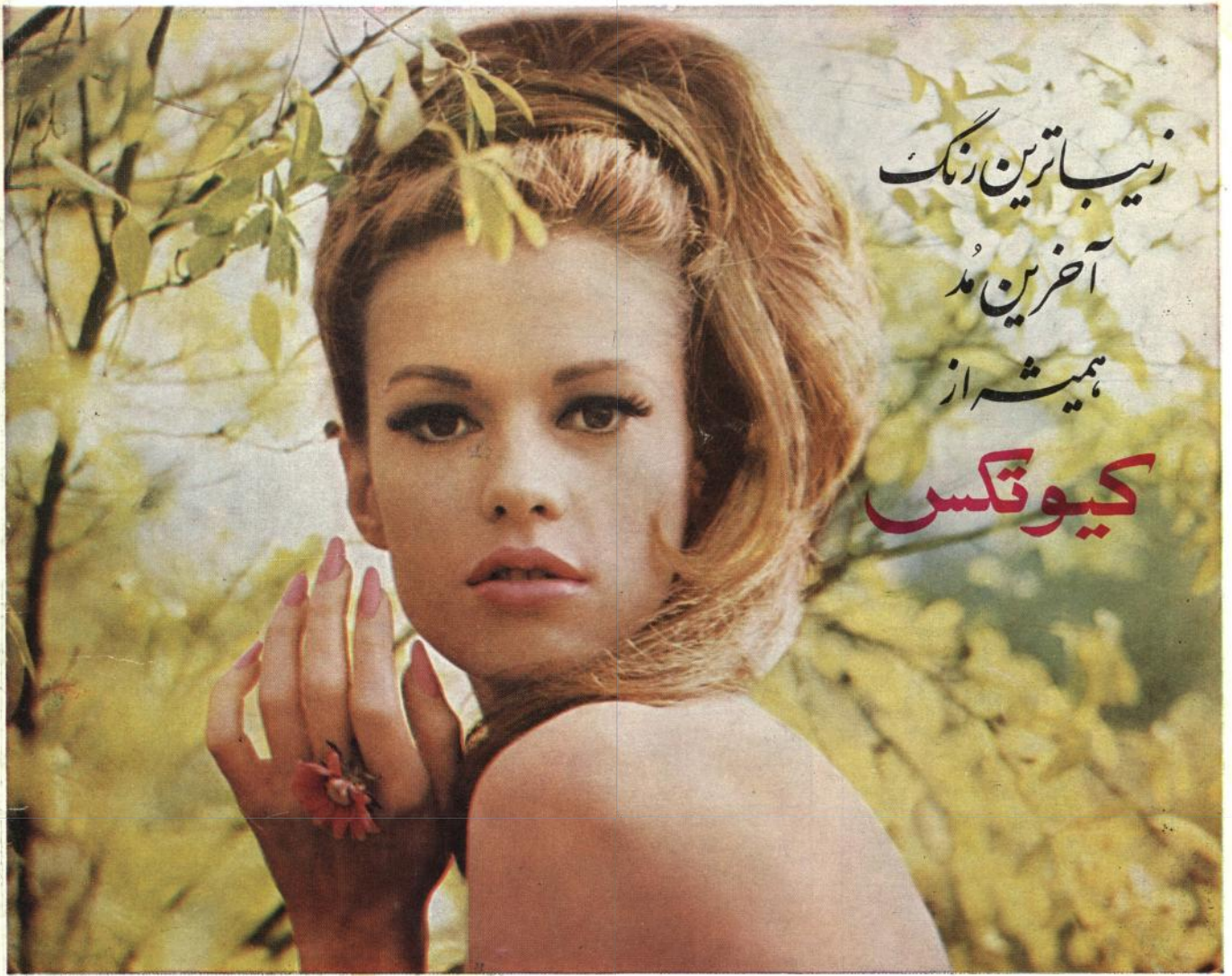
متولدین مهر

باید کمی هم به مسائل شخصی
خود رسیدگی کنید تا بزودی موفقیت
دلخواه در زندگیتان پدیدار شود .
زندگی خصوصیتان جالبتر و آرامتر
میشود . ملاقاتهای مسرت‌انگیزی با
دوستان و بخصوص متولدین اردیبهشت
ماه خواهید داشت . تمرینهای ورزشی
سلامت جسم شما را بیمه میکند . از
زحمات گذشته خود نتیجه خوب و
دلخواه عایدتان میشود وضع بعضی از
متولدین مهرماه بهتر میشود .

متولدین دی

تمرکز فکری و کارهای با‌قاعد
و اصولی شما باعث میشوند که نتیجه
دلخواه عایدتان شده موفقیتتان بهتر
شود . در این هفته ملاقات غیرمنتظره‌ای
خواهید داشت . زندگی خصوصیتان
مطابق دلخواه پیش میرود . با مسئله
خانوادگی باکمک شما حل خواهد شد .
یکنفر بشما احتیاج مرم دارد . تفاهم
کامل با متولدین اردیبهشت‌ماه خواهید
داشت . با اطرافیانان صمیمانه رفتار
کنید . بعضی از متولدین دی در
کارهای اجتماعی با مشکلاتی روبرو میشوند

نمایندگان فروش در شهرستانها: اصفهان فروشگاه فطوری چهارباغ جنب سینما ایران - شیراز بنگاه مستجابیان خیابان داریوش
گرمغان فروشگاه مانسکو مقابل بانک ملی - اهواز فروشگاه تقوی خیابان پل سفید شماره ۱۵



زیباترین رنگ
آخرین مد
همیشه از
کیوتکس



برای سال ۱۹۶۸
روژلب و لاک ناخن ساده و صدفی

کیوتکس

در رنگ های متنوع و جدید

تیدی

CUTEX